

www.x-shobhe.ir

مجموعه ای از پرسش ها و پاسخ ها

فصلنامه الکترونیک

سایت ایکس شبه

زمستان ۱۳۹۷



فصلنامه الکترونیک

مجموعه‌ای از پرسش‌ها و پاسخ‌ها

زمستان ۱۳۹۷

نویسنده : سایت ایکس شبه

www.x-shobhe.ir

فهرست

۸ اعتقادی-دی ۹۷

۸ چطور بفهمیم که خداوند فلسفه و یا خداوندی که جهان را خلق کرده، همان خدای اسلام یعنی الله است؟

۱۱ آیا همان طور که ما یک نقاشی را خلق می‌کنیم، خدا خالق ما است - آیا خداوند خالق دارد و آن خالق هم خالق و این روند تا بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند؟!

۱۵ آگه خداوند بهم عقل داده و واسه اینه که هر کاری که بخوام تلاش می‌کنم و خودم بکش می‌رسم ... پس خدا چیکارست؟

۱۸ اگر نیاز به دین در فطرت انسان‌هاست و پیامبران الهی در زمان‌های مختلف برای تبلیغ رسالت مبعوث شده‌اند، چرا ادیان غیر الهی فراوانی رواج یافته‌اند؟ این ادیان مولود چه هستند؟ پیامبران در آن زمان چه می‌کردند که این تفکرات جوامع را در برگرفته بوده است؟!

۲۲ پس از انفجار بزرگ (بیگ بنگ)، همه اتفاقات طوری افتاده که با دلایل علمی قابل اثبات هستند، و نیازی به وجود رب نیست؟! مثلاً قرآن در اثبات توحید ربوبی می‌فرماید آیا شما باران را از آسمان می‌فرستید یا خدا . خب درست است که ما نمی‌فرستیم، اما نیازی هم به رب نیست و باران طی یک سری حوادث قابل توجیه با علوم تجربی باریده می‌شود. جواب شما برای اثبات توحید ربوبی چیست؟

۲۷ قرآن کریم و حدیث-دی ۹۷

۲۷ چرا سوره یس قلب قرآن لقب گرفته است؟ این سوره چه اهمتی دارد که سوره‌های دیگر ندارند؟ چون من حقیقتش خیلی حدیث در فضیلت این سوره دیدم و خیلی امامان به خواندن و انس با این سوره تاکید کرده‌اند. علت این همه اهمیت چیست؟

۳۰ امی بودن پیغمبر "ص" به چه معناست؟ به عبارت دیگر چرا پیامبر "ص" را امی می‌گفتند؟

۳۲ چگونه شیاطین انسی را از خود دور کنیم؟ آنها بر خلاف شیاطین جنّ مانند ابلیس، با دعا از ما دور نمی‌شوند؟

۳۶ سیاسی-دی ۹۷

۳۶ اگر سلاح ایمان موجب پیروزی ما در جنگ با عراق بود و دست خالی بودیم و مقابله کردیم، پس چرا اینقدر دنبال ساخت موشک و تجهیزات نظامی هستیم؟!

۳۹ چرا مسلمانان در جنگ با دولت‌های دشمن خود [مثل ایالات متحده شکست می‌خورند]؟ آیا به خاطر نبود روحیه و ایمان است؟

۴۲ چرا مسلمانان نمی‌توانند مانند گذشته‌های دور، امپراتوری‌هایی مانند امویان و عباسیان داشته باشند؟

۴۶ گوناگون-دی ۹۷

۴۶ اعتقادات در میان جوانان کم‌رنگ شده. خیلی‌ها به خدا اعتقادی ندارند و می‌گویند: «جهان تصادفی خلق شده است»؛ چه پاسخی دهیم؟!

۴۹ اگر قرار بود همه دعاها بخاطر مصلحت و یا گناهان و یا امتحان و یا هزار دلیل دیگر مستجاب نشود پس چرا خداوند در قرآن کریم فرمودند دعا کنید تا استجابت کنم؟ اگر دنیا محل و روال طبیعی و علت و معلول است و قرار نیست با دعا مساله‌ای پیش برود، پس چرا هزاران حدیث درباره دعا کردن و اجابت خدا داریم؟

۵۳ چرا پنج تن آل عبا علیهم السلام که عزیزترین مخلوقات خداوند بودند و خداوند خیلی به آن بزرگواران علاقمند است و اصلاً علت آفرینش آن عزیزان بوده‌اند، بیشترین زجر و بلا، سختی و مشکلات را در زندگی داشتند و بدترین مصایب به آنان تعلق گرفت؟! مگر آنان دردانه‌ی خلقت و محبوب‌ترین افراد نزد خداوند نبودند و نیستند چرا بدترین بلاها و زجرها مال آنان بود؟

۵۸ پاسخ‌های کوتاه-دی ۹۷

س ۴۴۰ - تو سکانس یه فیلم زیبا شنیدم که "خدا روحیه‌ی شوخ طبعی داره! و دوست داره که با بنده‌هاش رابطه‌ی صمیمی و گرمی داشته باشه (مضمون)".

- فکر می‌کنید که این حرف درستیست؟ ۵۸
- حقوقی و احکام-دی ۹۷ ۶۱
- چرا خداوند این قدر به مسئله "محرم و نامحرم" اهمیت داده و عذاب‌های سختی برای کسی که در این موضوع از حد و مرز میگذرد قرار داده؟ ۶۱
- تاریخ-دی ۹۷ ۶۶
- چرا و به چه دلیل، بسیاری از اعراب پس از رحلت پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله مرتد شدند؟! (تحلیل علل ارتداد در گذشته و حال) ۶۶
- اعتقادی-بهمن ۹۷ ۷۰
- آیا خدا دارای احساسات و ادراکات انسانی است؟ با دیدن مستند راز و ...، دریافتم برخی بر این باور هستند که خدا فاقد احساسات و ادراکات انسانی هست و فرق بین چیزی که می‌خواهید و نمی‌خواهید را متوجه نمی‌شود و این موارد به ذهن انسان باز می‌گردد! و می‌گویند اگر شما کودکی را در حال درد کشیدن ببینید چه اقدامی می‌کنید؟ پس چرا خدا اقدامی نمی‌کند؟ و در نهایت به این نتیجه می‌رسند که خدا سیستمی از جنس انرژی است و فاقد ادراکات انسانی می‌باشد و هر یک از ما که از جنس انرژی هستیم پس از مرگ به انرژی هستی می‌پیوندیم یا به عبارتی فنای فی الله (انرژی) می‌شویم. لطفا پاسخ سوالات را با دلایل عقلی بیان بفرمایید. ۷۰
- آیا خدا وجود مستقلی است یا نسبت به باور افراد تغییر می‌کند؟ زیرا بعضی او را خیلی بخشنده و بعضی او را قاطع و ... تعریف می‌کنند! آیا خدا نسبت به باور افراد تغییر می‌کند؟! ۷۵
- موضوع سوال مربوطه به بحث توحید در ربوبیت و اختیار و جبر است. اگر ما مختاریم پس دیگه تدبیر خدا چه معنایی دارد؛ وقتی که خداوند به هر چیز و هر کسی توانایی‌های لازم‌هاش رو داده دیگه چه نیازی به تدبیر خدا هست؟ اصلا این چه تدبیریست که انسان هرکاری می‌خواد انجام میده چه گناه و جنایت چه ثواب! درواقع انسان در دنیا مختاره و شیعیان در این مورد غلو میکنند، خدا ما رو گذاشته ببینه چطور رفتار می‌کنیم و تا قیامت باما برخورد بشه و هیچ تدبیری در جهان نیست. ۷۹
- آیا در این جهان و عوالم مختلفش و همچنین جهان آخرت، می‌توان گفت که وضعیت حالات نسبی هستند؟ ۸۳
- این که می‌گویند: بعد مرگ زندگی ابدی است یعنی چه؟ انسان هزار سال زندگی می‌کند ده هزار سال زندگی می‌کند. چطور تا ته و بی‌نهایت زندگی می‌کنند؟ آخرش هیچ اتفاق خاصی نمی‌افته؟ ۸۹
- قرآن مجید و حدیث-بهمن ۹۷ ۹۳
- این تضاد چگونه قابل توضیح است، در قرآن گفته شده فقط خدا قابل حمد است، در صورتی که محمد (ص) نیز به معنای حمد فرستاده شده است. ۹۳
- این که «خداوند می‌گوید من در گرو باور بنده‌ی خویش هستم» یعنی چگونه؟ ۹۶
- آیا آیت الکرسی که بعد از نماز خیلی ثواب دارد همان آیه ۲۵۵ بقره است و یا سه آیه است؟ آیا انسان بعد از نماز آیت الکرسی بخواند و تسبیحات حضرت زهرا (ع) نگوید اشکال دارد؟ و آیا حمل آیت الکرسی برای رفع بلا و عزیز شدن مؤثر است؟ ۱۰۰
- آیا رجوع به احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام سند قرآنی دارد؟ و چگونه می‌توان به صحت و اعتبار احادیث اعتماد کرد؟ به تعبیری، علمای دین بر چه مبنایی حدیثی را معتبر قلمداد می‌کنند؟ ۱۰۴
- سیاسی-بهمن ۹۷ ۱۰۸
- چرا خدا درباره ظلمی که به مظلومان می‌شود، مانند مردمان عراق، آفریقا و بسیاری در اروپا مانند جلیقه زردها، سکوت می‌کند؟! ۱۰۸
- چرا رهبری فردی بهتر را برای ریاست قوه قضائیه انتخاب نمی‌کند؟ فردی که بتواند با فساد قاطع برخورد کند و دست افراد فاسد را از بیت المال کوتاه کند؟ [پاسخ شما به پرسشگر دیگر را در سایت خوانده‌ام اما قانع نشدم] ۱۱۳

- چرا مردمان خاورمیانه که با تروریسم می‌جنگند، نه با دولت‌هایشان که هیچ وقت از بین نرفته‌اند و حوادثی مانند خاش سیستان و بلوچستان رخ می‌دهد؟. ۱۱۶
- تفاوت‌های ریشه‌ای [نظری و عملی] ملت ما، با مسلمانان صدر اسلام کدامند؟..... ۱۱۸
- گوناگون-بیهمن ۹۷..... ۱۲۴
- چگونه انسان‌های منافق را شناسایی کنیم؟..... ۱۲۴
- تفاوت ایمان و باور چیست؟..... ۱۲۸
- تاریخ-بیهمن ۹۷..... ۱۳۳
- چرا دفن پنهانی؟! آیا هیچ خبر، اثر و نشانه‌ای از قبر حضرت فاطمه زهراء علیها السلام وجود ندارد - چرا؟!..... ۱۳۳
- پیامبر اکرم (ص) چند فرزند داشتند؟! از حضرت خدیجه چند فرزند؟! استاد دانشگاهی مدعی شد که ایشان از حضرت خدیجه (س) سه دختر داشتند و حتی یکی را به عقد یک شخص کافر درآوردند؟! البته این ادعا، با واسطه به من رسید وگرنه سند مطالبه می‌کردم. لطفاً صحت و سقم را مشخص بفرمایید. .. ۱۳۶
- چگونه می‌شود خصوصی‌ترین گفتگوها در شب عاشورا میان حضرات، در مقاتل نقل شده باشد؟ این موضوع سبب شبهه‌افکنی گسترده شده است!..... ۱۴۰
- اعتقادی-اسفند ۹۷..... ۱۴۳
- معلون شدن ابلیس به خاطر تکبر اختیاری‌اش در برابر امر خدا بود، اما اگر این تکبر در وجودش نبود که حتی توان خیال آن را هم نداشت! پس خالق کبر، غرور، ریا و در نهایت شرارت کیست؟..... ۱۴۳
- چطور وجود امام زمان رو باور کنیم - امامی هست که غایب؟ آیا اطمینان به منابع و روایات کافی؟ اگر کسی قبول نداشته باشد حکمش چیه؟ کافر و نجس محسوب میشه؟..... ۱۴۶
- در حالی که خدا همه جا هست، پس چرا خود را در محضر او نمی‌بینیم؟ لطفاً پاسخی در حوزه‌ی معرفت‌شناسی، ولی ساده بیان نمایید..... ۱۴۹
- ما از کجا می‌تونیم متوجه بشیم اتفاقی که می‌افتد (چه خوب و چه بد) به خواست خدا بوده و به صلاح ما بوده و یا نتیجه کم کاری ما در انجام کارمان بوده؟..... ۱۵۲
- قرآن مجید و حدیث-اسفند ۹۷..... ۱۵۷
- آیا آیه، حدیث یا روایتی درباره‌ی "کسی که مادرش وفات کرده است" بیان شده است؟ سالهاست که مادرم را ندارم..... ۱۵۷
- اگر فردی دچار ضلالت باشد و متوجه نباشد یعنی جاهل باشد، و امکانات درک حقیقت و تشخیص حق از باطل هم برایش فراهم باشد ولی اقدامی برای خروج از ضلالت نکند، یعنی علاوه بر جاهل مقصر هم باشد، تکلیف او در قیامت چیست؟ آیا بابت تقصیری که در جهل خویش دارد به جهنم می‌رود؟ اگر پاسخ مثبت است ممکن است پس از مدتی کیفر پاک شود و از جهنم رهایی یابد؟..... ۱۶۱
- حجتیه‌ای‌ها و دیگرانی با "فلسفه" مخالفند، امثال علامه طباطبایی، شهید مطهری و ... را نیز قبول نداشته و تکفیر می‌کنند، چرا که می‌گویند: "خدا را با فلسفه شناخته‌اند". آیا در قرآن کریم و احادیث، مباحث فلسفی وجود دارد؟!..... ۱۶۵
- گوناگون-اسفند ۹۷..... ۱۶۸
- اخیرا مشاهده می‌کنم که عده زیادی از افراد جهت حل مشکلات روزمره به رمال و دعا نویس مراجعه می‌کنند و بیان می‌کنند که توسط دعا سحر شده‌اند. برای بنده سوال است که مگر مشیت الهی را عده‌ای جادوگر و رمال می‌توانند عوض کنند؟ آیا واقعا می‌توان با دعا و سحر در ضمیر کسی نفوذ کرد و وی را منحرف نمود؟ اگر جواب آری است، چگونه می‌توان از شر این موضوع در امان ماند؟..... ۱۶۸
- در این وضعیت اقتصادی که اقشار کم درآمد تحت فشار هستند، چه پند و راهنمایی‌ای به آنها ارائه می‌فرمایید؟ (پایگاه: کفایت دولت و ملت، به رهنمودهای ارائه شده، توجه و عمل نمایند)..... ۱۷۲

- حال که بشر دچار انحطاط روزافزون و فرورفتن در گرداب (گوییم) خود کرده است و بیشتر ملت‌ها منتظر منجی مطرح در دین خود هستند و باتوجه به این مطلب که در زمینه سازی و مهیا کردن جامعه خود برای ظهور عاجز و حتی درمانده‌تر از روز قبل هستند، چرا خدا وعده خود را تحقق نمی‌بخشد و اگر وقتش نرسیده که خود جای اندیشیدن دارد! ۱۷۵
- چرا در نماز حضور قلب نداریم، و چه کنیم که حضور قلب بیشتری داشته باشیم؟ ۱۷۹
- چرا افراد بسیاری، پس از ورود به مکان‌هایی مانند دانشگاه عوض میشن، مثلاً در اطراف ما زیاد بودن کسانی که ابتدا و به و ظاهر مذهبی بودن اما بعد ورود به مثلاً دانشگاه تغییر کردن. ۱۸۲
- ازدواج در حین تحصیل بهتر است یا پس از آن؟ آیا این که می‌گویند: ازدواج مانع کسب علم و درس می‌شود درست است؟ خداوند هر دو را فرض قرار داده! در سنی که هم ازدواج و هم کسب علم واجب باشد کدام یک افضل می‌باشد؟ بهترین سن ازدواج کدام است؟ طبق روایات معصومین و نظر روانشناسان بگویید. ۱۸۶
- تاریخ-اسفند ۹۷ ۱۹۱
- پیامبر اسلام خواندن و نوشتن را چه مدت پس از بعثت آموختند؟ البته با توجه به اهمیت اسلام به سواد و دانش؛ و اگر آموختند چرا کتابت قرآن را خود شخصاً به عهده نگرفتند؟ ۱۹۱
- پاسخ‌های کوتاه-اسفند ۹۷ ۱۹۵
- س ۴۴۹ - می‌گویند: چون انسان اشرف مخلوقات است، می‌تواند به جایی برسد که چیزی خلق کند و یا خورشید را جا به جا کند! اولاً صحیح است یا خیر، ثانیاً چگونه می‌توان به آن مقام رسید؟ ۱۹۵



اعتقادی-دی ۹۷

چطور بفهمیم که خداوند فلسفه و یا خداوندی که جهان را خلق کرده، همان خدای اسلام یعنی الله است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

خدای واحد، به هر طریقی که شناخته شود، یک خداست؛

چند پرسش برای ذهن:

- - آیا کسی که فلسفه نخوانده باشد، نمی تواند خداوند سبحان را بشناسد؟! آیا همه باید فیلسوف باشند؟ و فیلسوفان، خداشناس ترین ها هستند؟!
 - - خدایی که برای همگان قابل شناخت نباشد، چگونه خدایست؟!
 - - آیا آدمی، چه فلسفه بداند و چه نداند، ابزار شناختی به جز عقل، و ابزار فهم و درکی به جز قلب، و ابزار ارتباطی با عالم محسوسات، به جز حس دارد؟!
 - - آیا اگر کسی با براهین عقلی خداشناس شد - یا با فهم و درک قلبی، از طریق توجه به فطرت و ... خداشناس شد - یا از طریق علم به محسوسات، پی به معقولات برد و خداشناس شد و ...، طریق شناختش متفاوت می شود و یا خدایش؟!
 - به عنوان مثال: اگر کسی خورشید را ببیند - دیگری کور باشد و نبیند، اما گرما و انرژی آن را حس کند - دیگری در محیط ابری باشد، خورشید را نبیند، هوا هم سرد باشد، اما روز و شب را ببیند - دیگری دانشمند باشد و تحقیقات گسترده ای در شناخت علمی خورشید داشته باشد و ...؛ شیوه و میزان شناخت متغیر می گردد، یا خورشید؟!
 - می گویند: نیوتن، با دیدن افتادن سیب از درخت به روی زمین، پی به جاذبه زمین برد؛ اما امروزه کشفیات علمی برای شناخت جاذبه زمین، قدرت و چگونگی های آن، دیگر به سیب درختی نگاه نمی کند، آیا جاذبه زمین فرق کرده است، یا طریق شناخت؟! حالا اگر نیوتن، یا پیش از او و یا پس او، جاذبه زمین را کشف نمی کردند، جاذبه با همین ویژگی ها و خواص، وجود نداشت؟!
 - نکته:**

در چند سال گذشته، این پرسش به طرق گوناگونی مطرح شده است که «آیا این خدا، همان خدای اسلام است، آیا همان الله است، ...»؟ پس اگر دقت شود، مشکل اصلاً "خداشناسی نیست"، بلکه از یک سو ایجاد تشکیک نسبت به اسلام و قرآن مجید می‌باشد و از سویی دیگر، گرایش دادن عقل و فطرت خداشناسی و خداجویی و خدا دوستی، به خدایی موهوم و بدون تعریف. خدایی که هر کسی بتواند در ذهن خود، هر گونه که دلش خواست، آن را بسازد و در عالم بیرون نیز نامش را روی هر چیزی که دلش خواست بگذارد. یعنی همان شرک دوران جاهلیت بشر، که همچنان ادامه دارد.

الله، خالق، مالک یا ...:

می‌پرسد: «آیا خالق همان الله است»؟! بعد هم می‌تواند بپرسد: «آیا رحمان، همان خالق است» - «آیا مالک همان الله و خالق است» و یا ... ؟

اینها همه اسم هستند؛ حال آیا اگر کسی اسم "الله" [که اسم خاص است]، به گوشش نخورده بود، و خدا را به خالقیت و ربوبیت او شناخته بود، و او را خدا (فارسی)، یا GOD (انگلیسی)، یا Gott (آلمانی)، یا Dieu (فرانسوی)، بنامد، اما مقصودش او باشد، خدایش فرق می‌کند یا اسم‌ها فرق می‌کنند؟

بنابراین، اسم یعنی نشانه، و هیچ فرقی ندارد که نامش را چه بگذارند، منتهی اسم باید با مسما انطباق داشته باشد؛ و البته هر اسمی، معرف وجهی از اوست، چنان که معانی حی، قیوم، علیم، حکیم، رحمان، رحیم، لطیف، خالق و ... متفاوت است. لذا اگر کسی او را قصد نمود، خواست با او سخن بگوید و یا از او سخن بگوید، هیچ فرقی ندارد که کدام اسم را به کار می‌برد، مگر آن که به وجه خاصی توجه نموده باشد، مثل کسی که می‌خواهد از خالقیت خدا بگوید، و یا از ربوبیت او و یا طالب رزقش باشد و لذا فرمود: «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ... - بگو: «الله» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید، (ذات پاکش یکی است؛ و) برای اوست بهترین نام‌ها!» (الإسراء، ۱۱۰)

بهبترین نام‌ها:

برای اوست بهترین نام‌ها، یعنی هر آن چه که از "کمال" در عالم واقع ببینید و بشناسید، "اسم = نشانه"ی اوست، پس هر اسم با مسمایی که روی هر کمالی بگذارید، اسم اوست. هیچ کمالی نیست که اسمش، اسم خدا نباشد؛ وجود نشانه‌های چون: رحمت (وجود بخشی)، حیات، قدر و قدرت (اندازه و سلطه بر آن)، علم، حکمت، لطافت، جمال، جلال و ...، همه دلیل بر وجود اوست که به اسم‌هایی چون: رحمان، حی، قادر، علیم، حکیم، لطیف، جمیل، جلیل و ... می‌خوانیمش.

خدای اسلام:

بنابراین، خدا، خداست و اگر شخص، دین، مکتب و مذهبی، تعریفی غیر عقلانی از او بدهد و اسمی بی مسما و غلطی برای او بگذارد، اوست که خطا نموده، نه این که تعریف خدا متغیر می گردد. لذا اگر کسی (سامری) گفت: این مجسمه ی گوساله "إله" است - دیگری (فرعون عصر موسی علیه السلام و فرعون زمان) گفت: اصلاً من خودم خدا و إله هستم - دیگری گفت: این ماده ی مخلوق، خودش خالق خویش و دیگران است و ...؛ عقل نمی پذیرد و قلب رد می کند.

- - حالا، جویای خداشناسی و خداپرستی، تعریف خدا را می داند، و اسم متناسب و منطبق با موضوع را می پذیرد، خواه به عربی بگوید: "رب"، یا به فارسی بگوید: "پروردگار".
 - - عاقل به دنبال خداشناسی می رود، و وقتی خدا را شناخت، می فهمد اوست که باید برای خودش، اسم و نشانه بگذارد و خودش را چه در خلقت و چه در کلام، با آن اسمها (نشانه ها) معرفی نماید، نه این که دیگران برای او اسم بگذارند؛ و در نتیجه ی این "منیت"، هر مجسمه یا گوساله ای را "إله" بخوانند!
 - - البته بدیهی است دیگران این اسمهایی که خدا برای خود وضع نموده را به زبان خود ترجمه خواهند نمود. همانگونه که در هر زبانی، به "زمین یا آسمان"، که از نشانه های اوست، با کلمه ای اشاره می شود، اسمهایی چون خالق، مالک، رب و ... نیز ترجمه می شوند.
 - - عاقلی که خدا را شناخت، می داند که اگر او اسمهای خودش را وضع کرده، پس خودش باید به ما ابلاغ نماید و بیاموزد، که این کار با وحی انجام می گردد؛ و برای خدا، اسمهایی که در قرآن مجید معرفی شده، کامل، جامع و قابل تصدیق عقل، درک قلب، باور و ایمان می باشد.
 - - خداجو، ابتدا یک "او = هو"، را می شناسد، سپس به شناخت بیشتر این "او"، از طریق اسمهایش در عالم وجود و نیز الفاظ می رود:
- « اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ * بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ * أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ * إِمَّا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ * وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * إِنَّهُ هُوَ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ * فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ * هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ * وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و ... ».
- - آیا کسی اسم و تعریف دیگری که جدید، متفاوت و البته درست باشد، برای خداوند سبحان [که الله اسم خاص اوست] دارد؟!

آیا همان طور که ما یک نقاشی را خلق می‌کنیم، خدا خالق ما است - آیا خداوند خالق دارد و آن خالق هم خالق و این روند تا بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند؟!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

ابتدا باید تکلیف گمان غلط "ما خلق می‌کنیم" روشن شود و سپس به بحث خالق و مخلوق بپردازیم.

گاهی ما از خود، کلمه‌ای را روی کاری یا چیزی می‌گذاریم، اما دلیل نمی‌شود که آن را درست و دقیق انتخاب کرده باشیم و آن را یک حقیقت فرض نماییم. حتی اسم رب و إله را روی مجسمه، گوساله و فرعون و ابرقدرت می‌گذارند، چرا که یک عده‌ای، آنها را برای خودشان در این مقام دیده‌اند، اما این اسم‌گذاری‌ها غلط بوده و می‌باشد!

در گذشته‌های دور، حتی پیش از حضرت ابراهیم علیه السلام نیز مردمان جاهل، درگیر اسم‌گذاری‌های غلط خودشان و حقیقت فرض نمودن آنها بودند، اکنون نیز همین‌طور است؛ این "ایسم"ها، همه همان "اسم"ها هستند. اسم‌هایی که همه اعتباری و مبتنی بر گمان می‌باشند و هیچ مسمای حقیقی ندارند.

«إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى» (التجم، ۲۳)

ترجمه: [اینها] جز نام‌هایی بیش نیستند که شما و پدران‌تان نام‌گذاری کرده‌اید [و] خدا بر [حقانیت] آنها هیچ دلیلی نفرستاده است. [آنان] جز گمان و آنچه را که دلخواهشان است پیروی نمی‌کنند، با آنکه قطعاً از جانب پروردگارشان هدایت برایشان آمده است.

این اسم‌گذاری‌ها غلط، انسان را گیج و منحرف می‌کند. آن چه برایش خالق می‌شناسید و یا حتی فرض می‌کنید، مخلوق است و خالق نیست، پس نباید او را خالق نامید؛ و آن که خالق است، دیگر مخلوق شخص یا چیز دیگری نیست.

خالقیت و خلق:

بدیهی است که مخلوقات، از جمله و در سرآمد آنها آدمی، همه تجلی خالق سبحان می‌باشند، پس اسم‌های او به اندازه‌ی ظرفیت‌های وجودی، در انسان تجلی دارد، مثل برخورداری انسان از علم، حکمت، قدرت، رحمت، رأفت، جود، کرم و ...، که اگر این تجلیات در انسان نباشد، خدا را با این اسم‌اش نیز نمی‌تواند بشناسد؛ اما دلیل نمی‌شود که خود را مستقل بداند و بگوید، خدا علم دارد، من نیز دارم - خدا قدرت دارد، من نیز دارم - خدا خلق می‌کند، من نیز خلق می‌کنم و ...؛ چون این "من"، تھی است و هیچ ندارد، هر چه دارد، از اوست و قائم به اوست.

اگر چه مثال هیچ گاه کامل نمی باشد، اما مثل این است که آینه، پس از تجلی صورت شما، بگوید: اگر شما صورت و شکل دارید، من هم دارم و عیناً شبیه شکل شما هم هست!

از این رو، آدمی وقتی چیزی درست می کند، مانند این که شعری بسراید، داستانی تدوین کند، صورتی نقاشی نماید، مجسمه ای بسازد و ...؛ می گوید: «من این را خلق کردم»، و یا «فلانی خالق این اثر است».

اگر چه این کاری که انسان می کند، "صُنْع = صنعت = ساختن" است و نه خلق کردن؛ اما چون یک تجلی کوچکی از خلقت دارد، آدمی گمان می کند که خودش خلق کرده است! و این فقط "گمان" و باور و تبعیت او از ظنّ و گمان به اضافه ای هوای نفس می باشد «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ».

ما (انسان) چه چیزی را خلق کرده و یا می کنیم. ما اگر علم، حکمت، قدرت و امکان خلق کردن داشتیم که خودمان مخلوق نمی شدیم! دست کم، در این خلق مدامی که می شویم، کاری می کردیم که هرگز موت و انتقال به عوالم دیگر برآیمان رخ ندهد و جاودانه همین جا بمانیم.

یک نقاش، چه چیزی را خلق کرده است؟ حتی قلم، رنگ و بومش را نیز دیگران ساخته اند، مواد اولیه آنها را نیز اشخاص دیگری ساخته و به آنها داده اند، همه اینها را نیز از طبیعتی گرفته اند که خودشان خالق آن نبوده و نیستند.

مدل نقاشی نیز یا چیزی در عالم واقع است که خالقش او نیست (مثل طبیعت)، و یا انتزاعی از ترکیب تصاویر موجود در طبیعت است. مثل این که درختی نقاشی کند که میوه اش، کله هایی انتزاعی از صورت شیاطین باشد و یا اشکال هندسی را با رنگ ها ترسیم نماید، که خالق هیچ کدام خودش نمی باشد. حتی خالق ذهنش برای انتزاع نیز خودش نمی باشد.

پس این جناب نقاشی که خودش مخلوق می باشد، نه ذهن، مغز، چشم و دستش را خودش خلق کرده است، نه خودش ذوق و استعداد و هنر نقاشی به خودش داده است، نه مالک بر این قواست و نه حتی بر یک لحظه ای دیگر خود علم و سلطه دارد! پس، چگونه مدعی می شود که «من خلق کردم»؟! پس، این فقط یک اسم و یک کلمه و لفظ انتزاعی است که روی خودش و کارش گذاشته است، و البته مسمای حقیقی ندارد.

آدمی، با بکارگیری آن چه خلق شده است و شناخت قوانین حاکم بر آنها، می تواند "صُنْع" بنماید، یعنی بسازد، نه این که خلق نماید. حیوانات نیز لانه و آشیانه می سازند، بسیار هم مهندسی شده و با در نظر گرفتن جو، نور، حرارت، راه نفوذ دشمن و

پس مسئله صنع است، یعنی ساختن، حال خواه از آهن و امکان ذوب آن در حرارت، یک نعل اسب و زره بسازد [که آن را نیز خداوند متعال به حضرت داود علیه السلام یاد داد و توانش را داد که با دستش آهن را ذوب نماید و سپس زره بسازد]، و یا ستون فلزی برای یک برج صد طبقه بسازد. خواه در آب فقط شنا کند و یا

کشاورزی خود را آبیاری نماید، و یا از آب و جریان آن، برق بگیرد و یک شهر را روشن کند. پس، نه آهن را خودش خلق کرده، نه آب را، نه الکتریسته را - و نه خودش را و نه این قوانین و خواص و آثار را او خلق کرده است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ» (الحج، ۷۳)

ترجمه: ای مردم، مثلی زده شد، پس بدان گوش فرا دهید: کسانی را که جز خدا می خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی آفرینند، هر چند برای [آفریدن] آن اجتماع کنند، و اگر آن مگس چیزی از آنان بریاید نمی توانند آن را بازپس گیرند. طالب و مطلوب هر دو ناتوانند.

خداوند علیم دوست دارد که بشناسی و بسازی، تا بیشتر بشناسی:

خداوند متعال، کتاب خلقت را پیش روی انسان باز کرده و فرموده مطالعه کن! و البته معلمانی فرستاده تا هم این نشانه‌های عظمت الهی را بر ایمان درست بخوانند «تَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا» و هم تعلیم دهند «وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»؛ و البته ما را تزکیه کنند «وَيُزَكِّيكُمْ» که وقتی این کتاب خلقت را مطالعه می کنیم، نگوییم، چون من قانونی از قوانین را کشف کردم، پس خالقش ندارم.

فرمود: هر چه در زمین و آسمان هست را مسخر (رام) شما کردم، که درست بخوانید و درست نتیجه بگیرید و درست عمل نمایید. نه این کتاب را از نیمه و با حذف اول و آخر بخوانید، و نه این که دیگری را نویسنده‌ی آن بنامید!

امروزه بشری که هواپیمای نظامی، سفینه فضایی، زیردریایی و ... می سازد، می تواند و باید که بیش از مردمانی که فقط نعل اسب و شمشیر و زره و قایق می ساختند، خدا را بشناسد. او وقتی هواپیما و فضاپیما را با کپی برداری از پرندگان و ... ساخت و متوجه شد که آن چه با این زحمت و پس از قرون متوالی مطالعه، به میدان آمدن نخبگان و مخترعان، با تمامی پیچیدگی‌های علمی و صنعتی ساخته است، حتی به اندازه‌ی یک پشه یا مگس، که فرماندهی و کنترل پروازش در درونش است، سوخت را خودش تأمین می کند، هر کجا بخواهد می تواند بنشیند و برخیزد و ... هم نیست،

آنگاه می فهمد که علم، حکمت و قدرت خداوند متعال، در خلقت یک پشه یا مگس یعنی چه؟! وقتی پیچیده‌ترین و قدرتمندترین کشتی‌ها و زیردریایی‌ها را ساخت و سپس آن را با انواع و اقسام ماهی‌ها و آبی‌های گوناگون مقایسه نمود و فهمید که هنوز در مقابل آنها مثل یک اسباب بازی می باشند، می فهمد که خلقت عظمت دارد، پس خالقش عظیم‌تر از خلقتش می باشد.

شیطان بدل می زند:

اما شیطان، وارد می شود و از همان راهی که انسان باید خداشناس تر شود، او را به تردید، تشکیک و سپس کفر و پس از آن به عرصه ی ادعا و دشمنی می کشاند.

می گوید: اگر تو نقاشی خلق کردی، پس خالق عالم هستی نیز خالقی دارد؟! اگر ژن ها را کشف کردی و توانستی دست کاری کنی، پس اصلاً خالق وجود ندارد - اگر رسیدی که جهان ماده ابتدا یک ماده بوده و سپس منجر شده، پس خالق وجود ندارد، بلکه همه چیز خود به خودی این چنین علیمانه و حکیمانه و دقیق خلق شده است! و سپس کار را بالاتر می برد و می گوید: «ای احمق! نگو خدا و خالق نیست؛ من که استاد تو هستم، به خوبی می دانم که هست و حتی برای گمراه نمودن تو و امثال تو، به عزت او قسم خوردم؛ بلکه بگو هست، اما با او دشمنی کن!»!

دور و تسلسل:

به حکم عقل و تصدیق قلب، اگر یک حلقه، معلول علتی باشد، و آن علت خودش معلول علت دیگری باشد ... و در نتیجه تمامی حلقه های این سلسله، معلول باشند، معلوم می شود که باید به علتی که دیگر خودش معلول نیست ختم گردند، نه این که همین طوری و تا بی نهایت، همه معلول باشند و علت غایی در کار نباشد. وقتی همه ذاتاً معلول هستند و معلول بدون علت، وجود ندارد و نمی تواند داشته باشد، وقتی هم دور باطل است و هم تسلسل، پس اول و آخری در کار هست.

بهترین، جامع ترین، گویاترین و کوتاه ترین تعریف این قاعده ی عقلی، علمی، حقیقی و واقعی، بیان حضرت امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام است که فرمودند:

«كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ، وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُومٌ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶)

ترجمه: هر آنچه به خودش شناخته شود مصنوع است و هر متکی به غیر خود، معلوم است.

آری، از آنجا که ما ابتدا محسوسات را می شناسیم، هر آن چه را که بشناسیم، لابد جنس، فصل و ... دارد، ماهیت و شکل و ابعاد دارد و به این ویژگی ها شناخته می شود، پس "مصنوع = ساخته شده" است؛ پس از شناخت مصنوع، با عقل و علم به سراغ سازنده (صانع) می رویم که کی آن را ساخته و از چه علم، حکمت، قدرت و مالکیتی برخوردار بوده است که چنین چیزی را ساخته است؟! و دیگر آن که هر چه هستی و کمالاتش ذاتی نیست و از دیگری گرفته، معلوم است.

مانند همان نقاشی که ترسیمش معلول هنر و توان نقاشش می باشد، ابزارش معلول و مصنوع دیگران است و بالاخره این سلسله، باید به خالق برسد که خودش دیگر مخلوق نیست تا خالق بخواهد.

*** - اگر گفته شد که «لابد خالق عالم هستی نیز خالق دارد»، یعنی خودش هم مخلوق است، پس چرا نامش را به خطا خالق می گذارند؟! اگر خالق باشد، مخلوق نیست و اگر مخلوق باشد که دیگر خالق نیست. من و شما

و دیگران نیز چون مخلوق هستیم، خالق هیچ چیزی نیستیم، لذا مالک هیچ چیزی نیستیم، حتی مالک خودمان یا خیر و ضرر خودمان نیز نیستیم، و حتی علم چندانی به آن نداریم، بلکه «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

آگه خداوند بهم عقل داده و واسه اینه که هر کاری که بخوام تلاش می کنم و خودم بهش می رسم... پس خدا چیکارست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

قبل از پرداخت به موضوع، دقت کنیم که نسبت به خودمان، دیگران، بزرگترها، همگان، و البته خداوند سبحان، مؤدب سخن بگوییم. ما متوجه منظور شما از سؤال هستیم، غرض پرسش از فعل خداوند متعال است که به زبان محاوره طرح شده است، اما در هر حال، «پس خدا چیکارست؟!» کلام و لحن مؤدبانه و زیبایی، برای یک پرسش حکیمانه، در مورد فعل خداوند عظیم و سبحان نیست.

● - در گذشته می پرسیدند: «با وجود عقل، چه نیازی به دین وجود دارد»، حال این یک گام فراتر است، و پرسیده می شود: «با وجود عقلی که او به ما داده، پس خودش چکاره است و چه می کند؟!»

الف - دقت کنیم که برخی تا خُرده علمی حاصل می کنند، سریع با آن به جنگ خداوند سبحان می روند و می گویند: «قانون این را کشف کردیم، پس خدایی نیست!» - برخی تا اندک توجهی به عقل شریف می کنند، یا به اراده و عمل انسان توجهی می کنند، ابتدا سریعاً با آن به جنگ خدا می روند می گویند: «چون انسان عقل، علم، اراده و عمل دارد، پس خدایی نیست» یا اگر هست، بی کار است! اینان چنان سخیف استدلال می کنند که گویی، اذعان و ایمان به وجود خالق علیم و حکیم، مستلزم این است که اولاً هیچ علمی بر نظام خلقت حاکم نباشد؛ ثانیاً انسان نیز از موهبت عقل و علم برخوردار نگردد؛ و ثالثاً اختیار و اراده نیز سلب گردد و یک جبری بر عالم حاکم گردد!

ب - در واقع، اگر دقت نمایید، این دسته از مردمان، به جای آن که از آیات (نشانه‌ها)، پی به صاحب نشانه ببرند و او را بیشتر بشناسند و باور نمایند، با همان آیات، به جنگ خالق و صاحبش می روند! می گویند: چون ما کشف کردیم زمین جاذبه دارد، پس خدایی نیست - چون سیارات در مداری معین، به دور خورشید می چرخد، پس خدایی نیست - چون انسان از نطفه و در رحم زن به وجود می آید، پس خدایی نیست - چون قوانین فیزیک، شیمی و ریاضیات و هندسه، در خلقت و نظامش وجود دارد، پس خدایی نیست - چون

ما عقل داریم، پس خدایی نیست و ...، یا اگر هست، فقط خلق کرده و دیگر کاره‌ای نیست (!؟) و حال آن که تمامی اینها، خود دلایل محکمی بر وجود و ربوبیت خداوند متعال می‌باشد.

خدا و فعل خدا:

حال برخی، به طور کلی وجود خداوند سبحان را انکار می‌کنند، اما برخی دیگر، وجودش را انکار نمی‌کنند، بلکه "فعل" او را زیر سؤال می‌برند، مثل این که می‌گویند: «آیا فلان موضوع در خلقت یا شریعت، با عدل خدا منافات ندارد» و یا مثل این سؤال که پرسیده شده: «ما چنین و چنانیم، پس او چکاره است؟!» بنابراین، در خداشناسی و ایمان به او، به ویژه در این زمان که امواج تبلیغاتی و شبهه‌پراکنی و نظریه‌پردازی در رد، انکار و بیشتر از آن در دشمنی با او، بیش از هر زمان دیگری فرافکنی می‌شود، باید بسیار آگاه، هوشیار و بصیر باشیم. گاهی دانسته یا ندانسته، با اختیار یا بدون اختیار، در ذهن یا در قلب و یا عمل (گفتار)، به جنگ او می‌رویم؛ گاهی شدت دشمنی به حدی می‌شود که وجودش را انکار نمی‌کنند، اما علیه او، علم و حکمت، قدرت و ربوبیتش صف کشی می‌کنند [مانند ابلیس لعین و جنودش از جنّ و انس]. فراماسون‌ها [شیطان‌پرست‌ها]، همچون رئیس‌شان ابلیس لعین، منکر وجود خدا نیستند، بلکه می‌گویند: «هست، اما باید با او جنگید و غالب شد»!

اندیشه مشرکین یهود:

خداوند متعال، نه تنها به بشر، عقل، اختیار و اراده داده است، بلکه روح، جسم، اعضا و جوارح نیز داده است. دنیای علم، هنوز در پیچیدگی‌های مغز انسان مانده است و هر روز به کشف جدید و حیرت‌آوری می‌رسد، و آدمی به پشتوانه‌ی همین "مغز ناشناخته" و سایر اعضا، به کشف علوم "هوا - فضا" نیز می‌پردازد؛ حال آیا باید بگوید: «عجب خالق و عجب خلقتی؟! یا بگوید: «حال که اینها را داده، پس خودش چه می‌کند؟!»! مشرکین نفوذی به قوم یهود، که به شدت خداپرست شده بودند و انکار خدا برایشان مقبول نبود، همین منطق بدلی و همین تاکتیک شیطانی را به کار بردند و گفتند: «بله، خدا و خالق هست، اما چون خلق کرده، قانونی گذاشته، توانی داده، پس خودش نه تنها کناره‌گیری کرده و کاری نمی‌کند، بلکه اساساً نمی‌تواند کاری بکند!» (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ - و یهودیان گفتند: دست خدا بسته است / المائدة، ۶۴).

هم چنین، این گمان که «من هر کاری بخواهم، خودم تلاش می‌کنم و به آن می‌رسم، همه از علم، توان و هنر خودم هست»، یک گمان و اندیشه‌ی قارونی و باطل است. کدام "من"، کدام "خودم"؟! فرمود: اگر همه جمع شوید و تمامی امکانات خود را نیز به کار گیرید، حتی نمی‌توانید یک مگس خلق کنید و اگر آن مگس چیزی از شما برباید، نمی‌تواند بازپس گیرد (صَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ).

چند پرسش:

ذهن را عادت دهیم که به محض مواجه با پرسش، چند پرسش استفهامی دیگر در مقابلش بیاورد، چرا که بسیاری از پاسخ در همین پرسش هاست. مثل این که خداوند متعال می پرسد: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ - آیا از هیچ خلق شده اند، یا خودشان (خود و دیگران را) خلق نموده اند؟ / الطور، ۳۵». پاسخ در درون پرسش است. حال از خود بپرسیم:

۱- وقتی اذعان داریم که خداوند متعال خلق کرده، به انسان عقل، شعور و اختیار و اراده در برخی امور

داده، پس دیگر پرسش از «پس، خدا چه می کند؟»، چه جایگاهی دارد؟!

۲- آیا خداوند خالق، یکبار خلق کرده و یا دم به دم، خلق می نماید؟ آیا حتی روح، بدن، مغز، اعضا، جوارح، اعصاب، عقل، شعور و ... دم به دم خلق و تازه می شوند، یا یکبار انسانی را خلق نموده و به او عقل داده و رهایش نموده است؟!

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو می رسد مستمری می نماید در جسد (مولوی)

۳- آیا خداوند خالق، فقط خلق می کند و یا حفظ و ربوبیت هم می نماید؟ آیا رها کردن مخلوق، پس از خلقت، با علم و حکمت منافات ندارد؟!

هر کاری که بخواهیم، می توانیم!

این یک شعار دروغین است! ما کجا می توانیم که چون عقل و یا اعضا داریم، هر کاری که می خواهیم را انجام دهیم؟! بشری که نه قادر (اندازه گذار) است، نه خالق (پدیدآورنده)، نه مالک (در اختیار گیرنده و مسلط) و نه رب (صاحب اختیار و تربیت کننده امور) می باشد، کی، کجا و چگونه می تواند که هر کاری که دلش خواست را انجام دهد؟! ما (بشر) فقط برخی از کارها را می توانیم انجام دهیم، آن هم در چارچوب نظام حاکم بر خلقت که خود آن را وضع نموده ایم و با "حول و قوهی الهی" - (لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ).

میل و علاقهی بشر، به هیچ چیزی، مانند و به شدت تعلق روح به بدن و میل به تداوم زندگی در دنیا نیست، پس اگر می توانست هر کاری را که دلش می خواهد انجام دهد، کاری می کرد که نمیرد.

«الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (آل عمران،

۱۶۸

ترجمه: همان کسانی (منافقانی) که [خود در خانه به هنگام جنگ، در خانه] نشستند و در باره دوستان (شهید) خود گفتند: «اگر از ما پیروی می کردند کشته نمی شدند.» بگو: «اگر راست می گوید مرگ را از خودتان دور کنید»!

بشری که با تمام ادعاهایش، نه تنها از فردایش، بلکه از یک لحظه‌ی دیگر خود نیز خبر ندارد که بخواهد بر آن مسلط شود - اگر دقیقه‌ای تنفسش قطع شود می‌میرد - یک جرعه آب، او را خفه می‌کند و اگر دنیا مال او باشد، ورود یک پشه به بینی‌اش و حرکت تا مغزش او را مانند نم‌رود می‌کشد - با اندک مشکلی فغانش بلند می‌شود و با اندک گشایشی کبر و غرور (فریب) او را می‌گیرد و بخل می‌ورزد و ...؛ کجا می‌تواند هر کاری را که دلش خواست انجام دهد و به هر کجا که میلش بود برسد؟!

نتیجه:

پس خداوند متعال، به انسان "عقل نظری" داده، تا بتواند او و حقایق عالم هستی را بشناسد - "عقل معاش" داده، تا بتواند امور زندگی را تدبیر نماید - او را با گشودن کتاب خلقت پیش رویش، و مسخر (رام) کردن کائنات برای قابلیت شناخت عملی‌اش، و نیز با گشودن کتاب "وحی"، تعلیم داده، چرا که عقل به نور علم می‌بیند - "قلب" داده، تا با آن فهم کند و بالتبع "حبّ و بغض" تولا و تبرا (دوری و نزدیکی) داشته باشد - باید‌ها و نباید‌هایش (احکام) را برایش تبیین و ابلاغ نموده، تا برای رسیدن به هر کدام، مجبور به هزاران سال مطالعه و تحقیق علمی و آن هم ناقص نباشد - هم به روحش سمع و بصر داده، و هم به جسمش چشم و گوش داده، تا دانش و بینش او، مانند حیوان و یا حتی کمتر و پست‌تر از آن نباشد ...، و البته باز خود اوست که همچنان خلق، ربوبیت و هدایت می‌نماید.

این خداوند متعال است که عالم هستی را خلق و ربوبیت می‌کند - بندگان مؤمنش را از ظلمات به نور می‌برد - بندگان مؤمنش، تلاش‌گر و مجاهدش را به راه‌های خود هدایت می‌کند - به همگان الهام می‌کند - می‌میراند و زنده می‌کند - رازق تمامی مخلوقاتش می‌باشد ...، و بازگشت به سوی اوست، که این نیز در اختیار و توان بشر نیست، بلکه او باز می‌گرداند. مگر می‌شود کارهای رب العالمین را شمرد؟!

اگر نیاز به دین در فطرت انسان‌هاست و پیامبران الهی در زمان‌های مختلف برای تبلیغ رسالت مبعوث شده‌اند، چرا ادیان غیر الهی فراوانی رواج یافته‌اند؟ این ادیان مولود چه هستند؟ پیامبران در آن زمان چه می‌کردند که این تفکرات جوامع را در بر گرفته بوده است؟!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

دو پرسش مطرح شده است، یکی این که اگر دین فطری است، ادیان غیر الهی مولود چیست؟ و دیگر آن که پیامبران علیهم السلام چه می‌کردند؟!

دین فطری

همین که می‌فرمایید و مشهود است که ادیان غیر الهی فراوانی پدید آمده‌اند، دلیل و گواه بر این است که "گرایش‌های دینی، فطری است". یعنی بشر را از دین‌گرایی گریزی نیست؛ و گرنه ادیان الهی را تکذیب می‌کردند و هیچ دین دیگری را جایگزین نمی‌نمودند.

آری، "دین و گرایش‌های دینی"، فطری است، اما اسلام، مسیحیت، ادیان الهی و یا ادیان و مکاتب بشری، مصادیق دین هستند.

بنابراین، این پرسش مانند این است که بپرسند: "اگر عشق فطری همگان است، چرا یکی عاشق خدا می‌شود و دیگری عاشق دنیا؟" یا چرا یکی عاشق علم می‌شود و دیگری عاشق هنر یا پول؟" پس، تفاوت مصادیق یا حق و باطل بودن آنها، هیچ‌گاه اصل را نفی نمی‌کند. اصل این که آدمی، خوشبختی را دوست دارد، فطری است و قابل انکار نمی‌باشد، اما اگر یکی تعریف و راه خوشبختی را نادرست تشخیص داده باشد، مصداق او زیر سؤال می‌رود و نه "اصل دوست داشتن خوشبختی".

نکته:

بدیهی است که حقایق عالم هستی و نظام خلقت، با تأیید و یا تکذیب دیگران، متغیر نمی‌گردد. اگر گروهی بگویند: «خورشید، إله است» و گروهی دیگر بگویند: «ماه یا ستارگان إله هستند»، یا دیگری بگوید: «این مجسمه‌ها إله هستند» و ...، هیچ کدام اینها، با گفته‌های آنها، إله نمی‌شوند، بلکه اینها همه "اسم‌های بی‌مسمایی است که افراد، بر اساس اوهام خود روی آنها می‌گذارند و در ذات آنها چنین چیزی که "إله" باشند، قرار داده نشده است:

«إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ» (التَّجْم، ۲۳)

ترجمه: اینها فقط نام‌هایی است که شما و پدران‌تان بر آنها گذاشته‌اید (نام‌هایی بی‌محتوا و اسم‌هایی بی‌مسمای)، و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آن نازل نکرده؛ آنان فقط از گمان‌های بی‌اساس و هوای نفس پیروی می‌کنند در حالی که هدایت از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است!

پس، گرایش به دین، فطری همگان است. اما کدام یک از هزاران دین، دین حقیقی و هدایت‌کننده و نجات‌بخش است، مقوله‌ی دیگری می‌باشد. لذا فرمود که "دین نزد خدا اسلام است - إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" و فرمود که انسان‌ها، برای مطامع خود و فریب دیگران، ادیان دیگری نخواهند ساخت و به ادیان دیگری نخواهند گروید!

پس، هر کسی به دین و آئینی می‌گردد و آن را دین درست و دین خود بر می‌شمارد، اما خالق حکیم و ربّ جلیل، هیچ دینی به جز آن چه خودش برای هدایت و کمال انسان وضع کرده را نمی‌پذیرد، یعنی کارساز نمی‌افتد؛ چرا که نظام خلقت و هدایت، با رأی و پسند، قبول یا انکار مردمان، متغیر نمی‌گردد.

بدل زدن

از خود پرسیم: وقتی خالق جز الله جلّ جلاله وجود ندارد و نظام خلقت و هدایت، با قبول یا انکار و رأی مثبت یا منفی مردمان متغیر نمی گردد، پس علت انحرافات چیست و شیاطین جنّ و انس چه می کنند؟! از ابلیس لعین گرفته، تا سایر شیاطین جنّ و انس، نمی توانند چیزی را خلق کنند و بر آن قوانین تکوینی دیگری مترتب نمایند و متناسب با آن، قوانین تشریحی متفاوتی بیاورند، لذا فقط کارشان فقط این است که در ذهن و قلب ما "بدل" بزنند و تقلبی را به جای اصلی، غالب کنند!

آنها نمی توانند که فطرت خداپرستی و إله گرایی را از انسان بگیرند، اما با حیل گوناگون، القا می کنند که «بله، إله هست و ما همه مألوه هستیم، اما این إله، هوای نفس خودت، یا مجسمه، یا گوساله یا فرعون زمان توست و باید او را پرستی!»

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (الجاثیه، ۲۳)

ترجمه: هیچ دیدی آن کسی را که هوای نفس خود را خدای خود گرفت و خدا او را با داشتن علم گمراه کرد و بر گوش و قلبش مهر نهاد و بر چشمش پرده انداخت، دیگر بعد از خدا چه کسی او را هدایت می کند آیا باز هم متذکر نمی شوید؟

شیاطین القا می کنند که «بله، دین فطری است و از آن گریزی نیست، اما نه تنها الزامی ندارد که دین خدا باشد، بلکه باید خودت دین بسازی و یا سراغ دین های دست ساز بشر بروی، تابع مکاتب، ایسم ها و ... گردی؛ تا مطیع بایدها و نبایدهای تحمیلی آنان گردی، نه مطیع خداوند متعال»؛ لذا بر اساس همان "گرایش فطری به دین"، دین های جعلی ساخته می شود. إله کاذب، دین کاذب لازم دارد.

پیامبران چه می کردند؟

اتفاقاً پیامبران، بر اقوام عاقل و مؤمن نیامدند، بلکه بر اقوامی آمدند که جاهل، کافر، مشرک و بت پرست بودند؛ آنها را با اقامه ی دلایل روشن، براهین عقلی، معجزات (جمعاً بینات)، به حق و راه راست دعوت کردند، و بدیهی است که برخی پذیرفتند و می پذیرند و برخی دیگر نپذیرفتند و نمی پذیرد.

● - پیامبران علیهم السلام، برای این مبعوث و فرستاده نشدند تا مردمان را به زور عاقل و مؤمن کنند، و اساساً چنین قدرتی ندارند. چنان که ابلیس و سایر شیاطین لعین، قدرت و سلطه ای برای انحراف ندارند و آنها نیز فقط دعوت کننده می باشند.

« فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ » (الغاشیة، ۲۱ و ۲۲)

ترجمه: پس تذکر ده که تو تنها تذکردهنده ای * تو بر آنان تسلطی نداری [که بگردند و یا روی برگردانند].

معنای « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » که در جنگ نرم و ضد و تبلیغ علیه السلام، مورد سوء استفاده قرار گرفته است، همین است که کسی نمی تواند دیگری را به زور مؤمن و یا کافر نماید، نه این که هر کسی هر غلطی که دلش خواست را می تواند انجام دهد بگوید: خدا خودش گفته: « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ »!

● - کار پیامبران الهی علیهم السلام، این است که وحی را اخذ و بهترین شیوه ابلاغ نمایند. ابتدا خودشان آن را درک کرده، به آن ایمان بیاورند و عمل کنند، و سپس دیگران را به این راه روشن دعوت نمایند، اگر چه متحمل مشقات فراوانی گردند. حال این که دیگران بپذیرند یا نپذیرند، در اختیار، قدرت و مسئولیت آنها نمی باشد.

عقل و اختیار

لازمه ی "عقل و اختیاری" که خداوند متعال به انسان موهبت نموده، این است که به "زور" هدایت یا گمراه نگردد، بلکه با عقل خویش بشناسد و با اختیار خویش انتخاب نماید. لذا بعد از « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ »، دلیلش را فرمود: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ - همانا به درستی که راه رشد از گمراهی روشن شده است»، و ادامه می دهد که راه رشد، همان کفر به طاغوت و ایمان به الله است، نه بالعکس. (البقره، ۲۵۶)

بنابراین، چون به آدمی عقل داد، کتاب علم خلقت و علم وحی را به رویش گشود، و انبیا و رسولان را فرستاد تا دعوت کنند و تعلیم دهند و الگوی برتر باشند، دیگر هیچ ضرورتی برای جبر باقی نمی ماند، لذا می فرماید:

« إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » (الأنسان، ۳)

ترجمه: ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس!

می فرماید: وقتی به او عقل، فهم، شعور، منطق، علم و وحی دادیم، وقتی به او قوه ی اختیار و انتخاب دادیم، وقتی راه رشد از گمراهی را برایش روشن کردیم، وقتی راه هدایت و سعادت را به او نمایانیم، وقتی تضمین می نمایم که پس از انتخاب، خودم هدایت کنم، وقتی برایش انسان کامل را معلم و الگوی برتر فرستادم « لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ / الأحزاب، ۲۱ »؛ دیگر هدایت جبری، توسط فرشتگان، رسولان و امامان، نه تنها خلاف حکمت است، بلکه معنا و جایگاهی ندارد.

● - بنابراین، کار رسولان و امامان علیهم السلام، این نبوده که جبراً (به زور) نگذارند کسی بدل بخورد - به جای إله حق، إله باطل را بپرستد و به جای دین حق، دین باطل را بسازد یا برگزیند - به جای کتاب حق، ایسم بسازد و مانیفست بنویسد - به جای امام حق، به دنبال امام باطل برود! اگر قرار بود این کارها جبراً (به زور) انجام پذیرد، باز هم کار خدا بود و چنین می کرد، نه کار رسولان!

پس از انفجار بزرگ (بیگ بنگ)، همه اتفاقات طوری افتاده که با دلایل علمی قابل اثبات هستند، و نیازی به وجود ربّ نیست؟! مثلاً قرآن در اثبات توحید ربوبی می‌فرماید آیا شما باران را از آسمان می‌فرستید یا خدا . خب درست است که ما نمی‌فرستیم، اما نیازی هم به رب نیست و باران طی یک سری حوادث قابل توجیه با علوم تجربی باریده می‌شود. جواب شما برای اثبات توحید ربوبی چیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

- - آیا اگر عالم هستی و جهان طبیعت، قابل شناخت علمی نباشند، ربّ و نیاز به ربّ اثبات شود؟! یا همین نظام علیمانه و حکیمانه، دلیل بر اثبات خالق و ربّ می‌باشد؟!
 - - آیا این منکران، حاضرند نیاز به ربوبیت (مربی‌گری) خودشان در هر امری را نیز رد کنند، یا فقط نیازی به ربوبیت خالق (خداوند سبحان) نمی‌بینند؟!
 - - آیا می‌توانید بدون مدیریتی بسیار پیچیده و عظیم، قدم از قدم بردارید؟!
 - - چرا این همه خاک، آب، معدن سیمان، آهن، شیشه و ... بدون دخالت عوامل خارجی و مدیریت و گرداندگی منظم علمی، مبدل به یک ویلا یا برج زیبا و مفید نمی‌گردند؟!
 - دقت فرمایید که برخی گمان دارند که اگر یک قضیه و یا فرمول علمی را در عالم خلقت (طبیعت) شناختند، دلیلی بر رد خالقیت یا ربوبیت خداوند متعال می‌گردد! چنان که گویی خالقیت و ربوبیت در نظر آنان، فقط وقتی جای تأمل، تفکر، شناخت و قبول دارد که هیچ نظم و قاعده‌ی علمی بر عالم خلقت حاکم نباشد، و با رشد علمی قابل شناخت نباشد!
 - اینان، با تمام ژست علمی که به خود می‌گیرند، تا یک قانون حاکم بر طبیعت را کشف می‌کنند، زود و عاری از هر تفکری و با ذهنی عریان، بیرون می‌دوند و می‌گویند: «یافتیم، یافتیم، پس خدایی نیست، یا اگر باشد نیز خالق است و رب نیست» (قول یهود، یک چیزهایی را به صورت علمی و قانونمند خلق کرده، اما دیگر دستش بسته است و ربوبیتی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد)!
 - این در حالی است که هر علمی نشان از علیم دارد و هر قانونی، قانونگذار دارد و هر "شدنی"، مربی دارد ...، و خداوند علیم و حکیم، در آیات متعددی متذکر گردیده که به خلقت زمین و آسمان (طبیعت) بنگرید که چقدر عظیم، دقیق و منظم می‌باشد، تا خدا [خالق و ربّ] آن را بهتر و بیشتر بشناسید.
- «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاقُوتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ» (الملک، ۳ و ۴)

ترجمه: همان کسی که هفت آسمان را بر فراز یکدیگر آفرید؛ در آفرینش خداوند رحمان هیچ خلاء و عیبی نمی بینی! بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی؟! * بار دیگر (به عالم هستی) نگاه کن، سرانجام چشمانت (در جستجوی خلل و نقصان ناکام مانده) به سوی تو باز می گردد در حالی که خسته و ناتوان است!

● - فرض کنید: اگر کسی وارد بیابانی شد، بگوید: «لابد اینجا شهرداری و فرمانداری و ...» دارد؛ و اگر وارد شهر بزرگی شد، بگوید: از فضای سبز گرفته، تا ساختمان‌ها، خیابان‌ها، پل‌ها و ... همه چیز علمی و با علم قابل شناخت است، پس این شهر، بی در و پیکر، بی صاحب و بدون شهردار و ... می باشد!

● - فرض کنید: اگر کسی چند تکه کاغذ بریده شده‌ی نامنظم و خط خطی شده دید، بگوید: لابد کسی این خطوط را روی کاغذی کشیده و سپس آن را تکه تکه کرده است؛ اما وقتی یک کتاب علمی، یا یک اطلس، یا یک کتابخانه‌ی بزرگ را دید، بگوید: چون قابل شناخت علمی است، پس این کتاب‌ها نویسنده نداشته و این کتابخانه، مدیر و ناظم ندارد!

● - مثل این است که بگویند: اگر بر اثر تابش نور و حرارت خورشید بر سطح دریا، یک بار فیل برآمد و یک بار شیر و یک بار هیچ اتفاقی نیفتاد، شاید احتمال دهیم که جهان خالق و ربی دارد، اما چون همیشه بر اثر این تابش و حرارت، آب سطح دریا تبخیر می گردد، و این بر اساس یک قاعده و نظم علمی است که ما برخی از آنها را شناخته‌ایم، پس نیازی به خالق و رب نیست!

● - این بشر نادان و البته متکبر، تا خُرده علمی کشف می کند، ابتدا با آن به جنگ خداشناسی و خداآوری می رود!

«فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (غافر، ۸۳)

ترجمه: هنگامی که رسولان نشان دلایل روشنی برای آنان آوردند، به اندک دانشی که خود داشتند خوشحال بودند (و غیر آن را هیچ می شمردند)؛ ولی آنچه را (از عذاب و عاقبت این جهل و تکبر) به تمسخر می گرفتند آنان را فراگرفت!

چنان به محض کشف یک قانونی علمی، زود انکار می کند که گویی خودش خالق معلوم (آن چه بدان علم یافته) بوده، نه کاشف آن! و این در حالی است که انکار خالق و رب، به دلیل کشف یک قانون و یا اندازه‌ی علمی، ادعایی غیر علمی و حتی غیر عقلی می باشد. بالاخره هر چه هست را خالق خلق نموده و اندازه‌هایش را نیز او وضع نموده، و بسیار علمی، حکیمانه و منظم است که برای ما قابل شناخت و درک می باشد. و خلقت و ربوبیت و هدایت بر اساس اندازه‌ها نیز متوقف نشده است.

انفجار بزرگ (بیگ بنگ)

آن چه که در خصوص انفجار بزرگ (بیگ بنگ) می‌گویند، فقط در باره‌ی ماده و تغییر و تحولات آن می‌باشد و هیچ منافاتی هم با علوم قرآنی ندارد؛ چنان که فرمود: آسمان ابتدا به شکل دخان "دود - گاز" بود و در انتها نیز به همان شکل در می‌آید.

بنابراین، تردیدی نیست که زمین، خورشید، ماه، ستارگان و کهکشان‌ها و قوانین حاکم بر آنها، از ابتدا به همین شکل خلق نشده‌اند، و هیچ منعی ندارد که ابتدا یک ماده‌ی مترکمی، دارای تمامی قابلیت‌ها خلق شده باشد و سپس همان منفجر شده باشد، و هر هسته‌اش نیز مجدد منفجر شده باشد و...؛ چنان که در دورن خورشید، به صورت مدام، انفجارات هسته‌ای رخ می‌دهد.

اما، سخن و سؤال اینجاست که :

- - آیا عالم هستی فقط مادی است و به غیر از ماده، هیچ چیزی نیست؟! چگونه به اثبات رسیده است؟! بشری که جز علوم طبیعی و تجربی را قبول ندارد، به چقدر این عالم احاطه‌ی علمی پیدا کرده که مدعی شود، من تحقیق کردم، گشتم، آزمایش کردم... و چیز دیگری نبود؟!
 - - به فرض که عالم هستی (خلقت)، جز ماده نباشد و هر چه هست نیز از انفجار ماده‌ی اولیه باشد، حال آن ماده‌ی اولیه، چگونه پدید آمده است؟!
 - - آیا نیستی (عدم)، علت برای پیدایش هستی (ماده) شده است و یا ناگهان و بدون هیچ علتی، در عدم، چیزی "هست" شده است؟!
 - - آیا انفجار بزرگ، در عدم رخ داد؟! عدم که منفجر نمی‌شود، پس چه چیزی منفجر شد؟! آن ماده، از کجا فهمید که باید اینگونه غنی باشد [تمام ذرات و خواص‌شان را دارا باشد] - و نیستی (عدم پیش از ماده)، این غنا را از کجا آورد؟ آن ماده، چگونه فهمید و قادر شد که این چنین علیمانه، حکیمانه و طبق نظمی قانونمند منفجر گردد؟!

ازلیت و بدل‌سازی:

دانشمندان ماده‌گرا، قرن‌ها پاسخ به این سؤالات بدیهی را مسکوت گذاشتند، اما بالاخره ذهن و فکر خودشان با این پرسش‌ها مواجه بوده است. نمی‌توانند مدعی شوند که هیچ چیزی نبود، عدم در عدم بود، ناگهان ماده‌ای پدید آمد و منفجر شد!

امروزه به این فکر افتاده‌اند که بیش از جاهلیت گذشته، تمامی اسما و صفات خداوند سبحان را به ماده نسبت دهند - این همان بدل‌سازی است که کار شیاطین جنّ و انس می‌باشد! - یعنی چنان که در گذشته گفتند: این علم، حکمت، نظم، قانونمندی، مدیریت، سازماندهی و...، از خود ماده است، اکنون بگویند: «ماده ازلی است»! چون راه دیگری ندارند، بالاخره یک موجود "ازلی" باید باشد.

می‌گویند: «در حال تحقیقات فیزیکی، شیمیایی و ... = مادی» هستیم تا ثابت کنیم ماده ازلی است؛ اما این اثبات، کار فیزیک، شیمی و ریاضی نیست؛ بلکه کار عقل و فلسفه است. بالاخره "ازلی یا قدیم"، تعریف خاصی دارد که آن را از حادث و پدیده (نبوده و بعداً پدید آمده)، جدا می‌سازد.

موجودی ازلی است که هستی عین ذاتش باشد و نیازی به پدیدآورنده یا علت پیدایش نداشته باشد؛ و هر که هستی عین ذاتش باشد، کمال محض است و نقص و نیستی به آن راه نمی‌یابد، سبحان (منزه) است؛ لذا "حرکت، رفتن و شدن" ندارد. پس انفجار و تغییر نیز ندارد. این صفات در هر موجودی یافت شود، آن حادث است و ازلی نیست. مثل ماده.

رب:

این انفجارها و این حرکات‌ها و این نو به نو شدن‌ها، نه تنها متوقف نگردیده، بلکه هر لحظه و پیوسته رخ می‌دهد: «هر زمان نو می‌شود دنیا و ما - بی‌خبر از نو شدن اندر بقا!» و الزامات پیدایش، انفجار، تغییر، حرکت و تبدیل عناصر مادی امروز، همان است که برای ماده‌ی اولیه نیز بود. بی‌تردید، ماده‌ی اولیه، خود به خود و از عدم پدید نیامده است؛ این را نه عقل قبول دارد و نه علم! انفجارش نیز بدون قدرت مافوق، بر اساس اندازه‌ها، و طبق هدفمندی، سازماندهی، برنامه‌ریزی و مدیریت رخ نداده است! وگرنه علمی و منظم نبود؛ لذا قوانین حاکم بر آن نیز قابل کشف نبود.

ادعای نیازی به رب نیست!

اگر دقت شود، در باره‌ی خالق سخن و اعتراضی نیست، چون نمی‌تواند باشد. وقتی هیچ موجودی، خودش و دیگران را خلق نکرده است، معلوم است عالم هستی، خالق‌ی دارد که دیگر خودش مخلوق نیست. بلکه دعوا بر سر "ربوبیت" یا همان "توحید ربوبی" می‌باشد! اما چرا؟!

برای اندیشه‌های الحادی و مستکبرانه، هیچ فرقی ندارد که گفته شود عالم هستی خالق‌ی دارد، یا ماده‌ای همین‌طوری، از عدم پدید آمده است و سپس منفجر شده است؛ اما فرق دارد که مردمان، "ربوبیت" را از آن‌کی بدانند!

نه بت‌پرستان قائل به قدرت خالقیت برای بت‌هایشان بودند، نه فرعون گذشته مدعی شد که "من خالق هستم"، و نه فراعنه‌ی بعد از او و امروزی، ادعای خالقیت داشتند و دارند؛ چرا که پوچی این ادعا، بر همگان ثابت است؛ بلکه همیشه، مدعی "اولوهیت و ربوبیت" بت‌ها و طاغوت‌ها شده و می‌شوند؛ و برای آن‌که بتوانند "اولوهیت و ربوبیت" را از خالقیت جدا کنند، مجبورند از "ماده" شروع کنند و بگویند: «چیزی جز ماده وجود ندارد و آن هم همین‌طوری، از عدم سر برآورده است، نه خودش ربی داشته و نه رب سایر مواد است!»!

بنابراین، ماده‌گراها - [که الزاماً اندیشمندان، فیلسوفان و فیزیک‌دانان نمی‌باشند، بلکه مدعیان اولوهیت و ربوبیت و ظالمان، بیشتر دم از ماتریالیسم می‌زنند] - هیچ‌گاه اقرار به وجود خالق حیّ، علیم، حکیم، قادر و مالک نمی‌کنند، اما می‌گویند: «برای ما فرقی ندارد که مبدأ آفرینش چیست یا کیست؟ برای ما ربوبیت [صاحب‌اختیاری، تربیت و مدیریت جهان] مهم است که در اختیار ماست!»! و همان‌گونه که بیان شد: این ادعا جدید نیست؛ در اعصار جاهلیت بسیار دور نیز همین را مدعی بودند که امروزه اینها با رنگ و لعاب جدید مدعی هستند و از ماده، تصادف، انفجار و بیگ‌بنگ و ... می‌گویند، تا کسی متوجه این ارتجاع (بازگشت به گذشته) اینان نگردد و همگان خیال‌کنند بحث خیلی علمی است، تازه کشف شده است و همان ادعاهای جاهلی گذشته نیست!

● - بنابراین، چقدر عظیم، اعلیٰ، قدرتمند، علیم، حکیم و محیط است آن که آن ماده اولیه را به وجود آورد، آن را منفجر نمود، از انفجارش این جهان منظم با قوانین علیمانه و حکیمانه را پدید آورد و این پیدایش و حرکت، هم‌چنان تحت خالقیت و ربوبیت او ادامه دارد. حال آنها نامش را هر چه می‌خواهند بگذارند؛ اما ما با بهترین نام‌ها "او" را می‌شناسیم و می‌خوانیم.



قرآن کریم و حدیث-دی ۹۷

چرا سوره یس قلب قرآن لقب گرفته است؟ این سوره چه اهمتی دارد که سوره‌های دیگر ندارند؟ چون من حقیقتش خیلی حدیث در فضیلت این سوره دیدم و خیلی امامان به خواندن و انس با این سوره تاکید کرده‌اند. علت این همه اهمیت چیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

تمامی سوره‌های قرآن کریم، اهمیت دارند، اما هر کدام جایگاه، نقش، حکمت، پیام، آموزه، اثر، ثمر و اهمیت خود را دارند.

خداوند علیم، حکیم و سبحانی که عالم خلقت را بیهوده (عبث) و بازی (لهو) نیافریده است، نه رسولانش را بی‌جهت و صرف زیبایی نظام خلقت فرستاده است و نه آیاتش را برای جلوه در میان ادبیات‌ها فرستاده است، پس هم رسالت امری حکیمانه است و هم رسول صلوات الله علیه و آله حکیم است - هم قرآن کریم حکیمانه است و هم قرآن خودش حکیم است؛ لذا چه در متن آیات و چه در احادیث و روایات، امر به تلاوت تک به تک آیات، آن هم با تأمل، تفکر و تعمق شده است، نه فقط سوره یس یا الرحمن.

پس، اگر فرمود: سوره حمد، سرّ قرآن کریم است، سوره یس قلب قرآن کریم است، سوره توحید (اخلاص)، ثلث قرآن کریم است - که متأسفانه این تعابیر را فقط به میزان ثواب (پاداش)، فرض نموده‌ایم - معارف و حکمت‌های بسیار والایی دارد.

در باره‌ی توصیف سوره‌ی یس، به قلب قرآن کریم نیز لازم است ابتدا به چند نکته توجه شود:

یس

"یس - یاسین"، اسم پیامبر اکرم صلوات الله علیه می‌باشد، چنان که اسم حضرت الیاس علیه السلام نیز بوده است. این اسم‌ها و چرایی‌ها و رمز و رازهای بیان شده و بیان نشده‌ی آنها بسیارند، چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: «منم طه - منم حوامیم (حامیم‌های قرآن مجید) و زیارت امام زمان علیه السلام را چنین شروع می‌کنیم «سَلَامٌ عَلٰی آلِ یَاسِیْنِ»، یعنی سلام بر فرزند پیامبر صلوات الله علیه و آله.

قلب

"قلب"، به معنای "جان" است، نه این قلبی که در سینه می‌تپد؛ اگر چه اسم را از این عضو و کارآیی‌اش گرفته‌اند. قلبی که در سینه است، دائم در حال حرکت و زیر و رو کردن است، خون کثیف را می‌گیرد و خون تازه به تمام پیکر و از جمله مغز تزریق می‌کند، و اگر از این حرکت و انقلاب باز ایستد، مرگ حتمی است. قلب به معنای جان نیز چنین است، محل فهم، ایمان، حب و بغض است. دائم در حرکت و زیر رو کردن تمامی مواضع و شاکله‌ی انسان می‌باشد و اگر سیاه شود و دیگر تصفیه نکند، هلاکت و فلاکت حتمی می‌گردد.

قلب خلقت:

قلب خلقت، انسان است. و البته مقصود از انسان، بدن حیوانی که مشابه بسیار دارد نمی‌باشد، بلکه روحی است که از عالم امر الهی می‌باشد، نه خلقت مادی «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي». پس مقصود انسان کاملی است که از مراحل و مراتب حیات جمادی، نمادی و حیوانی عبور کرده و در مراتب حیات انسانی نیز صعود کرده و خلیفه الله شده است.

در مورد خلقت آدم؛ نفرمود می‌خواهم یک موجود خاکی، مانند سایر حیوانات خلق کنم، بلکه فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». ملائک همین معنا را درک نکردند که پرسیدند: «چرا خلیفه در جایی که بقایش مستلزم حیات حیوانی و خونریزی است؟!»

بنابراین، انسان به طور کلی قلب خلقت است، و انسان کامل، قلب انسان و انسانیت می‌باشد و حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه و آله، اشرف و اکمل مخلوقات عالم هستی می‌باشند.

سوره یس:

سوره یس، با اسم ایشان شروع می‌شود، و سپس خداوند متعال به کلام خودش، یعنی قرآن قسم می‌خورد، و قرآن را به حکیم بودن (نه فقط حکیمانه بودن) توصیف می‌نماید، و موضوع این قسم را «تو فرستاده‌ی خدا و بر صراط مستقیم هستی»، نه یک انسان معمولی، ولی دانشمند، نابغه، حکیم، مدیر و مدبر، بیان می‌دارد! پس جان این سوره، درباره ایشان است.

«يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (یس، ۱ تا ۴)

سپس به معرفی کتابی که این رسول آورده است می‌پردازد، چرا که تجلی نبوت و رسالت، در همین اخذ و ابلاغ وحی و آوردن "شریعت" می‌باشد. لذا می‌فرماید که این کتاب، شعر، رمان، تاریخ، سخنان حکیمانه‌ی شخصی و ... نیست، بلکه «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» می‌باشد.

اصول دین:

اصول دین [در تمامی ادیان الهی]، دو اصل است، که عبارتند از "توحید و معاد"، یعنی شناخت و اعتقاد به اول و آخر - یا آغاز و سرانجام. یعنی «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». چنان که اصول دین و اعتقادات کفار و ماده‌گرایان نیز دو اصل است که عبارتند از: "ما از ماده و خاکیم، و به خاک و ماده باز می‌گردیم!" اما از آنجا که پس از شناخت و ایمان به معاد، برای عقل سلیم، موضوع «حال چه کنم، چه باید بکنم، چه نباید بکنم، چگونه سالم و کامل به آن هدف و مقصد والا برسیم» مطرح می‌شود، ضرورت "هدایت" روشن می‌گردد و اصل "نبوت و وحی"، الزامی می‌گردد، لذا نبوت نیز از اصول دین قرار می‌گیرد، یعنی همان حلقه‌ی وصل اول و آخر.

اصول دین در سوره یس:

سوره یس، مکی است و در سور مکی، بیشتر بر اصول عقاید تکیه شده است تا احکام، که بیشتر در مدینه نازل گردیده است. چرا که تا اصول درست نشود، فروع جایگاه و معنایی ندارد.

پس، تمام اصول دین، در سوره‌ی یس تشریح شده است، منتهی چون این شناخت به واسطه پیامبر و وحی حاصل می‌گردد و نبوت و رسالت، برای آدمی حلقه‌ی وصل بین توحید و معاد است، از شخص پیامبر اعظم صلوات الله علیه و آله و رسالت ایشان شروع می‌کند: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ».

از آنجا که از سویی نبوت با ایشان خاتمه می‌یابد و دیگر وحی نازل نمی‌گردد، و از سویی دیگر نبود انسان کامل و خلیفه الله میان انسان‌ها در هر زمان، با اصل هدایت منافات دارد، و انقطاع هدایت با انقطاع وحی، با حکمت منافات دارد، اصل "امامت و وجود امام"، ضروری می‌گردد، لذا توحید و معاد، و چگونگی احصای همه چیز برای ظهور در معاد را با "امام" بیان می‌دارد.

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (یس، ۱۲)

ترجمه: ما مییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه کرده‌اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده‌ایم.

"إِنَّا = ما"، یعنی "من، در مقام مالکیت و سلطنت"، یعنی "«من، و تمامی تشکیلات و جنودم در نظام خلقت، ربوبیت و هدایت تکوینی و تشریحی» - "نُحْيِي الْمَوْتَى"، تأکید و تصریح به حیات پس از مرگ و معاد دارد که در توان الهی است - "وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ"، یعنی حساب و کتابی در کار هست، و این حساب و کتاب بسیار هم دقیق است، و این دقت مستلزم ثبت و ضبط همه چیز می‌باشد، لذا نه تنها اعمال نوشته می‌شود، بلکه آثار آنها که تا قیامت ادامه دارد نیز نوشته می‌شود - اما در کجا؟ آیا در دفاتری مانند دفاتر مادی دنیا؟! خیر، بلکه جان این احصا، در قلب "امام مبین"، یعنی امامی که حی، حاضر، ناظر و شاهد است قرار می‌گیرد. بنابراین، همین یک آیه، دلالت بر "توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت" کرده است، پس قلب قرآن است.

خاتمه‌ی سوره یس:

در خاتمه نیز مجدداً بر "معاد" تأکید شده است، چرا که اعتقاد به توحید، بدون اعتقاد به معاد، هیچ بار مسئولیت و انگیزه‌ای برای "شدن" ایجاد نمی‌نماید و بالتبع ضرورت نبوت، وحی و امامت را نیز منتفی می‌سازد. در آیات آخر، مجدداً توحید، از زاویه‌ی نگاه به خلقت و خالق، چگونگی خلقت توسط خالق، و تأکید بر بازگشت (معاد) را متذکر و بازگو نموده است:

«أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ» (۸۱)

ترجمه: آیا کسی که آسمانها و زمین را آفرید، نمی‌تواند همانند آنان را بیافریند؟! [دوباره همان خاک شده‌ها و پوسیده‌ها را جمع کند و جان ببخشد] آری (می‌تواند)، و او آفریدگار داناست!

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (۸۲)

ترجمه: (این کار برای او سخت نیست، چرا که) فرمان او [کار او] چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!»، آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود!

«فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (۸۳)

ترجمه: پس منزه است [از توصیفات، گمان‌ها، تجسم‌های نادرست و افتراهایی که بندگان به او نسبت می‌دهند] خداوندی که مالکیت همه چیز در دست اوست؛ و به سوی او بازگردانده می‌شوید.

● - بنابراین، اگر پرسیده شود، جان حقایق هستی، جان اصول هدایت، جان معارف و جان کلام خدا، چیست؟ گفته می‌شود که همه در سوره‌ی یس (یاسین) آمده است، پس این سوره قلب قرآن کریم است.

امی بودن پیغمبر "ص" به چه معناست؟ به عبارت دیگر چرا پیامبر "ص" را امی می‌گفتند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

چنین نیست که در گذشته چنین می‌گفتند، بلکه چون قرآن کریم تصریح به "امی" بودن ایشان دارد، ما هنوز هم می‌گوییم که ایشان تا آخر عمرشان "امی" بودند.

«قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (الأعراف، ۱۵۸)

ترجمه: بگو: «ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم؛ همان خدایی که حکومت آسمانها و زمین، از آن اوست؛ معبودی جز او نیست؛ زنده می‌کند و می‌میراند؛ پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیامبر درس نخوانده‌ای که به خدا و کلماتش ایمان دارد؛ و از او پیروی کنید، باشد که هدایت یابید!»

● - این آیه، برای همگان و در طول زمان است، می‌فرماید: ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌ی او که نبی است (دریافت و ابلاغ وحی می‌نماید) و امّی می‌باشد.

● - برای واژه‌ی "امّی"، تعاریف بسیاری ارائه داده‌اند و بیشتر آنها برای سوء استفاده می‌باشد. مانند کسانی که "امّی" بودن را به "بی‌سواد" بودن، معنا کرده‌اند!

● - آیا کسانی که "امّی" را به "بی‌سوادی" حمل می‌کنند، از خود نمی‌پرسند: «آیا شخصیتی با این هوش و استعداد (چه پیامبر باشد و چه نباشد)، نمی‌توانست ظرف دو یا چند ماه، خواندن و نوشتن را بیاموزد؟!»

علم و امّی:

در این که پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، تا قبل از نزول وحی، خواندن و نوشتن نمی‌دانستند (نه این که عوام و بی‌سواد صرف بودند) هیچ تردیدی نیست، چرا که تصریح قرآن کریم می‌باشد:

«وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ لَمُبْطُلُونَ» (العنکبوت، ۴۸)

ترجمه: و تو هیچ کتابی (نوشته‌ای) را پیش از این نمی‌خواندی و با دست [راست] خود [کتابی] نمی‌نوشتی، و گر نه باطل‌اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند.

«بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ» (همان، ۴۹)

ترجمه: ولی این آیات روشنی است که در سینه دانشوران جای دارد؛ و آیات ما را جز ستمگران انکار نمی‌کنند!

● - باید دقت شود که اولاً فرمود: «تو پیش از نزول وحی، نه مکتوبی را خواندی و نه نوشتی» و فرمود که پس از آن نیز سواد خواندن و نوشتن نداشتی و کسب نمودی - ثانیاً تأکید دارد به علم لدنی، و می‌فرماید که اینها آیات روشنی است که فقط به سینه‌ی (قلب - وجود) کسانی که به آنها علم داده شده است قرار می‌گیرد.

امّی:

"امّی"، یعنی کسی که نزد دیگری یا دیگران درس نخوانده تا از آنان علم بیاموزد، نه این که کلاً "بی‌سواد" است. مگر خداوند متعال، به بی‌سواد وحی می‌فرستد؟! مگر قرآن کریم سراسر علم نیست و به ایشان نازل نشده است و ایشان علیم‌ترین به وحی نمی‌باشند؟!!

"امّی"، یعنی کسی که "نمی‌خواند و نمی‌نویسد"، نه این که نمی‌تواند بخواند یا بنویسد. حتی اگر فرض شود که مقصود از "سواد و سواد آموزی"، فقط همان خواندن و نوشتن است و نه دیگر علوم، بالاخره اولین کلمه‌ی وحی برای آغاز بعثت به ایشان "اقرأ = بخوان" بود؛ و اگر فرض شود که لوحی مقابل ایشان قرار گرفته و گفته شده این را بخوان و ایشان نمی‌توانسته بخواند، همانجا خواندن به ایشان تعلیم شده که خوانده‌اند. «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى *

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى - این سخن به جز وحی که وحی می‌شود نیست * آن را [فرشته] شدیدالقوی به او فرا

آموخت» (النجم، ۴ و ۵)

اگر چه می دانیم که اولاً قبل از مرحله ی بعثت، تمام کلیات قرآن کریم، در شب قدر به ایشان نازل شده است، پس علیم شده اند - و ثانیاً به ایشان فقط روخوانی یک خط امر نشده بود، بلکه امر شد که کتاب خلقت را به اسم ربّ (با نشانه و از این زاویه که همه مخلوق و مربوب پروردگارند، بخواند). «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ». و این کار آسانی نیست؛ علم به همه چیز لازم دارد که فقط خداوند متعال معلم آن است.

اعجاز:

به رغم آن که همگان می دانستند ایشان نزد کسی درس نخوانده است، و بالتبع "خواندن و نوشتن" که مخصوص یک زبان (مثل عربی، فارسی و ...) است را نمی تواند بلد باشد که کتاب بخواند، به جای آن که بگویند: «پس معلوم می شود که این علوم همه علم لدنی، به تعلیم الهی و وحی می باشند»؛ یا گفتند: پنهانی نزد دیگران تحصیل کرده؛ و یا گفتند: «اصلاً این آیات علم نیست، بلکه همه شعر و اساطیر اولین است»؟! پس این "امّی" بودن، درس نخواندن نزد دیگران، ننوشتن کتاب یا متن تا به آخر عمر، همه برای اثبات برخوردار بودن ایشان از علم الهی و اعجاز قرآن کریم و نیز حکمت های دیگر (پیش گیری از جعل خط و امضا و تحریف و ...) بوده است.

● - در آیات گوناگونی تصریح شده که قرآن کریم، تصدیق کننده ی "تورات و انجیل" می باشد؛ یعنی همه یک دعوت است، یک معرفت (شناخت) است، و البته یک خیر است. حال کسی که نخوانده و نمی خواند، چگونه به علوم الهی در تورات و انجیل پی برده و چنین کتاب کاملی آورده که مصدق آنهاست؟! ● - در همین آیاتی که به "امّی" بودن ایشان تصریح نموده، متذکر شده که از شاخصه های بسیار برجسته ی ایشان این است که شما را امر به معروف و نهی از منکر می نماید و غل و زنجیر جهل، نکبت، خرافه و بی خردی را از عقل و قلب و عمل شما باز می نماید.

پس، باید از خود پرسند: کسی که آنان او را "بی سواد" می خوانند، با کدامین علم و درایتی چنین می نماید؟! این علوم که در کتاب نیست! لذا معلوم می شود که این درس ناخوانده نزد دیگران، نمی خواند و نمی نویسد، اما نه تنها "بی سواد" نیست، بلکه برخوردار از علوم اولین و آخرین می باشد. پس علم او، علم لدنی و به تعلیم خداوند متعال است.

چگونه شیاطین انسی را از خود دور کنیم؟ آنها بر خلاف شیاطین جنّ مانند ابلیس، با دعا از ما دور نمی شوند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

● - مگر شیاطین جنّی [ابلیس لعین و جنودش]، به صرف دعا از انسان دور می‌شوند؟! اگر این طور بود که کافی بود یک نفر سر صبح که بیدار می‌شود، دعا کند که خداوند متعال شیطان را از خودش و بقیه دور کند، و چون دعای برای غیر مستجاب‌تر است، شیطان از همه دور می‌شد و این همه مصیبت نمی‌دیدیم!

● - "دعا" فقط لفظ است که باید ریشه در "خواستن قلب" داشته باشد؛ آن نیز کافی نیست، بلکه نیت و خواست قلبی نیز باید به مرحله عزم و اراده برسد؛ آن نیز کافی نیست، بلکه باید به مرحله اقدام برسد. بنابراین، به صرف لفظ، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. پس اگر "دعا"، دعای حقیقی و توأم با ایمان، قصد و عمل باشد، شیاطین انسی را نیز دور (بی‌خاصیت) می‌گرداند. دو سوره‌ی معوذتین را بخوانید، همه پناه بردن به خدا از شرّ شیاطین جنّ و انس است.

الف - فرموده است از شرّ شیاطین، به خدا پناه ببرید، از خدا پناه بخواهید، و این یک کار است، نه یک لفظ! لذا نفرموده است که فقط بگویید: «خدایا به تو پناه می‌برم»، بلکه فرمود: حقیقتاً از او بخواهید که پناه‌تان دهد: «**وَإِنَّمَا يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**» (فصلت، ۳۶)

ترجمه: و هرگاه و سوسه‌هایی از شیطان متوجه تو گردد، از خدا پناه بخواه که او شنوده و داناست!

ب - بنابراین، وقتی به خدا پناه می‌بریم، از او پناه می‌خواهیم، باید خود را در قلعه‌ی ایمان و تقوای الهی قرار دهیم تا مصون و محفوظ بمانیم. آن وقت ابلیس لعین و سایر شیاطین جنّ و انس، هیچ تسلطی بر ما نخواهند داشت که بتوانند آسیبی برسانند. شیاطین جنّ و انس، فقط وقتی مسلط می‌شوند که انسان خودش بخواهد و با میل و اراده‌ی خودش تسلیم آنها گردد و ولایت خود را به آنها بسپارد:

«**إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ**» (التحل، ۹۹ و ۱۰۰)

ترجمه: چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی نیست * تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی برمی‌گیرند و بر کسانی که آنها به او [=خدا] شرک می‌ورزند.

● - به همین شیطان بزرگ [امریکا] و توطئه‌ها، و سوسه‌ها، تهدیدها و تطمیع‌هایش نگاه کنید! اگر مردمان خودشان ولایت (سرپرستی) و سلطه‌ی او را نخواهند، هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.

ج - شیاطین جنّ و انس، همیشه و در همه جا کنار ما هستند، کنار انبیای الهی صلوات الله علیهم اجمعین نیز بودند. در محراب عبادت هم که باشید، شیطان و شیاطینی از جنّ و انس، در کنار شما می‌نشینند و منتظر فرصت برای نفوذ و ضربه زدن هستند. پس، به صرف در کنار ما بودن، هیچ آسیبی از آنان به ما نمی‌رساند.

به این طبیعت نگاه کنید؛ چیزهای بسیاری در کنار ما هستند که برای ما فایده دارند، چیزهای بسیار هم هستند که برای ما مضر هستند، از هوای آلوده گرفته، تا مواد خوراکی و ...! لذا ما هستیم که مترصدیم از فوایدش بهره

ببریم؛ مراقبیم که ارتباطی بین آلودگی ها با جسم ما برقرار نگردد، به بدن ما نفوذ نکنند، و یا اگر به هر دلیلی، ارتباط، نفوذ و ابتلائی صورت گرفت، سریعاً اقدام به معالجه جهت بهبود می نماییم.

روح نیز همین طور است، عقل و قلب نیز همین طورند. همیشه با مخاطره مواجه هستند، پس اگر مراقبت کنند، هیچ خطری متوجه آنها نمی گردد و اگر صدمه ای رسید، راه مداوایش، تذکر (یادآوری) برای دور شدن از غفلت، تفکر، تعقل، توجه قلب، استغفار، توبه، نماز، تلاوت قرآن مجید، دعا و در یک کلام برقراری ارتباط با خداوند متعال، غفور، عفو، رحمان، کریم، سریع الرضا و محبوب می باشد.

راه کارها:

پس منظور از دوری شیاطین جن و انس، مصون ماندن از نفوذ، ضربات و مضرات آنها می باشد، نه دور ماندن فیزیکی. اما آیا کسی می تواند بدون "دشمن شناسی"، از آسیب دشمن مصون بماند؟! خداوند هادی، در کلام وحی، تعالیم بسیاری برای رشد، کمال و محفوظ ماندن از خطرات شیاطین جن و انس به ما داده است، از جمله در محورهای زیر:

- - در تقویت نظری (معرفتی - شناختی) و عملی ایمان، تقوا و عمل صالح خود بکوشیم؛
- - دشمن شناس باشیم؛ هم دشمن را بشناسیم، هم شیوه ها و تاکتیک هایش را بشناسیم.
- - شیطان (اعم از جن و انس) را دشمن خود بدانیم، و فریب همراهی هایش را نخوریم.
- - نه تنها هیچ شیطانی را "ولی"، سرپرست خود در هیچ امری نگیریم، بلکه حتی از دوستی و صمیمیت با آنها، پرهیز نماییم.

- - نقطه ضعف های خود، که محل ورود شیاطین جن و انس هستند را بشناسیم و اقدام به ترمیم نماییم.
- - در صورت غفلت، لغزش، خطا، فریب خوردن، گناه و هر گونه آسیب دیگری، فوراً نسبت به معالجه عقل با تفکر و تذکر، معالجه قلب با استغفار و توبه، و اصلاح عمل اقدام نماییم.
- - و البته همیشه و مستمر، دعا را فراموش نکنیم، چرا که از ما کاری بر نمی آید، اما اگر ما جداً بخواهیم، خداوند سبحان بر ایمان کار را می کند، فعال ما یشاء اوست.

هدایت بر صراط مستقیم به دست اوست «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» - محافظت به دست او و رحمت از جانب اوست «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» - دفع بلا به دست اوست «فَأَنْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ» - خارج کردن از ظلمت به سوی نور، به دست اوست «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» ... و خلاصه آن که استجاب دعا و برطرف کردن بدی و گرفتاری، فقط از ناحیهی اوست «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ».

نکته:

اگر کسی دریند، اسیر و مطیع شیطان بزرگ و نمادهای فریبنده، یا تهدید و تطمیع آن است (چه یک شخص، چه یک شخصیت، چه یک دولت یا جامعه)، امید رهایی از شیطان‌های کوچک و مأمور را نداشته باشد؛ و اگر کسی نمی‌تواند این شیطان بچه‌های اطراف خود را بی‌خاصیت نماید، امید چندانی به مقابله و پیروزی مقابل شیطان بزرگ نداشته باشد.

از شیطان [اعمّ از جنّ یا انس]، باید دوری نمود، نه این که منتظر نشست تا او دور شود! با شیطان [اعمّ از جنّ یا انس]، خواه شیطان بزرگ باشد، یا جنودش و شیطان‌بچه‌های اطراف ما، باید رویارویی و مبارزه نمود. چه گرگ حمله کند، چه پشه‌ی ملاریا، هر دو کشنده هستند.

www.x-shobhe.ir



سیاسی-دی ۹۷

اگر سلاح ایمان موجب پیروزی ما در جنگ با عراق بود و دست خالی بودیم و مقابله کردیم، پس چرا اینقدر دنبال ساخت موشک و تجهیزات نظامی هستیم؟!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

ببینید که در "جنگ نرم"، چه تلاشی می شود تا از هر جمله و بیان متذکرانه (یادآوری کننده) و هدایت کننده‌ای، علیه خودمان و به نفع اهداف و نگرانی‌های خودشان سوء استفاده کنند؟! پس مطلع، هوشیار و بصیر باشیم. پیشرفت نیروی نظامی جمهوری اسلامی ایران، به ویژه در صنایع نظامی، طاغوت و نظام استکباری سلطه و طاغوت بچه‌ها را به وحشت و حرص شدید دچار نموده است، که البته درد بی‌درمانی می باشد؛ لذا از هر حره، وسیله و طریقی، با این پیشرفت مخالفت و دشمنی می کنند، حال خواه در مذاکرات و معاهدات باشد و خواه در ضد تبلیغ و جبهه‌های جنگ نرم، که البته پیاده نظام نفوذی‌اش نیز همین ستون پنجمی‌های داخلی در سطوح گوناگون می باشند.

دست خالی:

دست خالی بودیم، یعنی چه؟ یعنی مثلاً آنها به کشور حمله می کردند و ما در مقابل فقط "آیه الکرسی" می خواندیم، یا آنها شیبخون می زدند و ما مشغول نماز شب بودیم، یا آنها بمباران شیمیایی می کردند و ما تا آخر "امن یجیب" می خواندیم؟! پس چه کسانی به جبهه‌ها عزیمت کردند، چه کسانی در مقابل فرماندهی امریکا، انگلیس، اسرائیل ... تا صدام، فرماندهی می کردند؟ چه کسانی می جنگیدند و چگونه؟ آیا با چوب دستی و یا پرتاب سنگ و فریاد شعارها؟!

دست خالی، یعنی اولاً مقابل این هجمه جهانی، سلاح و لجستیک کافی (حتی لباس مناسب رزم، خوراک، دارو و ...) نداشتیم. سلاح‌ها ما، نه به لحاظ کیفی قابل مقایسه بود، نه به لحاظ کمی. تولید داخل نداشتیم و مازاد را از یک کلاش و سیم خاردار گرفته تا سلاح‌های سنگین، باید از خارج می خریدیم، و کشورهای تولید کننده و

فروشنده، همه در جبهه‌ی مقابل بودند و رسماً با ما می‌جنگیدند، پس به ما سلاح نمی‌فروختند. اگر چه پول زیادی هم برای خرید نداشتیم.

در این جنگ، از آواکس‌های امریکایی، تا میگ‌های شوروی، تانک‌های چیفتن انگلیسی، ناوهای ایتالیایی، کروزهای فرانسوی، ناوهای ایتالیایی، بمب‌های شیمایی آلمانی و ...، همه در اختیار جبهه‌ی صدام قرار گرفت؛ پس ما در مقابل آنان، دست خالی بودیم، و با توکل به خداوندی که به ما وعده‌ی پیروزی داده بود - با وحدت حول محور ولایت - با اتحاد و نیروی مردمی - با بصیرت و درایت و با برنامه‌ریزی‌های مناسب، و همین حداقل امکانات، ایستادگی نمودیم. برایمان دو طرف سکه (پیروزی در میدان و یا شهادت)، فتح و پیروزی بود.

صنایع نظامی:

اما، این اعتقادات و ایمان قوی، و این عزم راسخ، نه تنها بجهان‌های برای حماقت، سفاهت، دست روی دست گذاشتن و نگاه کردن و له شدن نبود، بلکه دلیل محکمی بود برای این که برای خود را بسازیم و قوی کنیم؛ و این دلایل را از همان قرآن مجید، سیره، سنت و آموزه‌های رسول اکرم و اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین گرفته‌ایم که مستلزم عقلانیت و ایمان است.

ما در این دنیای مادی، کارهایمان را به وسیله‌ی ابزار و وسایل انجام می‌دهیم؛ لذا خداوند متعال، به حضرت نوح علیه السلام کشتی‌سازی را یاد داد و خود قدرت ذوب فلزات را در پنجه‌های حضرت یونس علیه السلام قرار داد و "زره‌سازی" را به او تعلیم داد و به تمامی موحدان و مؤمنانش فرمود:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» (الأنفال، ۶۰)

ترجمه: و هر چه در توان دارید از نیرو و اسب‌های (مرکب‌های) آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به خود شما بازگردانیده می‌شود و بر شما ستم نخواهد رفت.

● - این آیه یعنی "تجمیع قدرت دفاعی"، اعم از نیروی انسانی در رده‌های گوناگون - تا وسایل حرکت، اعم از اسب، یا خودرهای نظامی یا تسلیحات متحرکی چون تانک، نفر بر، ناو و ...، تا سایر تسلیحات! برای چه؟ برای گرفتن طمع و جرأت حمله دشمن از یک سو، و انداختن وحشت از عواقب حمله در دل آنها از سویی دیگر. و البته همه برای خدا (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) و هدف گرفتن و نگاه به معاد.

● - مبتنی بر این دکترین و استراتژی قرآنی، چون هشت سال با دست خالی مقاومت کردیم، ابتدا یک سوم خاک کشورمان به اشغال درآمد، صدها هزار شهید و میلیون‌ها مجروح دادیم، زیر ساخت‌های کشور تخریب شد و ... تا دشمن را عقب برانیم، دلیل نمی‌شود که تا ابد دست خالی بمانیم و اگر حمله شد (که در صورت مشاهده

ضعف حتماً می شود)، باز هم هشت، ده یا هشتاد سال (فلسطین) بجنگیم! بلکه باید کاری کنیم که "دشمن"، از حمله‌ی مجدد به ما بترسد [مانند امروز]، و اگر نقشه حمله کشید، عواقب شدید آن را ببیند و اگر حمله کرد، سریعاً عقب نشینی کند؛ مانند قدرت حملات اسرائیل که از قدرت موسوم به کلاه آهنین، به ۳۳ روز، ۲۳ روز و ۲ روز تقلیل یافته است.

● - دشمن، نه خدای شما را می شناسد و از او می ترسد، نه از عبادت‌های مخلصانه‌ی مردمان هراسی دارد، و نه برای دعا‌های روز و شب آنان وقعی قائل است و نه برای تقوا و حفظ ارزش‌های آنان حرمتی قابل است؛ بلکه محاسبات مادی دارد. از کثرت نیرو، میزان وحدت، شدت مقاومت، اندیشه‌های برتر، و ثروت اقتصادی و تسلیحات نظامی و قدرت ارتباطات می ترسد!

دشمن، در محاسبه‌ی قدرت خودش نیز روی همین نیروهای مادی حساب می کند، و اگر حمله‌ای کند، با همین قوای مادی است، لذا فرمود: شما نیز تجمیع نیرو کنید، تا از حمله به شما بترسد و اگر حمله کرد، با مقاومت شدید و شکست مواجه گردد.

استقلال - وابستگی

"استقلال"، در هر امری و به هر میزانی که باشد، یعنی "پیروزی"؛ و وابستگی در هر امری و به هر میزانی که باشد، یعنی "شکست"!

اگر از جو و گندم، برای مصرف انسان تا حیوان گرفته تا انواع و اقسام صنایع را وارد کردید، تکنولوژی، مدیریت و تخصص نداشتید و وارد کردید، یعنی "وابسته" هستید، یعنی قبل از این که جنگی رخ دهد، شکست خورده‌اید! از بنزین مصرفی گرفته تا دارو، تا صنایع مادر و یا صنایع پایین دستی، و سایر قدرت‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و ...، همه به نوبه‌ی خود، "ابزار جنگی" هستند، تسلیحاتی که چه در حمله و چه در دفاع، کارآیی خود را دارند.

اگر کشور و ملتی، صنایع نظامی داشته باشد، اما نیروی نظامی و مردمی نداشته باشد، حتماً شکست می خورد، چنان که امریکا در مقابل ویتنام شکست خورد و ...، عکس آن نیز صادق است.

اگر کشوری، نیروی نظامی و مردمی داشته باشد، اما از سیاست و سیاستمداران قوی، بصیر و با عزت برخوردار نباشد، حتماً شکست می خورد - اگر تمام اینها را داشته باشد، اما امید به آینده نداشته باشد - عزت نداشته باشد - ترسو و تنبل باشد و ...، حتماً در دراز مدت یا کوتاه مدت شکست می خورد، چنان که اگر اقتصاد نداشته باشد، شکست می خورد.

بنابراین، به امر خداوند سبحان، مکلفیم که در تمامی عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی، پیشرفته و قدرتمند گردیم. و البته تردیدی نداریم که به شرط ایمان، تقوا، بصیرت و جهاد (تلاش دشمن ستیز در هر امری)، موفقیت و

پیروزی با ماست، چون این وعده‌ی خداست. حال آنان این سرمایه‌ی بی‌انتهای ما را نمی‌شناسند و قبول و باور ندارند، به ما چه؟ به قولی: به جهنم که قبول ندارند.

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» (غافر، ۵۱)

ترجمه: ما به یقین پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و (در آخرت) روزی که گواهان به پا می‌خیزند یاری می‌دهیم!

چرا مسلمانان در جنگ با دولت‌های دشمن خود [مثل ایالات متحده شکست می‌خورند]؟ آیا به خاطر نبود روحیه و ایمان است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

در این جمله‌ی سؤال، چندین القای تبلیغاتی و مایوس‌کننده وجود دارد، که خود از شیوه‌های جنگ نرم می‌باشد. مانند: «مسلمانان شکست می‌خورند» - «همیشه شکست می‌خورند» - «امریکا همیشه پیروز است» - «مسلمانان، به رغم ادعاهایشان، ضعف روحیه و ایمان دارند»!

● - شما همین امریکا را می‌بینید که در ویتنام، ایران، افغانستان، عراق، سوریه و ... شکست می‌خورد.

● - شما همین ملت ایران را دیدید که در یک جنگ جهانی (با حضور حدود شصت کشور قدرتمند)، و طولانی‌ترین جنگ قرن و با جلوداری رژیم بعث عراق (صدام)، با دست خالی به میدان آمد و پیروز میدان شد. یعنی امریکا و آژاکس‌هایش - شوروی و میگ‌هایش - انگلیس و تانک‌هایش - ایتالیا و ناوهایش - فرانسه و موشک‌های کروزش - آلمان و بمب‌های شیمیایی‌اش - اسرائیل و سلاح‌های سبک و فرماندهان نظامی‌اش - اعراب، با ثروتمندان - ستون پنجم داخلی، با فتنه‌ها و توطئه‌ها و ترورهایش - زنجیره‌ی رسانه‌های صهیونیستی، با نفوذشان در اذهان عمومی جهانیان - نهادهای بین‌المللی، مانند سازمان ملل و شورای امنیت، با تمامی قدرت سیاسی خود و ...؛ نتوانستند از پس این مبارزان دست خالی برآیند و با فضاحت تمام، از خاک این کشور و آمال خود، عقب نشینی کردند.

● - شما همین امریکا را می‌بینید که چهل سال است، در تمامی حملات خود علیه جمهوری اسلامی ایران، شکست مفتضحانه‌ای می‌خورد!

● - شما رژیم غاصب اسرائیل را پیش رو دارید که بزرگترین و مهم‌ترین پادگان نظامی امریکا و انگلیس، در منطقه و جهان می‌باشد. رژیمی که بیش از هشتاد درصد از خاک کشور فلسطین را به اشغال درآورد و نام نیروی

نظامی اش را "کلاه آهنین" گذاشت! اما امروز توانش در تداوم تهاجماتش، در مقابل نیروی مقاومت، به ۳۳ روز، ۲۲ روز و ۲ روز کاهش یافته است!

● - شما امروزه شاهدید که پس از سقوط نظام کمونیستی شوروی (چین و ...)، نظام امپریالیستی نیز در حال فروپاشی است. پس از انقلاب ما، نه تنها مسلمانان، بلکه مردم جهان بیدار شده‌اند و جرأت مخالفت یافته‌اند. تمامی تظاهرات‌های ده ساله‌ی اخیر در امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ...؛ به خشونت پلیسی شدید کشانده شده است!

پیروزی و شکست

***- پیروزی، چه در جبهه حق و چه باطل، اصولی دارد و شکست نیز علل و عواملی دارد. اگر چه هیچگاه نباید "پیروزی و شکست" را به صورت موردی، مقطعی و میدانی بررسی نمود؛ مضافاً بر این که بررسی و برآورد آن، مبتنی بر اهداف هر کدام می‌باشد.

***- ما مسلمانان، تجربه‌های تاریخی بسیاری در مقوله‌ی "پیروزی یا شکست" داریم؛ به ویژه شیعیان، که نه تنها تجربه‌ی "کربلا و عاشورا" را در تاریخ خود دارند، بلکه اساساً نهضت برایشان تمام نشده است و با این فرهنگ و سیاست، زندگی می‌کنند.

هدف یزید لعنة الله علیه، برچیدن اسلام و حکومتی مطلق و بی‌رقیب و تهدید بود که در هیچ کدام موفق نشد. اسلامی که به واسطه‌ی جنگ نرم، می‌رفت تا بمیرد، دوباره زنده شد و حیاتی ابدی یافت، و یزید هم سه سال بعد به درک واصل گردید.

هدف امام حسین علیه السلام، احیای اسلام ناب محمدی صلوات الله علیه و آله - امر به معروف و نهی از منکر، از کلام گرفته تا در میدان نبرد - تجلی اسلام و امام، و انسان‌های کامل در مراتب بعدی در میان امت - اثر اتحاد حول محور حبل الله، ولو با تعداد کم و بالاخره تعلیم درس‌ها و عبرت‌های عاشورا به همگان بود، که کاملاً پیروز شد؛ چنان که هنوز آثارش متبلور می‌گردد.

● - هدف امریکا، شوروی، انگلیس، متحدان اروپایی و عربی در جنگ تحمیلی به نام عراق و صدام، سقوط جمهوری اسلامی ایران - اشغال خاک ایران - سپس تحقق اهداف بلند مدت، در کمترین زمان، مبنی بر تجزیه خاک کشور به پنج ایالت بود، که شکست خوردند.

● - هدف جمهوری اسلامی و ملت ایران، دفاع از اسلام ناب، دفاع از انقلاب اسلامی، دفاع از نظام جمهوری اسلامی ایران، دفاع از وجب به وجب خاک کشورشان و عقب راندن دشمنی به بزرگی شصت کشور بود، که کاملاً [به لحاظ ظاهر و باطن]، پیروز شدند.

● - پس از سابقه‌ی شکست در جنگ‌ها و از دست دادن بخش‌های بزرگی از خاک ایران طی دوپست سال اخیر، این اولین جنگی است که ایرانیان، به برکت ایمان، ولایت و روحیه‌ی رویارویی و مقامت در برابر استکبار و ظلم، به پیروزی رسیده است. و امروز نیز به رغم تمامی فشارهای روحی، روانی، اقتصادی و ...، با صلابت و قدرت ایستاده است.

نتیجه

بنابراین، اصل پرسش، مبنی بر این که «چرا مسلمانان همیشه در رویارویی با دشمنان شکست می‌خورند» و بیان علت در قالب پرسش «نداشتن روحیه‌ی مبارزه و ایمان»، نادرست و البته القایی می‌باشد. مسلمانان، اگر مسلمان باشند، شکست نمی‌خورند و هر کجا شکستی بوده، از نامسلمانی‌ها بوده است.

مسلمانی به اسم نیست، به رسم است:

● - مسلمان، یا فقط اسمش مسلمان است، که هیچ فرقی با دیگران و کسانی که فقط اسم‌شان مسیحی، یهودی، مارکسیست، دموکرات، لیبرال، لائیک و ... می‌باشد ندارد؛ و یا این که رسمش هم مسلمان است، که آن وقت یقیناً شکست ندارد. چرا که "الله جلّ جلاله"، ولیّ و نصیر مسلمانان است، و کفار، مستکبران، ظالمان و مجرمان، ولیّ قدرتمند و نصیری نیرومندی ندارند.

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا * ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» (محمد صلوات الله علیه و آله، ۱۰ و ۱۱)

ترجمه: مگر در زمین نگشته اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنها بودند به کجا انجامیده ست خدا زیر و زبیشان کرد و کافران را نظایر [همین کفرها در پیش] است * چرا که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند ولی کافران را سرپرست [و یآوری] نیست.

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا» (النساء، ۱۷۳)

ترجمه: اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند پاداششان را به تمام [و کمال] خواهد داد و از فضل خود به ایشان افزونتر می‌بخشد و اما کسانی که امتناع ورزیده و بزرگی فروخته‌اند، آنان را به عذابی دردناک دچار می‌سازد و در برابر خدا برای خود یار و یآوری نخواهند یافت.

مسلمان، شاخصه‌هایی دارد - امت محمد صلوات الله علیه و آله، مشخصه و تعریف دارد - صحابه بودن (با پیامبر بودن)، شرط و شروطی دارد.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری دان (حافظ)

این صفات، ویژگی‌ها، شاخصه‌ها و امتیازات، همه در قرآن مجید بیان و تشریح شده تا مسلمانان هم به امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام و هم به معاویه، یزید و سایر جباران آدم‌کش، لعنة الله علیهم، "امیرالمؤمنین" نگویند و متحمل این نکبت‌ها نگردند. از جمله:

« مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا » (الفتح، ۲۹)

ترجمه: محمد (صلوات الله علیه و آله) فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند؛ نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و بقدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد؛ این برای آن است که کافران را به خشم آورد (ولی) کسانی از آنها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.

چرا مسلمانان نمی‌توانند مانند گذشته‌های دور، امپراتوری‌هایی مانند امویان و عباسیان داشته باشند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اگر چه دیگر دوره‌ی امپراتوری در جهان به سر آمده، اما چون پرسش درباره‌ی مسلمانان است، دقت شود که: انبیای الهی علیهم السلام از سوی خداوند متعال گسیل شدند که بندگان را به سوی پرستش و بندگی او دعوت و هدایت نمایند که تحقق آن مستلزم برچیده شدن نظام سلطه، و فروری امپراتوری‌ها می‌باشد، چه در درون مملکت وجود و چه در بیرون.

بنابراین، نه اسلام دعوت به حکومت امپراتوری می‌کند و نه مسلمان به دنبال امپراتوری می‌باشد، مضافاً بر این که "امپراتوری"، یعنی یک نظام سلطه، یک نظام طاغوتی، یک نظام مبتنی بر استعمار، استثمار و ظلم به

دیگران، که سراسر اسلام، دعوت و هدایت به مقابله با چنین نظاماتی می باشد: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا / البقره، ۲۵۶»
 به حضرت موسی علیه السلام فرمود: «اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ - برو به طرف فرعون، که همانا او طغیان کرده است / النازعات، ۱۷». قبل از فرعون نیز قوم حضرت نوح علیه السلام بنای طغیان و ظلم را برای خود گذاشتند: «وَقَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْعَىٰ - و پیش تر [از همه آنها] قوم نوح را زیرا که آنان ستمگرتتر و سرکش تر (طاغی تر) بودند / النجم، ۵۲»

امویان و عباسیان

امویان و عباسیان، امپراتوری داشتند، اما "مسلمان" نبودند که حال مسلمانان غبطه بخورند و بپرسند: «چرا امروزه مسلمانان مانند آنها به امپراتوری نمی رسند؟! هر کدام کربلاها به پا کردند، و امامها کشته اند! از امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام تا امام صادق علیه السلام، همه در دوران و بر اساس فتنه های امویان کشته شدند، و شش امام بعدی نیز در دوران عباسیان به شهادت رسیدند، از جمله حضرت امام رضا علیه السلام، که مستقیم به دست مأمون لعنة الله علیه به شهادت رسیدند.

البته جنایات آنها، فقط حبس، زندان، شکنجه و قتل امامان علیهم السلام نبود، بلکه مردمان بسیاری از همین ملت های مسلمان [اعم از شیعه و سنی] را به بیچارگی و فلاکت کشاندند؛ بسیاری را کشتند، بسیاری را به زندانها انداختند و مسلمانان را به فقر، بدبختی و بیچارگی کشاندند، و از همه مهم تر، تهاجمات و شیبخون های فرهنگی، در حمله به اندیشه های اسلام ناب، ترویج فرهنگ غرب (یونان)، ترویج فساد و فحشای علنی و ... بود، تا مسلمانان به این روز بیفتند. (درست مانند سعودی ها و برخی دیگر از حکام در عصر ما).

پرسش درست

بنابراین، پرسش درست این است که «چرا مسلمانان، به رغم برخورداری از دین واحد، کتابی چون قرآن کریم، رسولی چون حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین، و امامانی چون امیرالمؤمنین تا حضرت مهدی سلام الله علیه ... و این کثرت جمعیت، آن هم در غنی ترین سرزمین های کره زمین، اینقدر عقب افتاده، متفرق، فقیر، بی سواد، بی مدیریت، ضعیف و ناتوان شده اند که حتی به کمترین تحریفی در ایمان شان متزلزل می گردند - به کمترین ضد تبلیغی، از دین بر می گردند و یا سست می شوند - به کمترین تهدیدی تسلیم می گردند - و به کمترین تطمیعی، دین و دنیا و آخرت خویش را می فروشند؟!»

با یک بررسی ساده، تمامی این پرسشها، به یک جمله ای بر می گردد که امام حسین علیه السلام فرمودند، و آن این که «دین لقلقه زبان شده است».

بسیاری از مسلمانان (از همان ابتدا)، نام اسلام را حمل کردند، اما مسلمان [تسلیم حق] نشدند - قرآن مجید را « كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا - مانند الاغی که کتاب حمل می کند (بارش کتاب است)»، حمل کردند؛ سر تاخچه، سفره عقد و سنگ قبر گذاشتند، اما نخواندند، نفهمیدند، باور نکردند و به آن عمل نمودند - آنقدر سفیه شدند و به عقب برگشتند که قومیت و ملیت برایشان ارجح از اسلام، قرآن و آخرت شد - رأی خود را به حکم خدا ترجیح دادند - خرافه ها و اسرائیلیات را جایگزین آیات و احادیث عقلی و علمی نمودند - به خاطر دنیاگرایی، هم به امام علی علیه السلام امیرالمؤمنین گفتند و هم به معاویه، یزید و حتی حجاج های زمان لعنة الله عليهم - به جای وحدت، روی به تفرقه آوردند، به جای "أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ"، به سران کفر و عُمالشان و پیروانشان لبخند زدند و در جلب رضایت آنان کوشیدند، و به جای «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»، نه تنها بر مردم خود سخت گرفتند، بلکه خود عامل تحمیل فشار بیگانگان بر ملل خویش (مسلمانان) گردیدند، پس قوایشان رفت و دشمن نیز بر آنان مسلط گردید و ...!

به این چند آیه که همه خطاب به مؤمنین می باشد، توجه نمایید:

اطاعت (« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ » (محمد صلوات الله علیه و آله، ۳۳) **ترجمه:** ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و از پیامبر [او نیز] اطاعت نمایید و کرده های خود را تباه نکنید.

وحدت (« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا »

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الأمر [= اوصیای پیامبر] را! و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است.

اعتصام به ولایت و پرهیز از تفرقه («وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ » (آل عمران، ۱۰۳)

ترجمه: و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رها کنید این گونه خداوند نشانه های خود را برای شما روشن می کند باشد که شما راه یابید.

عدم پذیرش ولایت (سرپرستی کفار) (« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أُرِيدُونَ أَنْ يُجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا » (النساء، ۱۴۴)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید به جای مؤمنان کافران را به دوستی خود مگیرید آیا می خواهید علیه خود حجتی روشن برای خدا قرار دهید؟!

ارتجاع سنتی و مدرن «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُزِدُوكُمْ عَلَىٰ أَغْصَابِكُمْ فَتَنَقَلُوا حَاسِرِينَ»
(آل عمران، ۱۴۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از کسانی که کفر ورزیده اند اطاعت کنید شما را گذشته تان (عقاید خرافی، تعصبات قومی و قبیله ای، شرک و ...) بازمی گردانند و زیانکار خواهید گشت.

قدرت، یا امپراتوری

قدرت، نه تنها خوب است، بلکه لازمه‌ی "بقا و رشد" است؛ هم آدمی خودش باید به لحاظ قوای روحی، روانی و جسمی، قدرتمند و قوی باشد، و هم جوامع و حکومت‌های اسلامی باید بسیار قدرتمند و قوی باشند، وگرنه له خواهند شد و از بین خواهد رفت. اما این قدرت، نه به معنای امپراتوری است و نه ظهور و بروز در قالب حکومت به شکل امپراتوری می باشد.

بدیهی است که قدرت، نه در فرد، نه در جامعه و نه در حکومت، به دست نمی آید، مگر با تجمیع تمامی قوای معنوی و مادی؛ و تجمیع نیز ممکن نیست، مگر حول محور واحد. ولایت یعنی همین. اگر در مملکت وجود، آرزوها، تعلقات، تفکرات، گرایش‌های قلبی، خواسته‌های نفسانی و بالاخره عمل، همسویی نداشته باشند، قوای آدمی متفرق شده و ضعف و هلاکت می آورد، "توحید"، یعنی همین وحدت قوا، در جهت "الله جلّ جلاله".

مملکت بیرون نیز همین‌طور است؛ اگر هر قومی، هر دسته‌ای، هر گروهی، هر حزب یا جریانی، هر ملتی و هر حکومتی و یا هر یک از اجزای یک حکومتی [مجلس، دولت، قضایه، دانشگاه، نظامی، امنیتی، اقتصادی و ...]، ساز خودش را زد، تجمیع قوا نمی شود، حتی اگر صبح کاری خود را با تلاوت قرآن کریم آغاز نمایند، نماز اول وقت به جماعت بخوانند، عبا، عمامه، ریش، انگشتر، چادر، مقنعه و ... داشته باشند و مدام: «قال الله - قال رسول الله - قال معصوم (عليهم السلام) بگویند!

اما، هر چقدر که این تجمیع قوا (وحدت) صورت پذیرد، قدرت فزون‌تر می گردد، حکومت مقتدر می گردد، مسلمانان مسلط بر خود می گردند، موجبات غبطه و البته رویکرد دیگران را فراهم می کنند ...، اما اینها هیچ کدام به معنای "امپراتوری" نمی باشد.



گوناگون-دی ۹۷

اعتقادات در میان جوانان کم‌رنگ شده. خیلی‌ها به خدا اعتقادی ندارند و می‌گویند: «جهان تصادفی خلق شده است»؛ چه پاسخی دهیم؟! شبهه

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

"اعتقادات میان جوانان کم‌رنگ شده"، بیش از آن که واقعیت داشته باشد، یک شعار و فرافکنی، در جنگ نرم است. دشمنان می‌دانند که ملت ما هنوز (الحمدلله) جوان است و قدرت دست جوانان است و بیشتر جوانان ما عاقل، مؤمن و بصیر هستند و کثرت‌شان را با حضور به موقع در مواضع گوناگون، به رخ جهانیان می‌کشند. در هر حال، کم‌رنگی و یا پررنگی اعتقادات، هر دو موج است و این موج، متناسب با شرایط جوی، خوبی یا بدی آب و هوای محیطی و ... می‌آید و می‌رود. گاه در دریای آرام، سونامی پدید می‌آید و گاه رودخانه‌ی زیبا و آرام طغیان می‌کند و کوه استوار، دچار آتش‌فشان یا ریزش می‌گردد. وضعیت قلب و ایمان آدمی نیز چنین است.

همان جوانی که امروز بر اعتقادات پافشاری دارد، ممکن است فردا با یک هوس یا ناملازمتی روزگار، از دین برگردد و همان جوانی که امروز ادعای انکار دارد، ممکن است فردا با یک تلنگر منقلب گردد. در همین انقلاب که انصافاً انقلاب بود و همه چیز را زیر و رو کرده و می‌کند، چه بسیار بودند و هستند، آیات عظام، حجج اسلام و حتی سردمدارانی که چپ کردند و در منجلاب هوا و هوس خود و دیگران غرق شدند؛ و چه بسیار بودند و هستند نوجوانان و جوانانی که نه تنها حداقل تقیدات لازم را نداشتند و رعایت نمی‌کردند، بلکه گاه از روی جهل و تکبر، منکر وجود خدا یا حقانیت اسلام نیز می‌شدند، اما با یک حادثه یا تذکر و تلنگر، زیر و رو شدند و تا مقام شهادت نیز پیش رفتند! چنان که در تاریخ صدر اسلام، هم میزان پایداری (استقامت) و عاقبت‌زیر که از اصحاب پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما بود را دیدیم، و هم حرّ که راه امام را بست، اما در همان رکاب به شهادت رسید. هم شهید آیت الله دکتر بهشتی رحمة الله علیه را دیدیم، و هم برخی از همسنگران او را که خیلی زود تغییر مسیر دادند.

این که در سوره حمد آمده و هر روز چند بار به هنگام اقامه نماز می‌گوییم: «**اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**» و آن را به «راه راست» ترجمه کرده‌اند، فقط درخواست هدایت به "راه راست" نیست؛ بلکه درخواست هدایت به راه ماندگار و راه استقامت و پایداری می‌باشد.

جهان تصادفی:

این که جهان خالقی دارد و یا تصادفی خلق شده است؟ یک مبحث عقلی و علمی می‌باشد. هر چند که شناخت مقدم و مقدمه است، اما ربطی به ایمان و عمل ندارد. ابلیس لعین نیز خدا را می‌شناخت و خوب هم می‌شناخت؛ چنان که سامری گوساله‌ساز و بلعم باعور مستجاب الدعوة، هر دو از مؤمنان و عارفان قوم حضرت موسی علیه السلام بودند! خداوند متعال، مکرر فرموده که اکثر کافران، مشرکان و معاندان، خودشان حق را می‌دانند، اما لجاج می‌کنند و انکارشان از روی تعصبات جاهلی است، نه دلایل عقلی. چنان که فرمود: این بزرگان قوم یهود و نصاری، خود پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله را می‌شناختند، و حتی از پسران خود بهتر و بیشتر می‌شناختند، اما انکار نمودند. پس درد جای دیگری است، بالتبع درمان جای دیگری.

● - حال فرض کنیم که "نه می‌دانیم جهان خالقی دارد یا ندارد" و "نه می‌دانیم که خلقت تصادفی و یا چگونه بوده است" و می‌خواهیم بشناسیم و دریابیم. چه می‌کنیم و ملاک و محک شناخت ما چیست؟!

این آقا یا آن ایسم، می‌گوید: «**جهان تصادفی خلق شده است**»! بنده هم می‌گویم: اولاً بگو که منظورت از جهان کدام است و وسعت و طبقات این جهان تو چقدر است؟ و ثانیاً بگو که تعریف تصادف چیست؟ و اگر هیچ کدام را نمی‌دانی، پس چرا مدعی هستی؟!

*** - می‌گوییم: تو وقتی می‌گویی "جهان"، منظورت این است که عالم هستی، سراسر ماده است و جز ماده چیزی نیست؟! خب سؤال ما این است که "از کجا فهمیدی"؟! آیا سراسر عالم هستی را گشتی و تجربه‌ی عینی و علمی کردی و فهمیدی چیز دیگری نیست؟! خب شاید باشد! تو که قائل به ماده و علوم تجربی هستی، چگونه بدون علم و تجربه‌ی تمام عالم هستی، حکم می‌کنی که چیز دیگری نیست؟! پس این نظریه و حکم جنابعالی را به علت مغایرت با عقل و علم، نمی‌شود پذیرفت.

*** - سپس می‌گوییم: تو می‌گویی که به غیر از ماده، هیچ چیزی وجود ندارد و ماده نیز نبوده و تصادفی به وجود آمده است. خب اگر چیزی نبوده، ماده هم نبوده، پس تصادف چگونه رخ داده است - مگر آن که اصلاً ندانی تصادف یعنی چه؟! عدم که تصادف ندارد - هیچ که با هیچی برخوردی ندارد - هیچی که وجودی ندارد، تا درونی داشته باشد و ناگهان و تصادفی، انفجاری بزرگ (بیگ بنگ) در درونش اتفاق بیفتد! بنابراین، در مورد عالم هستی، جهان ماده و چگونگی پیدایش، دچار اوهام نشو و قصه‌های خیالی نگو.

*****-** می‌گوییم: این که هر معلولی، علتی دارد - هر پدیده‌ای، پدیدآورنده‌ای دارد - هر نظامی، ناظمی دارد - هر حرکتی، محرک دارد ... و خلاصه آن که کل عالم هستی، هستی بخشی دارد که دیگر خودش معلول و پدیده و حادث نیست، حکم عقل است و دلیل زیادی هم نمی‌خواهد، و به هر چه بنگری، دلایلش را می‌بینی، حتی کتاب خواندن هم نمی‌خواهد، چرا که عالم هستی خود کتابی است پیش روی تو که سراسر اثبات این مدعاست؛ اما اگر تو نظر و ادعای دیگری داری، این تو هستی که باید "دلیل و برهان بیاوری" و اثبات نمایی. نه این که تو چشم بندی و دهان باز کنی و بگویی نیست، بعد من بدوم دلیل و شاهد و سند بیاورم تا اثبات کنم که هست. «أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَلِلَّهِ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (النمل، ۶۴)

ترجمه: یا [کیست] آنکه آفرینش را آغاز کرد، سپس آن را تجدید می‌کند، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؛ آیا معبودی با خداست؟! بگو: «دلالتان را بیاورید اگر راست می‌گویید!»

"او" شناسی:

آدمی، موحد باشد و یا کافر، خداگرا و معادگرا باشد و یا دنیاگرا، ناچار است اقرار نماید که عالم هستی را یک "او" [سوم شخص غایب]، خلق کرده است، خواه بگوید این "او" خداست، و خواه بگوید: تصادف یا انفجار یا ماده‌ی اولیه، یا انرژی ناشناخته و ... می‌باشد. حال چرا ناچار به این اقرار است؟ چون می‌داند که عالم هستی را نه خودش آفریده و نه از هیچ خلق شده است، پس لابد دست "او" بی در کار هست. این گواهی، پاسخ عقل است، به پرسش خداوند متعال: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ - آیا از هیچ خلق شده‌اند، یا خودشان خالقند؟! / الطور، ۳۵».

حال عقلی که به نور علم می‌بیند، می‌رود به دنبال این که این "او" کیست؟ زنده (حی) است، یا مرده و بی‌جان؟! علم و حکمت دارد، یا بی‌شعور است؟! قادر و اندازه‌گذار و حاکم بر این اندازه‌هاست، یا ضعیف و ناتوان و مقهور؟! ربّ است و صاحب اختیار و تربیت‌کننده‌ی امور، و یا مریوب است و منفعل حوادث؟! سمیع، بصیر و خبیر است، یا گر، کور، بی‌خبر و ...؟! و البته پاسخ روشن است و هر چه در عالم هستی هست، این "او" را درست معرفی می‌کند.

ژست انکار:

منکر حقایق، هم جاهل است و هم متکبر! لذا گمان دارد که جهل و انکار، یک امتیازی است که می‌تواند به آن بی‌بالد! تکبر، به خاطر همان ذلت و حقارت درونی پیش می‌آید، لذا متکبر برای سرپوش گذاشتن روی آن، مجبور است ژست بگیرد، و چون چیزی ندارد، بر همان جهل، تکبر و انکارش ژست می‌گیرد. با چنان قیافه و پُزی می‌گوید: «من خدا را قبول ندارم»، که گویی خداوند سبحان، با قبول او به وجود می‌آید و با انکارش از بین

می‌رود و یا به التماس می‌افتد و رشوه هم می‌دهد که قبولش کنند! خیر می‌فرماید: همینی که هست، خواه قبول کنی، یا نکنی.

● - دانش‌آموز دبیرستانی یا دانشجوی دانشگاهی، هنوز از علم چیزی حاصل ننموده است؛ و هر چه علم آموخته باشد، در برابر پرسشی بالاتر، نادان و ساکت می‌ماند، اگر به کشور و شهر جدیدی برود، گم می‌شود و چه بسا به دام تبهکارانش بیفتد، آن وقت قیافه می‌گیرد که «من خدا را قبول ندارم»؛ باید گفت: خب، نداشته باش - این جهل و تکبر مشکل توست - چنین جهل و تکبری، خجالت دارد، نه ژست متکبرانه! تو که می‌گویی: جز ماده چیزی نیست، هنوز حتی ماده را نیز نمی‌شناسی، و برای این که بگویی خدایی هست یا نیست، هیچ دلیلی نداری. نه در اثبات و نه در انکار.

«ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى» (التجم، ۳۰)

ترجمه: این منتهای دانش آنان است پروردگار تو خود به [حال] کسی که از راه او منحرف شده دانانتر و او به کسی که راه یافته [نیز] آگاه‌تر است.

اگر قرار بود همه دعاها بخاطر مصلحت و یا گناهان و یا امتحان و یا هزار دلیل دیگر مستجاب نشود پس چرا خداوند در قرآن کریم فرمودند دعا کنید تا استجاب کنم؟ اگر دنیا محل و روال طبیعی و علت و معلول است و قرار نیست با دعا مساله‌ای پیش برود، پس چرا هزاران حدیث درباره دعا کردن و اجابت خدا داریم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

یکی از مشکلات بزرگ در مباحث معرفتی این است که ابتدا بدون هیچ علمی، یک قضیه‌ی نادرستی را برای خود حتمی فرض می‌کنیم - سپس [و بدتر آن که]، آن را به خدا و قرآن مجید و اسلام نسبت می‌دهیم، به معنا و مفهوم آیات نیز توجه نمی‌کنیم [و یا اصلاً نمی‌خوانیم، بلکه از دیگران یک چیزهایی شنیده‌ایم]، بعد ذهنمان و سپس باورمان دچار چالش شده و می‌پرسیم: «چرا چنین است»؟!

ساختار شبهه، همیشه مبتنی با دو واژه‌ی «اگر - و - پس» می‌باشد. ابتدا یک قضیه‌ی غلط، به عنوان حکمی درست مطرح می‌شود «اگر قرار است هیچ دعایی مستجاب نگردد» و سپس پرسشی که در واقع القای نتیجه است، مطرح می‌گردد: «پس چرا فرمود دعا کنید تا من مستجاب کنم»؟! - «اگر نظام علی و معلولی حاکم است، و قرار نیست کاری با دعا پیش رود، پس چرا ... - پس دنیا چنین و چنان - آخرت چنین و چنان و دهها "پس" و "اگر" دیگر!

خب، چه کسی این "اگر"ها را حتمی لحاظ کرده است؟ چه کسی گفته که فرار است دعایی مستجاب نگردد، قرار است چون نظام علی و معلولی حاکم است، دعا هیچ اثری نداشته باشد؟ باید ببینیم که مبنای این تصورات و بدگمانی ها چیست؟ آیا فقط ضعف علم و آگاهی است، یا مسائل و مواضع دیگری نیز برای این معلول، علت شده است؟!

مرا بخوانید:

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (عافر، ۶۰)

ترجمه: پروردگارتان گفته است (این دعوت را کرده است) که مرا بخوانید تا استجابت کنم برایتان، بدرستی کسانی که از عبادت من استکبار می‌ورزند به زودی با کمال ذلت داخل جهنم خواهند شد.

"ادْعُونِي"، یعنی مرا بخوانید، که مرحله‌ی پیش از خواستن است. آدمی اول کسی را می‌خواند، سپس از او چیزی می‌خواهد. و در آیه فرمود: «مرا بخوانید»؛ اما زبان حال برخی چنین است که بسیار متکبرانه و مدعیانه می‌گویند: «تو را نمی‌خوانیم، اما آن چه می‌خواهیم را بده»!

بی‌تردید، هر کس خدا را بخواند، خداوند پاسخش می‌دهد؛ هر یا الهی که از دل برآید، چه به زبان جاری شود و یا نشود، "لبیک عبدی = بگو بنده‌ی من دارد" و این لبیک نیز از سنخ کلمه و لفظ نیست که عربی و فارسی داشته باشد، بلکه از سنخ امر الهی و تکوین است، چنان که آن یا الله نیز از دل، از سنخ کلمه و لفظ نبوده است؛ سپس عبد با معبود، راز و نیاز می‌کند و حاجاتش را نیز اظهار می‌دارد و بیان می‌نماید. اما، این خواندن خدا و خواستن از خدا، دلیل نمی‌شود که بنده، مرتب دستور صادر کند و اسمش را دعا بگذارد، و او هم هر دستوری که صادر شد، اطاعت نماید و اسمش را استجابت بگذارد، و اگر اطاعت ننمود، بنده‌اش به تردید بیفتد، چون و چرای غیر منطقی نماید و حتی معترض شود که «خدایا، چرا امر مرا که در غالب دعا طرح نمودم، استجابت و اطاعت نمودی»؟! چنان که فرمود: شما باید مطیع خدا باشید و نه او مطیع شما باشد، و اگر خدا مطیع اوامر و دعاها باشد که عالم به تباهی کشیده می‌شود:

«وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»

(المؤمنون، ۷۱)

ترجمه: و اگر حق از هوس‌های آنها پیروی می‌نمود، قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد [نه] بلکه یادنامه شان را به آنان داده‌ایم ولی آنها از [پیروی] یادنامه خود رویگردانند. (فرمود: قرآن کریم، کتابی است که در آن ذکر شماست).

کدام خدا؟!

بنابراین، گام نخست خواندن اوست و گام بعد دعا و اظهار و بیان نیازها! پس، باید بدانیم که خواندن خدا، فقط به یا الله، یا خدا، oh my God گفتن نیست، بلکه باید به عقل، فهم، قلب، فکر، ذهن و خیال رجوع نمود که معلوم شود "کدام خدا و چگونه خدایی را می‌خوانیم و این نام‌ها را روی آن گذاشته‌ایم"!

خدایی که خالق، مالک، سبحان، علیم، حکیم، عظیم، اعلا، سمیع، بصیر و رب العالمین است؟ یا خدای موهومی که در ذهن خود او را تجسم کرده‌ایم، و در وهم و خیال خود تصورش نموده‌ایم، و فقط یک قدرتمندی است که مأمور به انجام سفارشات و دستورات ما می‌باشد، و اگر خواسته‌ای داشتیم و محقق نشد، تمامی اسما و صفاتش، و دین و کتابش را زیر سؤال می‌بریم و به او معترض هم می‌شویم؟! مواضع و حالات ما، هنگامی که استجاب دعایی به تأخیر می‌افتد و یا به هر دلیل و حکمتی، اصلاً مستجاب نمی‌گردد، خود امتحانی است که نشان می‌دهد چقدر خداشناس و خدا خوان هستیم و کدام خدا را می‌پرستیم؟!

بنابراین، در بسیاری از موارد، آن که نامش را خدا گذاشته‌ایم، خداوند متعال و سبحان نیست؛ و آن که را در واقع می‌خوانیم، چون خدا نیست، شنونده و مستجاب کننده نیست:

«يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ» (فاطر، ۱۳ و ۱۴)

ترجمه: اوست [که] شب را در روز داخل می‌کند و روز را در شب؛ و خورشید و ماه را مسخّر (شما) کرده، هر یک تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می‌دهد؛ این است خداوند، پروردگار شما؛ حاکمیت (در سراسر عالم) از آن اوست؛ و کسانی را که جز او می‌خوانید (و می‌پرستید) حتی به اندازه پوست نازک هسته خرما مالک نیستند! * اگر آنها را بخوانید صدای شما را نمی‌شنوند، و اگر بشنوند به شما پاسخ نمی‌گویند؛ و روز قیامت، شرک (و پرستش) شما را منکر می‌شوند، و هیچ کس مانند (خداوند آگاه و) خبیر تو را (از حقایق) با خبر نمی‌سازد! بنابراین، قبل از دعا، دقت نمایم که کدام خدا را می‌خوانیم و از کدام خدا می‌خواهیم؟!

خیر و مصلحت:

کسی که خدای حقیقی را می‌خواند و از او می‌خواهد، هم خدا را می‌شناسد و هم هدف و معبودش خداوند متعال است، نه امیال و حاجات خودش. بنابراین، هم می‌داند که خداوند علیم و حکیم است و خیر او را بهتر می‌داند، هم نمی‌داند که آیا آن چه درخواست اوست، خیرش هم هست یا به ضررش تمام می‌شود، و هم از خدا خیرش را می‌خواهد و می‌داند چون از او خواسته، چیزی به او نمی‌دهد که متضرر گردد و دچار خسران شود، ولو شب و روز دعا نماید.

ما که انسان هستیم، نه مالکیت داریم و نه ربوبیت، و نه علم، حکمت و توان داریم، همین قدر می دانیم که هر چه زیر دست (کودک، بیمار، مجنون، بی خواص، احمق، ظالم به خود و دیگران و...) خواست را به او نمی دهند، اما انتظار داریم که او هر چه ما خواستیم را سریعاً در اختیارمان بگذارد؛ ولو با هر علم، حکمت، مشیت و مصلحتی، منافع داشته باشد!

علت و معلول:

البته که نظام خلقت و هدایت و اداره امور (ربوبیت)، بسیار دقیق، علیمانه و حکیمانه می باشد، و اگر چنین نباشد، جای تعجب و سؤال است، نه این که اگر حاجت "من" روا نشد، به تعجب و تردید بیفتم. اما، دقت به این نکته‌ی مهم لازم است که "دعا و استجاب"، خود از حلقه‌های اصلی نظام "علّی و معلولی" که او قرار داده می باشند. مگر نه این است که چون استغفار و توبه نمایند، می بخشد؟ پس استغفار و توبه، می شود علتی برای پاک شدن و مصون ماندن از عواقب دنیوی و اخروی گناه. و "دعا"، علتی می شود برای استجاب، یا گشایش‌های دیگر.

خداوند رحمان، رحیم و کریم؛ بسیاری از حاجات ما را بدون این که حتی بفهمیم، چه رسد به این که بخواهیم، بر ایمان بر طرف نموده است، بسیاری از گناهانمان را بدون این که عذر تقصیر، معذرت‌خواهی و پشیمانی داشته باشیم، بر ایمان عفو فرموده است، اما می فرماید: بسیاری از الطاف و نعمات، منوط به خواست شما از من [دعا] است که اگر نباشد، به جهت این استکبار، در دنیا و آخرت گرفتار خواهید شد:

«قُلْ مَا يَعْزُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا» (الفرقان، ۷۷)

ترجمه: بگو اگر دعای شما نباشد، پروردگارم هیچ اعتنایی به شما نمی کند؛ در حقیقت شما به تکذیب پرداخته‌اید و به زودی [عذاب بر شما] لازم خواهد شد.

موانع:

همین نظام علیمانه و حکیمانه، همین نظام علّی و معلولی، همین نظام مؤثر، اثر و تأثیر، ایجاب می نماید که هر حرکتی برای رسیدن و تحقق هدفی، هم راه کار داشته باشد و هم موانع. اما، انسان عاقل، راه کار را می یابد و سعی در مرتفع نمودن موانع می نماید، نه این که بگوید: «اگر خدا مستجاب کننده است، پس چرا موانع وجود دارد؟! در واقع می گوید: «اگر خدایی هست و استجاب کننده است، پس کاری نداشته باشد که من چه می کنم؟ من هر کاری که دلم خواست می کنم، و او باید دعایم را مستجاب نماید!»

این «اگر و پس» ها، مثل این است که کسی خود را در زیر زمین یا غاری حبس کند و بگوید: «اگر خورشید هست و می تابد و انرژی می بخشد، پس چرا اینجا تاریک است و به من نمی تابد؟! یا زیر سقفی قرار گیرد و بگوید: «اگر از آسمان باران می بارد، پس چرا قطره‌ای روی من نمی چکد?!»

خب به او می‌گویند: از این غار و زیر این سقف بیرون شو، تا هم نور و انرژی بگیری و هم باران بر تو نیز ببارد. بنابراین، در چارچوب بندگی، طبق نظام علی و معلولی، استغفار و توبه را برای همین گذاشته است که موانع برای دعای خالصانه و استجابات، بر طرف گردد، البته باز هم به این معنا نیست که هر چه خواستید و دستور دادید، عیناً به آن عمل شود. دعا درخواست است، نه دستور.

چرا پنج تن آل عبا علیهم السلام که عزیزترین مخلوقات خداوند بودند و خداوند خیلی به آن بزرگواران علاقمند است و اصلاً علت آفرینش آن عزیزان بوده‌اند، بیشترین زجر و بلا، سختی و مشکلات را در زندگی داشتند و بدترین مصایب به آنان تعلق گرفت؟! مگر آنان دردانه‌ی خلقت و محبوب‌ترین افراد نزد خداوند نبودند و نیستند چرا بدترین بلاها و زجرها مال آنان بود؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

- - خداوند سبحان، به کسی علاقمند نمی‌شود، چرا که علاقه "تعلق" است، و او به کسی تعلق (وابستگی) نمی‌یابد.
 - - خداوند متعال، بندگان محبّ (دوستدار) خود را دوست می‌دارد؛ چرا که محبت آنان، همان تجلی محبت خدا در دل آنها می‌باشد.
 - - دردانگی، با نازیروُدگی متفاوت است.
 - - به اخلاق انسان بنگرید، تا به اخلاق خداوند متعال پی ببرید.
- انسان عاقل و حکیم، فرزند دردانه‌ی خود را در نوزادی، در آغوش خود می‌پروراند - سپس او را وادار به تحصیل علم و فن می‌نماید - به او در گفتار و عمل، اخلاق می‌آموزد و تحت تعلیم و تربیت جسمی، روحی، اخلاقی، دینی، فرهنگی و اقتصادی قرارش می‌دهد - سپس به کسب مهارت‌ها مشغولش می‌دارد - به او مسئولیت می‌دهد و از او در برابر مسئولیت، سؤال می‌کند ...، تا فرزند دردانه‌اش، ساخته شود، رشد یابد و به کمال برسد و خوشبخت گردد.
- انسان بی‌خرد، دردانه‌ی خود را لوس و نُتُر بار می‌آورد! در نوزادی آنقدر او را می‌بندد که اگر هوای آزادی به او برسد، بیمار می‌شود - در پوشش، از او عروسک می‌سازد - در کودکی، فقط بدن، معده و وزن او را می‌بیند، آنقدر به او شکلات، شیرینی، تنقلات و انواع ویتامین‌ها می‌خورد که وزنش دو برابر حد معمول گردد و به غیر از بیمارهای جسمی، در اجتماع هم سن‌هایش، خجل و سرخورده گردد - در نوجوانی، هر چه او خواست را برایش فراهم می‌کند و در جوانی خودش مطیع اوامر این بچه‌ی لوس و نُتُر و البته بی‌تربیت و بی‌ادب می‌شود

... دردانه‌ای که جامعه پذیرای او نیست و حاضر نیست تعامل درستی با او برقرار نماید...؛ و خلاصه او را تخریب کرده و دنیا و آخرتش را می‌سوزاند و به باد می‌دهد.

● - پس خداوند علیم و حکیم، هرگز بندگانش را لوس، نمر، بی‌عرضه، متوقع، پرخاشگر و طلبکار بار نمی‌آورد، بلکه هدایت می‌کند، تحت تعلیم و تربیت [هدایت] خود قرار می‌دهد، امکاناتی در اختیارش می‌گذارد، به همان تناسب به او مسئولیت می‌دهد و از او سؤال می‌کند که چه کردی؟! اگر غفلت کرد، بازیگوشی و بازیگری کرد، زمین خورد و سرش شکست...، نه لوسش می‌کند که «هیچ اشکالی ندارد، ننه قریون سر شکسته‌ات بشود» و نه ناامیدش می‌سازد؛ بلکه می‌گوید: بلند شو، با استغفار تمیز شو و زخم‌هایت را مرهم بگذار و شکستگی‌ها را ترمیم کن؛ و با توبه، به سوی من بازگرد و به حرکت ادامه بده، خودم هوایت را دارم.

مصیب، با آزار و اذیت متفاوت است:

"مصیبت"، یعنی "مورد برخورد قرار گرفتن"، حال چه اصابتی خوشایند باشد، چه ناخوشایند؛ اگر چه این کلمه، بیشتر برای برخوردهای ناخوشایند به کار می‌رود.

از سویی دنیا دار تعامل است و از سویی دار فنا و همه چیز در آن فانی است - چه جان خود را دوست داشته باشی، چه جان رسول الله صلوات الله علیه و آله را بیشتر دوست داشته باشی، هر دو رحیل هستند - و از سویی دیگر، انسان، به سرعت اُنس می‌گیرد، پس جدایی از مأنوس (چه مادی و چه معنوی)، برایش ناراحت کننده است و از سویی دیگر، امتحان محبت و عشق، با همین مأنوس شدنی‌ها و جدا شدنی‌ها می‌باشد. چنان که در قرآن کریم پرسید: «اگر این رسول، بمیرد یا کشته شود، چه خواهید کرد، آیا به عقب بر می‌گردید (مرتجع می‌شوید)؟! یعنی این انس نیز به جدایی می‌انجامد، پس، هم حیاتش امتحان است و هم مماتش. بنابراین، مؤمنی که تحت تعلیم و تربیت الهی پرورش یافته، هیچ گاه به فانی انس و تعلق نمی‌یابد؛ افراد، چیزها و کارهای بسیاری را دوست دارد، اما همه در راستای محبت به یک محبوب است. مثل دوست داشتن گل، برای هدیه به محبوب، یا دوست داشتن نماز، زکات، جهاد و... «قریة الی الله». اگر سر محبوب‌ترین، مقابل چشمش بریده شود، به دشمن می‌فرماید: «ما رأیْتُ الاَّ جمیلاً».

لذا فرمود: احوال و مواضع مؤمنان، با بقیه فرق دارد، آنان وقت اصابتِ مصیبت، می‌گویند: «ما نه از این بودیم و نه به سوی این بر می‌گردیم، بلکه اول و آخر و محبوب غایبی ما اوست»:

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ

مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (البقره، ۱۵۵ و ۱۵۶)

ترجمه: قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، و کاهش در مالها و جانها و میوهها (ثمرات مطلوب و مورد انتظار از کارها)، آزمایش می کنیم؛ و بشارت ده به استقامت کنندگان * [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد، می گویند: «ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز می گردیم.»

آزار - بدیهی است که هیچ گاه محبوب، محبّ خود را آزار نمی دهد، و اگر محبوب، خداوند متعال باشد، می فرماید که نه تنها آزار و اذیتی از من به هیچ کس نمی رسد، چرا که آزار و اذیت ظلم است و من به کسی ظلم نمی کنم و شما نیز نباید چنین کنید، بلکه اگر کسی مرا دوست داشت، من نیز او را دوست می دارم و بالتبع، تمامی گناهانش را [که موجب دوری و اذیتش در دنیا و آخرت می شود را] می بخشم - محبّ و محبوب که از هم خرده نمی گیرند و یک دیگر را مورد "قهر و آزار" قرار نمی دهند!

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (آل عمران، ۳۱)

ترجمه: بگو: «اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد، و خداوند آمرزنده مهربان است.»

● - بنابراین، تمامی آزار و اذیت هایی که متوجه آن بزرگواران و نیز جمیع نوع بشر شده و می شود، از ناحیهی خود بشر است، بشر جاهلی که متکبر، مجرم و ظالم شده است؛ نه خودش رشد می کند و نه دوست دارد که دیگران رشد نمایند! و هم چون خفاش، خوراک و مایهی حیات و بقایش، خون سایر مردمان می باشد، و همچون لاشخور، از جسد کشته هایش تغذیه می کند!

این چنین انسانی، آیندهی وجود خود را، رو به نفس حیوانی اش می گیرد که نورش را از وسوسه های شیاطین جنّ و انس گرفته است، و در ضمن تلاش می کند تا تمامی آینده های حق نما و منعکس کنندهی نور حق را مکرر سازد و یا اگر توانست بکشد! به این می گویند: **آزار و اذیت** دیگران که ظلم است.

چنین بشری، نه تنها هیچ گاه و در هیچ موردی، رویکردی به حق ندارد، بلکه با حق به ستیزه بر می خیزد و این چنین است که ظلم به خود و دیگران و البته فساد «تباهی» در زمین (حیات دنیوی بشر) پدید می آید.

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (الروم، ۴۱)

ترجمه: فساد، در خشکی و دریا بخاطر کارهایی که مردم انجام داده اند آشکار شده است؛ خدا می خواهد نتیجه بعضی از اعمالشان را به آنان بچشاند، شاید (بسوی حق) بازگردند!

دردانگی و اذیت شدن:

"دردانگی"، لفظی است که ما برای "عزیز، محترم، گرامی و خاص بودن" به کار می بریم. استعاره است؛ اقتباس کرده ایم از درخشندگی و مطلوب بودن یک نگین زیبا و ارزشمند، یک سنگ گرانقیمت یا جواهر، در میان انبوهی از سنگ های بی مقدار و یا حتی در میان کثرتی از زیبایی ها و ارزش ها.

اما، همین آزار و اذیت شدن محبوب‌های خداوند متعال در دنیا، نشان می‌دهد که محبوب بودن، عزیز بودن، دردانه بودن یا هر تعبیر دیگری که به کار برید، به مثابه‌ی "ناز پرورده" بودن نمی‌باشد.

ما انسان‌ها، دردانه‌ی خود را، چه یک کودک باشد، و چه سلطان، به جای تعلیم و تربیت، واگذاری مسئولیت و مطالبه‌ی آن، "ناز پرورده" می‌کنیم! لذا برخوردار از فرزندان لوس و ثر، و یا آقازاده‌های بی‌مقدار، مدعی و طلبکار می‌گردیم! با انتخاب خود و با دست خود کسی را برای خدمت، بر اریکه‌ی قدرت می‌نشانیم، سپس او را آنقدر لوس می‌کنیم که خیال می‌کند از ابتدای خلقت، تافته‌ی جدا بافته‌ای بوده است و دیگرانند که باید به او خدمت کنند!

● - اما، کار خدا این طوری نیست. می‌فرماید: از کامل‌ترین تا ناقص‌ترین، از قوی‌ترین تا ضعیف‌ترین، از نزدیک‌ترین تا دورترین، همه در بوته‌ی امتحان و آزمایش قرار دارند، و البته که این امتحانات، متناسب با مرتبه و ظرفیت وجودی و توان هر کسی می‌باشد. نه کودک دبستانی با علوم مهندسی مکانیک آشنایی دارد، نه چنین تکلیفی بر عهده‌ی او گذاشته می‌شود و نه در این مورد مسئول شده و از او سؤال می‌کنند.

«لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُئْتِقْ بِمَا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا» (الطلاق، ۷)

ترجمه: بر توانگر است که از دارایی خود هزینه کند و هر که روزی او تنگ باشد باید از آنچه خدا به او داده خرج کند خدا هیچ کس را جز [به قدر] آنچه به او داده است تکلیف نمی‌کند خدا به زودی پس از دشواری آسانی فراهم می‌کند.

● - بنابر این، من، شما و دیگران، در مرتبه و ظرفیت وجودی انبیا و اوصیای الهی خلق نشده‌ایم، جایگاه و نقش‌مان در چرخه‌ی حیات نیز با آنان متفاوت است، تکالیفی که بر آنان شده، بر ما نشده است، پس مانند آنان امتحان نمی‌شویم، و مانند آنان مسئول (مورد سؤال) نیستیم؛ و البته اگر پیروی کنیم، و به غافله‌ای که غافله‌سالارش آنان می‌باشند بپیوندیم، یا هم چون قطره‌ای، به آب رود وصل شویم [که صلاة و صلوات، همه برای وصل شدن است] تا به دریا و اقیانوس راه یابیم ... با همان‌ها محشور می‌شویم و باز [مانند دنیا]، فیض الهی، از ناحیه‌ی آنان، به وجود ما سرازیر می‌گردد.

«يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» (الإسراء، ۷۱)

ترجمه: (به یاد آورید) روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می‌خوانیم! کسانی که نامه عملشان به دست راستشان داده شود، آن را (با شادی و سرور) می‌خوانند؛ و بقدر رشته شکاف هسته خرمایی به آنان ستم نمی‌شود!

محبت، مسئولیت‌آور و توقع‌زاست و البته امتحان دارد - محبت، مستلزم اخلاق و رفتاری خاص، بین محب و محبوب است. مگر در روابط محبت‌آمیز بین خودمان چنین نیست!؟

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » (المائدة، ۵۴)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد (به خدا ضرری نمی‌رسد)، به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد (جایگزین می‌کند) که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست می‌دارند. [اینان] با مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران سرفراز (عزیز = نفوذ ناپذیر)ند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر داناست.

WWW.X-SHOBBHE.IR



پاسخ های کوتاه-دی ۹۷

س ۴۴۰ - تو سکانس یه فیلم زیبا شنیدم که "خدا روحیه‌ی شوخ طبعی داره! و دوست داره که با بنده‌هاش رابطه‌ی صمیمی و گرمی داشته باشه (مضمون)". فکر می‌کنید که این حرف درسته؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

مگر خداوند سبحان بشر است که روحیه داشته باشد و یا از طبیعت است که طبع داشته باشد، آن هم «روحیه‌ی شوخ طبعی»؟! آیا نمونه‌ای وجود دارد که خداوند علیم و حکیم، با کسی شوخی کرده باشد؟! خداوند علیم و حکیم، به انسان عقلی داده که حجت درونی است و پیامبران را با وحی گسیل نموده، که حجت بیرونی هستند، تا خداشناسی بر مبنای عقل و وحی باشد، نه بر مبنای دیالوگ فیلم‌ها و ... بنابراین، اگر جمله‌ای در مورد خداوند سبحان شنیدیم، حتماً باید به عقل و وحی ارجاع دهیم، تا خداشناسی و توحید ما (مانند مسیحیت و یهودیت و ...)، آلوده به خرافه‌ها و بهتان‌ها به خداوند سبحان نگردد.

● - در این که خداوند متعال مخلوقات و بندگانش را دوست دارد و این همه پیامبر و وحی و آموزه‌ها و ... فرستاده و عقل و قلب و عاطفه داده که بندگانش او را بشناسند و متقابلاً دوستش داشته باشند، هیچ تردیدی نیست؛ لطیف، رئوف، رحمان و رحیم، همه از اسمای الهی است، چنان که "رفیق و شفیع" نیز از اسمای اوست. خداوند متعال، از بندگانش معرفت، محبت، مودت، خلوص، صمیمیت و شاکر بودن می‌خواهد، البته برای این که خودشان رشد کنند.

● - خداوند متعال، در کلام وحی، این همه دلایل عقلی بر اهمیت و ضرورت اختصاص عبادت به خودش اقامه نموده است، اما اینها همه فقط برای شناخت است، و در موضع اقدام، می‌فرماید: «پیامبر! بگو اگر خدا را دوست دارید، از من تبعیت کنید» **«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي»** و اجر این محبت را نیز بهشت و نعماتش نرمود، بلکه فرمود: محبت متقابل است که سبب بخشش می‌گردد: **«يُحِبِّكُمْ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»** (آل عمران، ۳۱).

بنابراین، محبت [که به شدت آن عشق می‌گویند]، ریشه، انگیزه و عامل هر حرکتی است؛ حتی تحرکات باطل نیز به خاطر محبت [حُبِّ الدنیا]، صورت می‌پذیرد.

● - اما، معنای "محبت، عشق، صمیمیت، خلوص و صداقت"، این نیست که آدمی الزاماً با محبوب خود، به ویژه محبوبی که معبود است، شوخی کند!

خداوند متعال، نه تنها با کسی شوخی ندارد، بلکه فرمود که این عالم و شما را پوچ، بیهوده و برای بازی خلق نکرده‌ام! پس در این عالمی که همه چیز در آن جدی است، و حیات و زندگی نیز هیچ بازی و شوخی‌ای با انسان ندارد؛ شوخی با خدا جایگاهی ندارد.

حدود شوخی و مزاح:

در روایات، نسب به "شوخی"، [بدین معنا و مصادیقی که بین ما رایج است]، بسیار متذکر شده‌اند که «شوخی، عقل را ضایع می‌کند» و توصیه‌ی مؤکد نموده‌اند که اگر کسی را دوست دارید، با او "مزاح شوخی" نکنید. چنان که امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِذَا أَحَبَبْتَ رَجُلًا فَلَا تُمَازِحْهُ وَ لَا تُمَارِهْ - هر گاه کسی را دوست داشتی، با او نه مزاح (به معنای شوخی) کن، نه مجادله / کافی(ط-الاسلامیه) ج ۲، ص ۶۶۴»

اما در عین حال، بشاش و با نشاط بودن، شاد و اهل مزاح و شوخی درست بودن، نه تنها رد نشده، بلکه به آن توصیه شده است، ولی به اندازه و به جا، و البته مشروط به وارد نشدن به گناهای چون دروغ گفتن، ناسزا گفتن، کلمات رکیک به کار بردن و ...؛ بدیهی است که چنین شوخی یا مزاحی، خودش بیان "حکمت" می‌باشد، درس، تعلیم یا تذکری دارد.

اما، این نیاز رابطه و تعامل انسان‌ها با یک دیگر می‌باشد، نه "انسان با خدایش = عبد با معبودش"! لطیف بودن، نکته‌گو بودن، خوش‌رو و خوش‌سخن بودن، حتی در راز و نیاز با خداوند کریم نیز زیاست، اما اینها مصداق "شوخی" نیست.

حکایت:

می‌گویند: در زمان یکی از انبیای الهی علیه السلام، خشکسالی شد و دعاها نیز کارساز نگردید، تا این که دستور رسید: بروید فلانی را بیاورید تا او دعا کند. او را از روی مشخصات یافتند و دیدند یک چوپان ساده و عوامی بیش نیست. او را آوردند و او در جلوی صف عبّاد و دعاگوها ایستاد و گفت: «خدایا! این مردم باران می‌خواهند، خب بیاران، از ابرها و باران‌هایت که کم نمی‌آید!» و باران بارید. نبی پرسید که خدایا چه شد؟ مگر این چه دعای خاصی کرد؟ فرمود: این بنده‌ی من، روزی چندبار با من این چنین سخن می‌گوید، و این خلوص و صمیمت او را دوست دارم (مضمون).

اگر دقت کنید، این مضمون، عین دعاهای بسیار مجرب از اهل بیت علیهم السلام است که عرض می‌کنند: «خداوندا! اگر عذابم کنی، مطابق عدل توست، و اگر ببخشایی، از تو چیزی کم نمی‌شود!»

پس در محبت و صمیمیت، نه ادب و احترام ضایع می‌گردد، نه عقل و حکمت، به ویژه در ارتباط با خداوند سبحان، با پروردگار عالم، با ربّ جلیل، با إله العالمین.

www.x-shobhe.ir



حقوقی و احکام-دی ۹۷

چرا خداوند این قدر به مسئله "محرم و نامحرم" اهمیت داده و عذاب‌های سختی برای کسی که در این موضوع از حد و مرز میگذره قرار داده؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

خداوند متعال به تمامی احکامش اهمیت می‌دهد، اگر چه یک لقمه نانی باشد که تهیه می‌کنید و می‌خورید، یا یک جرعه آبی که می‌نوشید، و یا یک قطره نجسی که روی پوست شما بنشیند، هر چند که از خون و یا نجاسات داخل بدن خودتان باشد، و یا حتی موی مرداری که نه روی تن شریف شما، بلکه روی لباس شما بنشیند. لذا برای جزئی‌ترین امور نیز احکام وضع نموده است.

اگر چه مثال زدن علم، حکمت و فعل خداوند متعال، با بشر (خالق با مخلوق)، جامع و کامل نمی‌باشد، اما از آنجا که انسان، تجلی است، می‌شود برای نزدیکی ذهن، مثال‌هایی از رفتار خودمان (انسان) بیاوریم تا مسئله برایمان روشن‌تر شود.

● - انسان چه می‌کند اگر سارق، جنایتکار و یا متجاوز، حتی یک قدم وارد خانه یا حریم او گردد؟! محرمات، همه حریم‌های الهی هستند که باید رعایت شوند و اجازه‌ی تجاوز به این حدود را نمی‌دهد. اسلام برای فحش دادن نیز جزا گذاشته است و امروزه در تمامی جهان، فحش دادن جرم است و مجازات دارد، چرا که به حدود حرمت طرف مقابل، تجاوز کرده است.

● - انسان چه می‌کند اگر دشمن متجاوز، اگر چه صد متر یا حتی یک متر وارد خاک کشورش شود؟! نه تنها می‌جنگد تا او را عقب براند، بلکه چه بسا برای همین صد متر، کشته‌ها دهد؛ و البته برای این کشته‌ها، احترام و مقام ویژه‌ای قائل می‌شود.

عالم هستی، سراسر مُلک و مِلک خداست، هم سلطنت از آن اوست، و هم مالکیت؛ پس آن چه در اختیار انسان، که خودش نیز مخلوق و مملوک اوست قرار داده تا اسباب رشدش شود، با تعیین حدودها و مرزهایش می‌باشد.

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (التغابن، ۱)

ترجمه: آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است برای خدا تسبیح می گویند؛ **مالکیت و حکومت** از آن اوست و ستایش از آن او؛ و او بر همه چیز تواناست!

● - آیا تا کنون کتابی نوشته‌اید و یا با نویسنده‌ی کتابی دیدار و گفتگو نموده‌اید؛ نه تنها برای کلمه به کلمه، بلکه حتی برای حرف به حرف کتابش اهمیت و حرمت قائل است. حقوق امتیازات معنوی، کپی رایت، و حرمت تحریف و ... از کجا آمده است؟! اگر با انتشارات صحبت کنید، به شما می گویند که نویسنده‌ی کتاب، حتی نسبت به اندازه‌ی طول و عرض، نوع کاغذ و طراحی روی جلد و پوسته‌ی کتابش نیز حساس است و او تعیین و یا تصویب می کند. تمام عالم هستی، کتاب خداست که به قلم صُنع نوشته شده است، و قرآن کریم، کتاب شرح عالم هستی و قوانین حاکم بر آن می باشد که با قلم وحی نوشته است.

● - چرا تمامی جوامع بشری، از گذشته‌های دور و انسان‌های بدوی گرفته، تا دوران شکوفایی علم، مدنیت، ارتباطات و ...، قانونمند هستند، و برای انسان و تمامی موجودات عالم، حقوق قائل هستند، قوانین فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، بین الملل (حقوق)، و مجالس قانونگذاری دارند، دانشگاه‌های حقوق برای تربیت حقوقدان تأسیس می کنند، و البته در ساختار لوازم رعایت حقوق می کوشند و متعارض و متجاوز به این حقوق را مجازات می کنند؟! آیا خداوند علیم و حکیمی که عالم هستی و از جمله انسان را خلق نموده است و به آدمی عقل و قوه‌ی اختیار داده است، او را هدایت نکند، حدود و ثغور و حقوق‌ها را برایش تبیین و ابلاغ ننماید، و بر ضرورت رعایت این حقوق، تأکید ننماید و برای انسان متکبر، قانون شکن و متجاوز به حقوق خود و دیگران، [بر اساس حقوق و حدودی که او تعیین نموده است]، جریمه و مجازاتی نگذارد و آدمی را از عواقب امور و کارهایش مطلع ننماید؟! "حُکْم" از آن خداوند حکیم است، چرا که خالق، اندازه‌گذار، مالک و سلطان اوست و بازگشت به سوی اوست.

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (القصص، ۸۸)

ترجمه: و با خدا معبودی دیگر بخوان خدایی جز او نیست جز ذات او همه چیز نابودشونده است فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می شوید.

حکمت احکام:

علت وجود احکام که همان قوانین و حقوق می باشد، این است که خداوند علیم و حکیم، عالم هستی را غیر علیمانه، حکیمانه و بی قانون و نظم خلق نموده است - برای بازی، سرگرمی و تفریح خودش نیز خلق نموده است. پس هر چیزی را بر اساس اندازه‌های معینی خلق نموده است و بر همان اساس نیز هدایت می نماید، «الَّذِي

خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى - همان که خلق نمود و سامان بخشید * و همان که اندازه گذاشت و هدایت نمود / الأعلى، ۲ و ۳».

اما، حکمت و ضرورت رعایت احکام الهی از سوی انسان، این است که او نیز نه تنها برای بازی خلق نشده است، بلکه بالقوه "خلیفه الله" خلق شده است و باید این قوه و استعداد را شکوفا نموده و به فعلیت برساند، تا به کمال مطلوب برسد. و تحقق این مهم، بدون رعایت حقوق و احکام، محال است. انسان خودش، برای رعایت سلامت بدنش، هزاران هزار قانون علمی را رعایت می کند، پدر و مادر برای نوزاد و کودک، و دانشمند و یا پزشک برای فرد و اجتماع، از خودش نیز حساس تر می باشند - انسان حتی برای کشاورزی و دامپروری، حقوقی بر اساس قوانین علمی کشف شده قائل شده است، حتی برای شکار و یا قطع درختان و یا صید از دریاها و اقیانوسها و یا حتی انتشار یک ویروس! و البته "حکومت"ها، با ابزاری چون: مجلس، دولت و وزارتخانه هایش، قوه قضاییه، نیروی انتظامی و دهها سازمان و نهاد دیگر، به شدت حمایت و نیز مراقبت و محافظت می نماید و متخلف را مجازات می نماید.

حقوق اجتماعی:

چون هیچ کس مال خودش نیست، و اساساً انسان هیچ مالکیتی ندارد، و همگان جزء واحدی از یک اجتماع بزرگ هستند، حتی حقوق فردی هم به نوعی حقوق اجتماعی محسوب می گردند، ولی در عین حال، نه فقط در اسلام، بلکه در تمامی حقوق های نوشته شده و نانوشته ی جهان بشریت، حدود حوزه ی شخصی، با حقوق حوزه ی اجتماعی، جدای از هم تعریف شده اند، و حتی آزادی های مشروع فردی نیز به مرزهای عدم ورود و نفوذ و تجاوز به حقوق دیگران تبیین و وضع گردیده اند.

خداوند علیم، حکیم و رب، تمامی حدود فردی و اجتماعی زندگی انسان را در دنیا، آن گونه که باید، مقدر، تبیین و ابلاغ نموده است، و البته اهمیت حقوق اجتماعی، به مراتب بیشتر است.

تجاوز به حقوق فردی، قانون شکنی فردی، ظلم به خود، با یک استغفار (طلب بخشش) جدی و توبه ی جدی (بازگشت از گناه به سوی او)، قابل جبران است، اما تعدی، تجاوز، ضایع نمودن و ظلم به حقوق اجتماعی را چگونه می توان جبران نمود؟! محرم و نامحرم، از اولین و جدی ترین حقوق فردی و اجتماعی می باشد.

عذاب های سخت:

اولاً چرا آدمی خداوند متعال را بندگی نکند، اوامر و نواهی اش را رعایت ننماید، به رحمت، مغفرت و لطف واسعیه او ننگرد، و از آن مقامات و پاداش های غیر قابل توصیفش بگذرد، و بگوید: چرا اگر به حدود الهی تجاوز نمودم، مجازاتش سنگین است؟! خب، مجازات سنگین برای این است که آدمی از عواقب کار نادرستش با

خبر شود و انجام ندهد. مثل این است که قاتل بگوید: چرا برای من که دوست دارم آدم بکشم، حکم اعدام وجود دارد؟!

ثانیاً، عذاب‌های بیان شده و خیر داده شده، چیز جدایی از نتیجه و بازخورد اعمال نیستند، بلکه همه، همان نتیجه‌ی تکوینی اعمال می‌باشند. آیا کسی می‌پرسد: چرا اگر بذر، کاشت و داشت درست شود، به برداشت مطلوب می‌رسد، اما اگر آفت زده شود، فاسد و نابود می‌گردد؟!

اگر پوست و گوشت تن آدمی و نیز آتش، بر اساس اندازه‌های معینی خلق شده‌اند، پس پوست و گوشت آدمی، با نزدیکی و تماس با آتش، می‌سوزد. آیا کسی می‌گوید: این چه تقدیر و سرنوشت سختی است و چرا چنین است؟!

محرم و نامحرم:

محرم و نامحرم، یعنی همین حدود و قوانین؛ چه در رابطه با زن و مرد باشد و چه هر چیز دیگری. حتی معنویات نیز محرم و نامحرم دارند. چنان که فرمود: آدم مست، نماز نخواند - دشمن، نامحرم است - غریبه، نامحرم است ...؛ و انسان عاقل، اسرار و دارایی‌های مادی و معنوی خویش را در اختیار و مورد بهره‌برداری نامحرمان قرار نمی‌دهد. به قول حافظ رحمة الله علیه:

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي - گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

دانش‌آموز را به بدون ثبت نام و پذیرش شرایط تحصیل، به مدرسه راه نمی‌دهند - همگان را به ساختار دورنی ادارات راه نمی‌دهند، حدودی برای مدیران، کارمندان و مراجعان قائل می‌شوند - اگر مجموعه، مانند مراکز امنیتی، اطلاعاتی، نظامی، و حتی مؤسسات تحقیقاتی حساس علمی و ... باشد، برایش محدوده‌ای بسیار دورتر را مرز قرار می‌دهند و اجازه‌ی نزدیکی و حتی عکسبرداری از دور را نمی‌دهند.

*** - بنابراین، قوانین محرم و نامحرم بین زن و مرد، هم حقوق فردی است، و هم حقوق اجتماعی است، هم زیرساخت روابط اجتماعی است، هم نقش اصلی را در فرهنگ، اخلاق، امنیت، روان، سلامت روح و بدن، و حتی چگونگی تعهدات افراد نسبت به یک دیگر، حقوق زن، شوهر، فرزند، مالکیت، نفقه، ارث ... و هم قوانین علمی و ژنتیک در نسل، و هم تعریف و حدود و حقوق ارتباطات سببی و نسبی و هم چگونگی کنترل نفس، در تعدی به حقوق خود و دیگران و ...، را مشخص می‌کند و می‌سازد.

آیا به این مهم، اهمیت ندهد و رعایت حدود و یا عدم رعایت آنها و تجاوز و ظلم به حدود خود و دیگران در این امر، هیچ اثر و نتایج دنیوی و اخروی نداشته باشد؟! آیا رعایت اصول ساختاری و ضرورت مراقبت و حفاظت از آنها (که در یک دیوار ساده نیز مهم است)، در زندگی فردی و اجتماعی بشر، مهم نباشد و رعایت و عدم رعایت آن، مساوی باشد؟!

«قُلْ لَا يَسْتَوِي الْحَبِيبُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْحَبِيبِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (المائدة، ۱۰۰)

ترجمه: بگو: «(هیچ‌گاه) ناپاک و پاک مساوی نیستند؛ هر چند فزونی ناپاک‌ها، تو را به شگفتی اندازد! پس، از (مخالفت) خدا بپرهیزید ای صاحبان خرد، باشد که رستگار شوید!

WWW.X-SHOBBHE.IR



تاریخ-دی ۹۷

چرا و به چه دلیل، بسیاری از اعراب یس از رحلت پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله مرتد شدند؟! (تحلیل علل ارتداد در گذشته و حال)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه): علل و عوامل برای شناخت عقلی و ایمان قلبی، همان بوده که اکنون هست و علل و عوامل کفر، شرک، نفاق و ارتداد نیز همان بوده که اکنون هست؛ چرا که انسان از ابتدا تا کنون همین بوده که اکنون هست.

برخی که خودفراموش کرده [الینه] شده‌اند و خود را ابزار می‌بینند، گمان می‌کنند که چون با رشد علمی و صنعتی، امکانات آدمی تغییر یافته، پس تمامی ویژگی‌های وجودی او نیز تغییر یافته است؛ و حال آن که اصلاً چنین نمی‌باشد، این انسان امروزی، همان انسان قرون گذشته است.

● - در عرصه‌ی علوم انسانی می‌بینید که غرب، پس از پشت سر گذاشتن تمامی "ایسم"ها، به پست مدرنیسم و پسا پست مدرنیسم می‌رسد، به اومانیزم و لیبرالیسم می‌رسد و در آخر کار، و پس از مواجه با ناکارآمدی و شکست، توسط "جامعه‌گرایان"، راه تکامل و نجات انسان را همان نظریات اخلاقی ارسطویی (حتی در سیاست و حکومت) اعلام می‌دارد!

● - بشر پیشرفته‌ی امروزی، اگر بیش از دوران جاهلیت اعراب و غیر اعراب، نژاد پرست نباشد، کمتر نیست. چنان که شاهدید با روی کار آمدن "ترامپ" که بازی جدید و مشترک سردمداران اقتصادی (سرمایه‌داران) امریکاست، نژادپرستی، به موضوع اصلی مبدل گردیده است. بحث از دیوار کشیدن بین امریکا و مکزیک برای جلوگیری از مهاجرت - به گروگان گرفتن کارمندان دولت و تعطیلی آن جهت گرفتن بودجه از پارلمان - درگیری‌های ایجاد شده در ایتالیا، انگلیس، فرانسه و آلمان، همه بر محور نژادپرستی می‌باشد. برتری نژاد سفید اروپایی، و انسان دست دوم و سوم بودن دیگران، هنوز در امریکا و اروپا، یک اصل اعتقادی می‌باشد!

● - بردگی سنتی و مدرن، به مراتب بیش از گذشته است. اواما به صراحت گفت: «ما نمی‌توانیم ژن برده‌داری را از امریکایی‌ها جدا کنیم!» آدم‌ربایی و بیگاری کشیدن از انسان، به مراتب گسترده‌تر و پیچیده‌تر از گذشته شده است، حتی در پیشرفته‌ترین کشورها (۱).

● - هم چنین است فاصله طبقاتی ثروتمند و فقیر و یا برتری منطق "سلاح" بر "عقل، عدالت و قسط، و حتی رأی اکثریت یا به قول خودشان دموکراسی!" چنان که می بینید جهان غرب، درگیر اعتراضات مردم علیه سرمایه‌داری غربی می باشد؛ از اعتراضات ۹۹ درصدی‌های امریکا گرفته، تا جلیقه زردهای فرانسه و ... (۲)

* - بنابراین، علل ارتداد بیشتر اعراب، پس از رحلت، همین علل و عوامل کفر، استکبار و ارتداد امروز می باشد.

ارتداد در یک حکایت

چندین بار این حکایت نقل شد که علامه آیت الله محمدتقی جعفری رحمه الله علیه، می گفتند: «روزی خانمی نزد من آمد و گفت: بیچاره و بدبخت شدم، چون شوهرم مرتد شده است!» خب در اوایل انقلاب (مانند اوایل اسلام)، برخی شب مسلمان می خوابیدند و صبح مارکسیست و یا لیبرالیست و یا ملی گرا بر می خاستند! علامه گفت: «به ایشان گفتم که به همسرت بگو بیاید با هم صحبت کنیم؛ سه روزی با او صحبت کردم، بسیار هم مفید بود. بعد آن خانم را صدا کردم و به او گفتم: خانم اصلاً نگران ارتداد شوهرتان نباشید، چون او اصلاً به اسلام وارد نشده بود که اکنون خارج شده و مرتد شده باشد!»

● - حال سؤال این است که آیا آن دسته از اعراب که پس از رحلت مرتد شدند، اصلاً حقیقتاً به اسلام وارد شده بودند که پس از رحلت خارج شده باشند؟! آیا پس از ایمان به کفر گرویدند، یا اساساً هیچگاه ایمان نیاورده بودند؟! برخی که از صحابه شمرده می شدند و در صف اول نماز نیز به ایشان اقتدا می کردند، می گفتند: «فلان معجزه را که دیدیم، یقین کردیم که او ساحر است!»

خداوند متعال در مورد ادعای ایمانی آنها، تصریح دارد که بگویید: "اسلام آوردیم و نگوید ایمان آوردیم"، چون ایمان اصلاً به قلب شما وارد نشده است:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (الحجرات، ۱۴)

ترجمه: [برخی از بادیه نشینان] اعراب گفتند: ایمان آوردیم! بگو ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگویید اسلام آوردیم و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده‌هایتان چیزی کم نمی کند خدا آمرزنده مهربان است.

● - "تسلیم شدن"، ممکن است به اختیار باشد، مانند مؤمنی که تسلیم خدا می شود و یا بنده‌ای که تسلیم نفس خویش می گردد؛ و ممکن است به زور باشد، مانند اسرای جنگی، یا اسرای شرایط سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، محیطی - و ممکن است به اختیار و برای حفظ موقعیت و نفوذ برای سوء استفاده و ضربه زدن در موقعیت مناسب باشد و ...؛ اما "ایمان"، مبتنی بر یک شناخت عقلی و یک باور و گرایش قلبی است.

● - بنابراین، اگر شرایط برای کسی که ایمان نیاورده و فقط تسلیم شده، دگرگون گردد، از آن چارچوب خارج شده و باز می‌گردد. فرمود: «دینی که با رجال بیاید، با رجال هم می‌رود»؛ و این بازگشت نیز همیشه رو به عقب، گذشته، و دارایی‌های قبل از تسلیم، و بازگشت (ارتداد) به عقاید، تعلقات و آداب و رسومی است که قبلاً تسلیم آنها بوده و با آنها انس گرفته، خواهد بود.

ارتداد قبل از رحلت:

ارتداد [حال اگر نامش را ارتداد بگذاریم]، پیش از رحلت واقع شد. در آنجا که پس از ۲۳ سال مسلمانی (تسلیم)، امرش را نافرمانی کردند و به بهانه‌ی "دلتنگی" از مدینه خارج نشده و به جبهه‌های مرزی نرفتند - آنجا که بر بالینش گفتند: «او هذیان می‌گوید»، نمود ارتداد به مراتب بیش از وقایع پس از رحلت بود. امروزی‌ها نیز می‌گویند: وحی نبوده، بلکه از خودش گفته است - اطاعت از همه فرمایشاتش واجب نیست - حتی به امام زمان علیه السلام نیز می‌شود انتقاد کرد و ...

ارتجاع، علت اصلی ارتداد و هر انحراف دیگری

"ارتجاع" یعنی بازگشت به گذشته و رجوع به فرهنگ‌ها، آداب و رسوم گذشتگان و جاهلیت. جاهل، یعنی بی‌خرد؛ و هر گاه بی‌خردی رخ نماید، رفتارهای جاهلی رخ می‌نماید. با دقت در آیات قرآنی، معلوم می‌شود که از دلایل عدم پذیرش اسلام و دلایل عقلی و راه کارهای منطقی‌اش، منافات داشتن با اعتقادات، افکار، اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها و آداب جاهلی گذشتگان بوده است و می‌گفتند: «ما دین آبا و اجدای خود را ترجیح می‌دهیم»، چنان که امروزه نیز بسیاری چنین می‌گویند. این گروه، در برابر بیان حقایق، می‌گفتند: "دروغ" است - و در مقابل تمامی معجزات می‌گفتند: "سحر" است - و در مقابل تمامی براهین، می‌گفتند: "شعر" است، چرا که ما نظیر اینها را از پدران خود نشنیده‌ایم «وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ» - و ما چنین چیزی از پدران خود نشنیده‌ایم! و البته هر گاه لازم می‌شد، می‌گفتند: ما پیشرفته‌ایم، و سخن از خدای واحد، دین، ارزش‌های اخلاقی و ...، خرافه‌های گذشتگان است! آیا مدعیان مدرنیته و به اصطلاح روشنفکران امروزی‌ها جز این می‌گویند و در هر دو مورد، همان منطق جاهلی را پیروی نمی‌کنند؟! «وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأُولَىٰ اٰكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً» (الفرقان، ۵)

ترجمه: و گفتند: [اینها همان] افسانه‌های پیشینیان است که آنها را برای خود نوشته و صبح و شام بر او املا می‌شود.

و خداوند متعال، به عقل این بشر در گذشته، حال و تا آخر زمان تلنگر می‌زند که آیا حتی اگر پدران شما نادان بودند و غلطی کردند، شما باید از آنان پیروی کنید؟!!

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (المائدة، ۱۰۴)

ترجمه: و چون به آنان گفته شود به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [ش] بیایید می گویند آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم ما را بس است! آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی دانسته و هدایت نیافته بودند.

پرسش خداوند سبحان:

خداوند متعال، در زمان حیات پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، و در کلام وحی که توسط خود ایشان ابلاغ گردید، پرسشی را طرح می کند که پاسخ، تلنگر و تذکرش در درونش می باشد؛ می پرسد: اگر این پیامبری که امروز تسلیم او شدید (مسلمان شدید) رحلت کند، چه می کنید، آیا به عقب بر می گردید؟! «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران، ۱۴۴)

ترجمه: محمد (ص) فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی زند؛ و خداوند بزودی شاکران (و استقامت کنندگان) را پاداش خواهد داد.

شاخصه‌ها و نمادهای ارتجاع:

اگر چه نمادهای جاهلیت دیروز اعراب و یا امروز غرب و شرق، به حسب ظاهر تفاوت‌هایی دارند، اما ریشه‌ها یکی است، چرا که انسان امروز، همان انسان دیروز است، فقط الاغش به خودرو، و شمشیرش به بمب‌های اتمی و شیمیایی مبدل شده است.

- - نژاد پرستی - قوم گرایی - زورمداری - فرعونیت - رانت خواری - جایگزینی رأی قدرتمندان به جای وحی - استناد به رأی اکثریت در مخالفت با امر خداوند حکیم - تحمل گرایی - فتنه، توطئه، فریب، نفاق - و خلاصه گزینش و جایگزینی "دنیاگرایی بر مبنای لذت و منفعت شخصی"، به جای معادگرایی و گزینش ارزش‌های انسانی و حیات معقول؛ همه شاخصه‌ها و نمادهای ارتجاع می باشند. لذا نه در سقیفه و پس از آن اتفاق دیگری بر مبنای شاخصه‌های دیگری رخ داد، نه در طول تاریخ و حکومت امویان و عباسیان و ... اتفاق دیگری افتاد، و نه امروز در سرتاسر جهان، و نظام سلطه، شاخصه‌های دیگری وجود دارد و اتفاقات دیگری می افتد.



اعتقادی-بهمن ۹۷

آیا خدا دارای احساسات و ادراکات انسانی است؟ با دیدن مستند راز و ... دریافتیم برخی بر این باور هستند که خدا فاقد احساسات و ادراکات انسانی هست و فرق بین چیزی که می‌خواهید و نمی‌خواهید را متوجه نمی‌شود و این موارد به ذهن انسان باز می‌گردد! و می‌گویند اگر شما کودکی را در حال درد کشیدن ببینید چه اقدامی می‌کنید؟ پس چرا خدا اقدامی نمی‌کند؟ و در نهایت به این نتیجه می‌رسند که خدا سیستمی از جنس انرژی است و فاقد ادراکات انسانی می‌باشد و هر یک از ما که از جنس انرژی هستیم پس از مرگ به انرژی هستی می‌پیوندیم یا به عبارتی فنای فی الله (انرژی) می‌شویم. لطفاً پاسخ سؤالات را با دلایل عقلی بیان بفرمایید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

وقتی یک مبحث عقلی و شناختی را زود با یک حادثه‌ی احساسی و عاطفی مخلوط می‌کنند، تا از این راه غلبه کنند، معلوم می‌شود که هیچ دلیل عقلی و علمی ندارند. اگر شما بخواهید این که آیا اصلاً خدایی هست یا نیست را با گرسنگان آفریقا اثبات نمایید، هیچ وقت موفق نخواهید شد. چرا که "سؤال از فعل خدا"، پس از شناخت و قبول او مطرح می‌شود؛ و اساساً وجود خداوند متعال با معده‌ی پر و شکم سیر به اثبات نمی‌رسد که با معده‌ی و شکم خالی نفی گردد!

مباحث بسیاری در این گونه چینش سفسطه‌ای برای ساختار یک "قضیه‌ی منطقی" وجود دارد که شرح کامل آنها، از مجال این پاسخ خارج است و فقط می‌شود به عنوان "کلید"، به چند نمونه، و آن هم به صورت اجمال اشاره نمود:

یک - آیا خدا وجود دارد، اما فاقد احساسات و ادراکات انسانی است، یا اصلاً وجود ندارد؟!

دو - اگر قائل بر این هستند که اصلاً خدایی وجود ندارد، پس چرا می‌گویند: «خدا سیستمی از جنس انرژی است» - «خدا فاقد احساسات و ادراکات انسانی هست و فرق بین چیزی که می‌خواهید و نمی‌خواهید را متوجه نمی‌شود» - و اگر قائل به این هستند که خدا وجود دارد، پس چرا او را متهم به ندیدن، نشنیدن و درک نمودن

می‌نمایند، خدا هستی و کمال محض است، پس نیستی، کاستی، نقص و عیب به او راه ندارد، لذا "سبحان" است؟! و اگر اصلاً نمی‌دانند که خدا کیست و یا دست کم به چه کسی یا به چه چیزی اطلاق می‌گردد، چگونه می‌گویند: نیست، و یا هست، اما احساس ندارد؟!!

«قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (الأنبياء، ۴)

ترجمه: [پیامبر] گفت پروردگرم [هر] گفتار [ی] را در آسمان و زمین می‌داند و اوست شنوای دانا.

سه - اگر می‌گویند: «خدایی نیست، بلکه یک انرژی هست»، پس چرا نامش را "الله" می‌گذارند، و اگر

معتقدند که ما نیز انرژی هستیم و به انرژی می‌پیوندیم، پس چرا آن را "فنا فی الله" می‌نامند؟!!

- - صد البته که این چنین غیر منطقی "قضیه"، و این سفسطه‌ها، با به کار بردن اسم‌ها و یا اصطلاحات اسلامی و قرآنی، کار پیاده نظام هرم کفر، در یک جامعه‌ی اسلامی می‌باشد، وگرنه آنان که به لحاظ فلسفی، منکر خدا و معتقد به یک انرژی هستند، هرگز در میان خودشان از این اصطلاحات استفاده نمی‌کنند.
 - - کسی که اساساً وجود خدا را قبول ندارد، در مورد احساس و ادراک داشتن یا نداشتن خدا بحث نمی‌کند؛ و کسی که معتقد به "انرژی" هست، نام مبدل شدن به انرژی را "فنا فی الله" نمی‌گذارد!
- پس، اینها همه فریبکاری در کلام است، نه یک بحث عقلی، منطقی، فلسفی و یا علمی.

احساس و ادراک:

خودش می‌پرسد: «آیا خدا دارای احساسات و ادراکات انسانی است؟»، خب مگر خدا انسان است که دارای احساسات و ادراکات انسانی باشد؟! این مقایسه‌ی باطل بین خالق و مخلوق، بر اساس چه منطقی استوار شده است؟!!

این "احساسات و ادراکاتی" که به آن اشاره می‌کنند، همه مربوط به جسم (بدن) است، چون غیر آن را قبول ندارند، حال مگر خداوند سبحان، جسم، جسد، بدن، حواس پنجگانه، سلسله اعصاب، نخاع و مغز دارد؟! چه بت پرستان قدیم و جدید، و چه ادیان الهی تحریف شده، برای خداوند متعال جسم، شکل، عرض، طول و ابعاد قائل شدند [حتی امثال ابن تیمیه، همان بافته‌های مشرکین و خرافات را وارد اندیشه‌ی اسلامی کردند و برای خدا، جسمیت قائل شدند]؛ "ایسم"های جدید نیز می‌گویند: «اگر خدایی باشد، باید جسمیت داشته باشد، یعنی ماده باشد، لذا نامش را "انرژی" گذاشتند!

خدا و انرژی:

حال چه چیز را بگوییم و چه چیز را باور کنیم؟ آیا بگوییم: خدایی هست که او انرژی است؟ - یا بگوییم: انرژی‌ای هست که خلق نموده، خدا شده و خدایی می‌کند؟ یا بگوییم: خدایی در کار نیست، هر چه هست، انرژی است و آن هم مادی می‌باشد؟!!

شاید به نظر رسد که اینها هیچ فرقی با هم ندارند، اما دارند: اگر گفته شود: «خدایی هست که او انرژی است»؛ خدایی را که کارش فقط خلقت نیست، بلکه ربوبیت نیز می‌نماید، منکر نشده است، بلکه برایش جسمیتی به نام "انرژی" قائل شده است! - اگر بگویید: «انرژی‌ای هست که خلق نموده، خدا شده و خدایی می‌کند»، از موجود ناشناخته و موهومی که نامش را "انرژی" گذاشته سخن می‌گویید که آن را در جایگاه موهوم‌تری که نامش را "خدا و خدایی" گذاشته نشانده است - و اگر بگویید: «خدایی در کار نیست، هر چه هست، انرژی است»؛ سخن غیر علمی و صد البته غیر تجربی می‌گوید! چرا که اولاً: نه تعریفی از خدا دارد و نه از انرژی - و ثانیاً: عالم هستی را تجربه‌ی علمی نکرده که بگوید در آن خدایی نیست، و یا چیزی به نام انرژی، اما به عنوان نیرویی ناشناخته که علیمانه و حکیمانه خلق می‌کند، سپس ربوبیت می‌نماید هست!

کار شیاطین، بدل زدن است:

حال به منطق قضیه نگاه کنید. بالاخره نمی‌تواند وجود خالق علیم و حکیم [که وقتی می‌گوییم خالق، یعنی دیگر مخلوق نیست] را انکار نماید - هم چنین نمی‌تواند ربوبیت عالم بی‌کران هستی را انکار نماید - می‌بیند که هر چیزی اندازه‌ای (قدری) دارد و نمی‌تواند "قادر" را انکار کند...؛ و از همه مهم‌تر آن که نمی‌تواند این صفات و افعال را به مخلوقاتی چون خودش نسبت دهد؛ اما چون نمی‌خواهد، بپذیرد، اقرار کند و ایمان بیاورد؛ "بدل" می‌زند! حقایق غیر قابل انکار را نگه می‌دارد، اما اسمش را تغییر می‌دهد! موجوی موهوم، به نام "انرژی" را فرض می‌کند و می‌گوید: خالق، مالک، قادر، رب، رازق و... که نمی‌شود انکار و تکذیب نمود، همان "انرژی" است. و این فقط "بدل زدن" است، آن هم "بدل زدن" در اسم‌گذاری، تا بشر در یافتن مصداق حقیقی، منحرف و گمراه گردد. این اسم‌گذاری‌ها جعلی، فقط تاکتیک امروزی‌ها نیست، بلکه مردمان کافر و جاهل، حتی در عصر حضرت ابراهیم علیه السلام و پیش از ایشان نیز همین تاکتیک را داشتند.

«إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى» (النجم، ۲۳)

ترجمه: اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید (نامهایی بی‌محتوا و اسم‌هایی بی‌مسما)، و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آن نازل نکرده؛ آنان فقط از گمان‌های بی‌اساس و هوای نفس پیروی می‌کنند در حالی که هدایت از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است!

● - ما از انرژی هستیم و به انرژی بر می‌گردیم، بدل همان «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» - «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ» می‌باشد که البته هیچ دلیل عقلی، علمی و شهودی، برای اثبات این بدل ادعایی ندارند!

مستند راز، یا جنگ نرم فرهنگی:

بشر، شیفته‌ی شناخت خود، محیط اطراف، سیاره‌ای که در آن زندگی می‌کند و زمین و آسمان‌ها می‌باشد، و همین شیفتگی نیز انگیزه‌ای برای حرکت و رشد علمی‌اش می‌باشد.

خداوند متعال، خود این کشش، گرایش، شیفتگی و نیز امکان شناخت عالم طبیعت را به انسان داده است و مکرر تأکید نموده که در زمین و آسمان و هر چه آنهاست، بنگرید، نظاره کنید، تحقیق علمی نمایید و نتیجه‌ی عقلی بگیرید. و البته مقصود همین عالم طبیعت است، هیچ‌گاه از ما خواسته نشده تا چگونگی آسمان دوم و سوم، یا عالم ملائک و ... را بشناسیم، چون برآیمان ممکن نیست.

اما شما در برنامه‌های "مستند راز" و امثال آن که به فارسی دوبله شده و از رسانه‌ی ملی پخش می‌گردد، به غیر از آشنایی با زیبایی‌ها و پیچیدگی‌های طبیعت، گیاهان، حیوانات خشکی و آبی و حشرات، جمالتی را مکرر می‌شنوید، مانند:

● - این نوع از ماهی، روی بدن خود ژله‌ای پدید آورد تا بتواند میکروب‌ها را دور یا خنثی کند!

● - این نوع از آبی، خودش را با زندگی در خشکی وفق داد!

● - این نوع از حیوان، چون در خشکی با کمبود مواد غذایی مواجه شد، برای خودش آبشش درست کرد تا بتواند ساعاتی را نیز زیر آب سپری کند و دو زیسته شود!

●●● - **حتی چنین آموزش می‌دهد:** «در امر برای نگهداری از نوزاد این نوع از میمون ماده، اول سر و کله پدرش پیدا می‌شود، بعد پدر بزرگش، و بعد یک میمون نر غریبه؛ حالا او با خیال راحت می‌تواند پی غذا برود. علت آمدن این سه میمون برای نگهداری این نوزاد، این است که میمون ماده، پس از جفت‌گیری با نر خود، با دو تای دیگر نیز جفت‌گیری می‌کند و چون هر کدام گمان می‌کنند (یا احتمال می‌دهند) که نوزاد مال اوست، برای نگهداری می‌آید. بنابراین، ماده، با نزدیکی با چند نر، می‌تواند زحمت و هزینه‌ی زندگی را تقسیم کند!»
القائات اخلاقی‌اش به کنار؛ اما با این توصیفات و استدلال‌ها، معلوم می‌شود که آدمیان، بی‌خود این همه به عقل و علم خود می‌نازند؛ علم حیوانات از آنها بیشتر است، توان‌شان نیز بیشتر است، می‌توانند بدن خود را برای حیات در خشکی یا آب، یا حتی بال درآوردن برای پرواز، به اراده و اختیار، و مبتنی بر علم و قدرت خود تغییر دهند؟! انسان بدبخت، خودرو و هواپیما می‌سازد!

حالا کدام علمی به اثبات رسانده که اینها خودشان چنین کردند و می‌کنند، معلوم نیست و مطرح نمی‌شود!

قاعده‌ی بحث استدلالی و علمی:

اولین قاعده‌ی بحث استدلالی و علمی، این است که دو طرف، به معنا، مفهوم و حقیقت مشترکی از یک لفظ رسیده باشند.

فرض کنید دو فیلسوف یا دانشمند با هم در باره‌ی "هوا" بحث می‌کنند. مقصود یکی "هوای نفس" است، و دیگری، همین هوایی که در فضاست و تنفس می‌کنیم. حال بحث این دو، کمی و چگونه به نتیجه‌ای روشن خواهد رسید؟!

حال، شما می‌گویید: «خدا انرژی نیست»، اما، او اصلاً نمی‌داند که خدا به چه وجودی اطلاق می‌گردد، همین طور است وقتی او می‌خواهد بگوید: «خدایی نیست»! چرا که او خدای مفروض ذهن خودش را رد و تکذیب می‌کند. خدایی که جسم دارد، شکل دارد، در جایی سکنا دارد و ... پس کاری با تأیید یا انکار خدای شما ندارد.

حال، او می‌خواهد به شما اثبات کند که «خدا، همان انرژی است»، خب حالا تعریف "خدا" و تعریف "انرژی" چیست؟! اگر خدا انرژی باشد، پس ماده است و خدا نیست و اگر انرژی خدا باشد که باز هم ماده، متغیر و فانی است. اگر همه چیز انرژی است و جذب آن انرژی پشت پرده می‌شود، پس خودش که هم سنخ و هم جنس همه چیز است، جذب چه چیزی می‌شود؟!

انرژی = نیرو:

هیچ تعریفی از آن انرژی، که آن را خالق و رب قلمداد می‌کنند ندارند؛ لذا به بهانه‌ی چیزی که نمی‌شناسند، خدای حقیقی را تکذیب می‌کنند! این منتهای علم آنهاست که تبلیغش می‌کنند:

«ذَلِكَ مَبْلَعُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى» (النجم، ۳۰)

ترجمه: این منتهای دانش آنان است؛ پروردگار تو خود به [حال] کسی که از راه او منحرف شده دانانتر و او به کسی که راه یافته [نیز] آگاه‌تر است.

آیا مقصودشان از "انرژی"، همان است که ما در فارسی به آن "نیرو" می‌گوییم و در عربی به آن "قوه" گفته می‌شود؟! در این صورت که حرف جدیدی نیست، خب معلوم است که تا قوه‌ای نباشد، اصلاً خلقتی نیست که نوعی از آن مادی باشد؛ تا قوه‌ای نباشد، در ماده‌ی اولیه نیز انفجاری رخ نمی‌دهد؛ تا قوه و نیرویی نباشد، زمین و آسمان‌ها و هر چه در آنهاست، اینگونه در چارچوبی معین، حفظ نمی‌شوند و به رغم تمامی حرکات و تغییرات آن به آن، باقی نمی‌مانند و متلاشی می‌شوند! نه نیروی حرکت از خودشان است، نه نیروی نظم و ارتباط منظم با سایر عناصر، نه نیروی حفظ خویش.

اما، آن "نیرو" یا "قوه" از آن کیست؟! آیا چیزی در عالم خارج و ماده، به عنوان "انرژی، نیرو یا قوه" وجود دارد؟! یا این که یک وجودی هست که دارای نیرو و قوه نیز هست؟

ما (مسلمانان و به طور کل موحدین)، قائلیم که «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ - خداوند روزی دهنده و صاحب قوت و قدرت است!» و اثبات هم می‌کنیم. یعنی اول وجود خالقِ حیّ، علیم، حکیم و قادر را اثبات می‌کنیم و بعد اثبات عقلی و علمی می‌نماییم که او دارای "قوت" است.

حال اگر منظور دیگران از نیرویی مافوق، ناشناخته، چیره و حاکم بر همه چیز همین است و نامش را "انرژی" گذاشته‌اند که نگویند: «خدا - یا الله»، که همین اذعان عقلی و فطری و علمی به «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» می‌باشد که اغراض نمی‌گذارد اسمش را بیاورند و آن را با بدل زدن الفاظی چون انرژی، نیروی ناشناخته و ... می‌پوشانند. «کفر یعنی همین پوشاندن»!

اما، اگر "انرژی" دیگری کشف کرده‌اند که هم خودش مادی و دارای خواص ماده هست، و هم حاکم و غالب بر ماده است (دور باطل)، هم حادث است و هم قدیم است و سبب حدوث بقیه مابقی اجسام شده است (جمع نقیضین)، خب آن را نشان دهند و یا به اثبات برسانند. نه این که روی هوا، لفظی به کار ببرند و ادعایی بکنند، بعد دیگران دنبال نفی آن بروند و دلایل، براهین و شواهد عقلی و علمی اقامه کنند!

آیا خدا وجود مستقلی است یا نسبت به باور افراد تغییر می‌کند؟ زیرا بعضی او را خیلی بخشنده و بعضی او را قاطع و ... تعریف می‌کنند! آیا خدا نسبت به باور افراد تغییر می‌کند؟!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

این سطحی و یک سویه نگری‌ها، حتی اگر با تعاریف درست نیز بیان گردد، از "انسان" است و باید بدانیم که نوع نگرش یا تعاریف گوناگون و درست یا غلط انسان، هیچ چیزی را حقایق و وقایع عالم تغییر نمی‌دهد، بلکه ما و مواضع ما را تغییر می‌دهد. خداوند متعال نه با ایمان مردمان به وجود آمده و کامل می‌شود و نه با انکار و کفر مردمان، از بین می‌رود، اما این مردمان هستند که با ایمان یا کفرشان، دچار تغییرات و تحولات می‌گردند. یهودیان نفوذی، گمان می‌کردند که اگر بگویند: خداوند به ما نظر ویژه دارد و عذاب نمی‌کند، خدا، معاد، عدل، محاکمه، حساب، کتاب، بهشت و جهنم؛ منفعل رأی، نظر و خواست آنها می‌گردد. همین ابتلا، در میان اذهان عمومی عصر ما نیز دیده می‌شود، درباره، خدا، معاد، اسلام، قرآن مجید، ولایت، احکام و ...، دائم با چنان تکبری می‌گویند: «به نظر من!» که گویی نظر آنها مانند اراده و مشیت الهی، "کن فیکون" می‌کند!

خودش در قرآن مجید فرموده که «من هم رحمان و رحیم هستم، هم غفور هستم و هم غضب می‌کنم و شدید العقاب هستم»، برخی خوش‌شان نمی‌آید، لذت حتی در موضع مسلمانی، با هیبت روحانی، قرآن در دست و

بالای منبر، جهت فریب خود و دیگران، می گویند: «خیر، اصلاً اینگونه نیست، او فقط رحمت، مغفرت، لطف و محبت دارد، و هیچ عذابی در کار نیست»!

پس، اگر کسی بگوید: سیاره‌ی خورشید گرد است، دیگری بگوید: یکپارچه آتش است - دیگری بگوید: از خودش نور و انرژی ساطع می نماید - دیگری بگوید: جاذبه دارد و ...، همه صحیح است، اگر چه هر کدام نگاه به یک وجه دارند، اما اگر کسی بگوید: شاخصه‌ی خورشید، فقط روشن و یا "فقط" گرم بودن می باشد، و منکر جاذبه، تشعشعات نوری و ... گردد، این خطاست.

استقلال:

"استقلال" یعنی متکی به خود و خود مختار بودن، که نقطه‌ی مقابلش "وابستگی به غیر" می باشد. برای کودک، استقلالی قائل نیستید، چرا که به پدر و مادر [قیم] متکی است، و هنوز صاحب اختیار نشده است؛ اما همین که بزرگ شد، بالغ شد، مکلف شد، شاغل و متأهل شد، می گویند: «دیگر مستقل شده است» - همین طور است کشور و حکومتی که وابسته به غیر نباشد و اختیار امورش در دست خودش باشد. استقلال ملی، استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی و ...، همه به همین معناست. بنابراین، موجودی که "مستقل" نباشد، وابسته به غیر باشد، قائم به غیر باشد و اختیار در دست او نباشد، اصلاً خدا نیست؛ نه این که پرسیده شود: «آیا خدا مستقل است یا خیر»!؟

تغییر:

"تغییر" به خاطر همین عدم غنا و استقلال ذاتی می باشد، تغییر به خاطر حرکت است، و آن هم نه صرفاً حرکت فیزیکی از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر، بلکه "از حالی به حال دیگر". به خروج از یک حالت و ورود به حالت دیگر، تغییر می گویند، که حرکت نیز همین است. بنابراین، موجودی که حرکت داشته باشد و بالتبع تغییر نماید، یعنی غنا ندارد، کمبود و نیاز دارد، پس حرکت می کند و تغییر می یابد، و چنین موجودی، خدا نیست. خداوند متعال، غنی و سبحان است، یعنی هستی و کمال محض است، پس عدم استقلال و وابستگی به غیر، به او راه ندارد، پس حرکت و تغییر هم ندارد، یعنی "سبحان = مبرا و منزّه" از این اوصاف می باشد «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ - خدا منزّه است از آن چه وصف می کنند / الصافات، ۱۵۹»

باورها و تغییرها:

این موضوع اصلی پرسش است. باورها، در درون افراد است، لذا اثرش به خودشان بر می گردد و سبب وقوع "تغییر" در خودشان می گردد. حال خواه این باورها، با حقایق و وقایع عالم بیرون، تطبیق داشته باشد «صدق کند» یا نداشته باشد.

آیا آن زمانی که مردمان گمان می کردند [باور کرده بودند]، زمین مسطح و مستطیل است، زمین اینگونه بود، و یا چون باور مردمان متغیر شد و فهمیدند که زمین گرد است، زمین گرد شد؟! هیچ کدام؛ بلکه زمین گرد بود، هست و خواهد بود، مگر آخر الزمان که منهدم گردد؛ اما این "باورها" در خود مردم، دانش، بینش و بالبتع تصمیم و عملکرد خودشان تأثیر گذاشت.

در معانی نیز همین طور است؛ اگر کسی گمان (باور) نماید که عالمی عالم نیست، در علم و عالم بودن او هیچ اثری ندارد، بلکه این شخص اگر او را عالم شناخت، از علمش بهره می برد و اگر عالم شناخت، از او دور شده و بهره ای نمی برد.

فعل خدا:

فعل خدا نیز همین طور تعریف و شناخته می شود و البته "فعل خدا"، با "وجود خدا" متفاوت است، چنان که وجود ما و کار ما نیز متفاوت است.

آنگاه که "فعل خدا" را از منظر ظهور و بروز اسمائش مورد مطالعه قرار می دهیم نیز وجود خدا و فعل خدا، تغییری نیافته است، بلکه منظر توجه و منظر ما تغییر یافته است.

به عنوان مثال: علم خدا ظهور دارد، پس اگر کسی توجه کند و یا نکند، در آن تغییری رخ نمی دهد، بلکه در انسانی که توجه می کند و یا نمی کند، تغییر حاصل می شود.

به عنوان مثال: رحمت خداوند متعال، واسعه است، فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» - و رحمت همه چیز را فرا گرفته است / الأعراف، ۱۵۶؛

حال ممکن است این پرسش به ذهن خطور نماید که آیا "قلب و صدر" همگان، جزو همه چیز هست یا خیر؟ پاسخ داده می شود: "بله"، وقتی می فرماید: همه چیز، یعنی همه چیز.

سپس سؤال می شود: «قلبی که مشمول رحمت الهی واقع شود، هرگز قسی نمی گردد، پس این همه قسی القب و قساوت قلوب از چیست؟!»

به قول آیت الله حائری شیرازی رحمه الله علیه (مضمون): «اگر باران بر یک شهر یا حتی یک کشور ببارد، و کسی که طالب باران است، ظرفش را نیز زیر آسمان بگیرد، اما دهانه ی ظرف، رو به زمین باشد، حتی یک قطره هم از آن باران نصیبش نمی گردد».

حبّ الدنیا، وابستگی و تعلق شدید به حیات مادی، دنیا و مظاهرش، همین کار را می کند، دهانه ی ظرف وجود را به سمت خودش بر می گرداند. و حبّ الله، سبب گرفتن دهانه ی ظرف وجود، به سمت ریزش و بارش باران رحمت الهی می گردد.

دوری و نزدیکی:

آنگاه که انسان تجلی اسما خدا شد، هیچ فرقی ندارد که حالت پیدا شده، به کدام طرف نسبت داده شود. اگر بگوییم "رحمت خدا به او نزدیک و یا از او دور شد"، درست مثل این است که بگوییم: «او به رحمت الهی نزدیک و یا از آن دور شد».

به مسافرت‌ها و مقصدها نگاه کنید! یک موقع کسی که در آبادان است، می‌گوید: تهران یا تبریز خیلی دور است، یعنی دوری را به این دو شهر نسبت می‌دهد! خب، این دو شهر به چه نقطه‌ای دور هستند، به چه کسی دور هستند؟ تهران و تبریز که سر جای خودشان هستند و به اهل و اصحاب‌شان نه تنها دور نیستند، بلکه خیلی هم نزدیک‌اند؛ بلکه او چون خودش دور است، می‌گوید: آن شهر دور است. به عنوان مثال به این اسم‌گذاری‌های جغرافیایی که البته سیاسی است دقت کنید: آسیا را به سه بخش خاور میانه، خاور نزدیک و خاور دور تقسیم کرده‌اند. به قول مقام معظم رهبری، اینها همه به نسبت دوری و نزدیکی به انگلیس می‌باشد، یعنی انگلیس خودش را ثابت و اینها را به نسبت خودش، دور، نزدیک و میانه خوانده است. خداوند متعال از هیچ یک از آفریدگانش و بندگانش دور نیست، همه به یک نسبت در محضر او هستند و او به همه چیز علیم، سمیع و بصیر است؛ خواه فرشته‌ی مقربش باشد، یا یک تک سلولی در اعماق یک اقیانوس. بنابراین، وقتی انسان از دوری و نزدیکی خداوند سبحان می‌پرسد، پاسخش این است که «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» - و او با شماست، هر کجا که باشید، خداوند به آن می‌کنید علم و بصیرت دارد / الحدید، ۴ - و آنگاه که او می‌خواهد از دوری یا نزدیکی خودش بگوید، می‌فرماید که "من نزدیک هستم، پس تو نزدیک بیا، من مجیب هستم، پس تو نیز دعوت من را اجابت کن که اسم مجیب من نیز در تو ظهور یابد و دعایت مستجاب گردد:

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» (البقره، ۱۸۶)

ترجمه: و هنگامی که بندگان من، از تو در باره من پرسند، (بگو:) من نزدیکم! دعای دعاکننده را، به هنگامی که مرا می‌خواند، پاسخ می‌گویم! پس باید (آنها نیز) دعوت مرا بپذیرند، و به من ایمان بیاورند، باشد که رشد کنند (و مقرب گردند)!

● - خب، خدا که حرکت فیزیکی ندارد تا گفته شود که به نقطه‌ای نزدیک یا از نقطه‌ای دور می‌شود؛ آدمی نیز که در هر کجا که باشد، خدا با اوست، مراقب اوست، به او نزدیک است؛ پس این مسئله دوری و نزدیکی چیست؟!

بله، مسئله جان اوست که یا از شمول رحمت و مغفرت و استجاب الهی، دور می‌شود و یا به آن نزدیک و نزدیک‌تر می‌گردد، تا آنجا که جان انسان، چون آینه‌ای برای اسمای او می‌گردد و در اعمالش ظهور و بروز

می یابد. لذا در قرآن کریم، هم سخن از بندگان نزدیک [مقریش] دارد «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ / الواقعة، ۱۰ و ۱۱» و هم سخن از بندگان دور شده اش دارد، کسانی که به خاطر حب دنیا، دهانه‌ی ظرف را پشت به رحمت الهی گرفته‌اند و گمان دارند که رحمت از آنها دور شده است! گمان می کنند که اصلاً باران نمی بارد:

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ»؛ (ابراهیم علیه السلام، ۳)

ترجمه: همانها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند (محبت شان به دنیا بیش از آخرت است)؛ و (مردم را) از راه خدا باز می دارند؛ و می خواهند راه حق را منحرف سازند؛ آنها در گمراهی دوری هستند! این واژه‌ی "أُولَئِكَ" که هم برای هدایت یافتگان و مقربین آمده است و هم برای کسانی که در مسیر گمراهی، دیگر خیلی از جاده دور شده‌اند آمده است؛ یعنی خدا هست، حرکت و تغییر به او راه ندارد، بلکه این بندگانند که به شمول رحمت او، نزدیک و یا دور می گردند. بنابراین، دعا برای هدایت، رشد، کمال و گشایش نیز یعنی: خدایا! تو مرا به شمول رحمت، مغفرت، جود و کرمیت نزدیک بگردان، نه این که تو با این صفات و مصادیقش، در جایی دیگری هستید، من نیز با این شرایط در جای دیگری هستم، پس من نمی آیم، تو بیا.

موضوع سوال مربوطه به بحث توحید در ربوبیت و اختیار و جبر است. اگر ما مختاریم پس دیگه تدبیر خدا چه معنایی داره؛ وقتی که خداوند به هر چیز و هرکسی توانایی‌های لازمه اش رو داده دیگه چه نیازی به تدبیر خدا هست؟ اصلاً این چه تدبیری که انسان هرکاری می‌خواد انجام میده چه گناه و جنایت چه ثواب! درواقع انسان در دنیا مختاره و شیعیان در این مورد غلو میکنند، خدا ما رو گذاشته بینه چطورری رفتار می‌کنیم و تا قیامت باما برخورد بشه و هیچ تدبیری در جهان نیست... .

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اگر به فرض [که البته نادرست است] خداوند متعال ما را رها کرده باشد تا ببیند چه می‌کنیم و در قیامت با ما چه کند؟ خودش یعنی "ربوبیت". پس اصل ربوبیت او، قابل انکار نیست، هر چند که ممکن است که تعاریف و مصادیق غلط باشد. و البته شیعه نیز چنین اعتقادی ندارد که بخواهد در آن غلو کند و یا نکند؛ خداوند سبحان، همیشه خالق و هادی است، پس همیشه ربوبیت دارد، بلکه از یک سو فرهنگ و اعتقادات تشیع را نمی‌شناسند و از سویی دیگر متهم به "غلو" شان می‌کنند و همین معلوم می‌سازد که اساساً مشکل آنها، ربوبیت، جبر، اختیار و

این مباحث نمی باشد، بلکه عناد با "تشیع" است، و همه‌ی این بحث‌ها و حاشیه‌ها برای این است که آخرش بگویند: «شیعه غلو می کند!»، وگرنه برایشان فرقی ندارد که جبر باشد یا اختیار، یا هر دو و یا هیچکدام! بلکه یک افتزایی را به تشیع و عقاید شیعه می بندند، بعد مدعی می شوند که این خطاست و یا غلو است!

پاسخ:

یکی از بزرگترین آفت‌های ذهن آدمی، "خلط مبحث" می باشد که حتی بدون این که انسان در آن عمدی داشته باشد پیش می آید؛ و البته تردید ننمایید که شبهه افکنان نیز از همین راه وارد می شوند. پس اختیار و اراده‌ی آدمی در این است که موضوعات را در ذهنش فصل بندی کند و نگذارد خلط مبحث پیش بیاید. فرض کنید از شما پرسند: ابرها را چه کسی خلق کرده است؟ چه کسی ربوبیت و هدایت می کند؟ پس باد چکاره است؟ اصلاً من چرا باید تشنه شده و آب و بارش نیاز داشته باشم؟ و چرا آب آشامیدنی شهر ما، خوب تصفیه نمی گردد؟! این یعنی خلط مبحث.

اختیار:

- - همین که می گویند: «خدا به انسان اختیار داده است»، یعنی اختیار آدمی، قائم به خودش نیست، بلکه قائم به اوست، پس مستلزم ربوبیت اوست.
- - همین که می گویند: «خدا به انسان اختیار داده است»، یعنی "جبر"، چرا که آدمی نه خودش به خودش اختیار داده و نه از خداوند تقاضای اختیار نموده است، نه حدود اختیارش در دست خودش است.
- - همین که می گویند: «خدا به انسان اختیار داده است»، یعنی "ربوبیت مستمر او"، چرا که اختیار، مانند یک کالا نیست که یکبار به انسان بدهند، بلکه دم به دم است و می تواند اخذ و سلب گردد، وسعت داده شود و یا محدود گردد که ربوبیت آن در اختیار انسان نیست.
- - همین که می گویند: «خدا به انسان اختیار داده است»، یعنی به هر کسی، در هر لحظه‌ای، به هر حدی که خواسته داده، پس اختیار انسان بسیار محدود است و در مابقی جبر بر او حاکم است. پس اختیار و جبرش، هر دو تحت ربوبیت است.

اختیار و افعال:

چه کسی گفته که "خدا به انسان اختیار داده تا هر کاری که دلش می خواهد را بتواند و یا انجام دهد"؟! اگر چنین بود که آدمی اختیار می کرد نمیرد، یا محبوبش (شخص یا کالا) را از دست ندهد. کشاورز، به اختیار خودش و البته در حد توان و امکاناتش، بذر را روی زمین می پاشد (می کارد). حالا اگر باران نیارد، چه می شود؟ اگر هوا دائم ابری شود و آفتاب نتابد چه می شود؟ اگر آفتاب و آب، عالی باشد، بذرش نیز برود و رشد کند، اما طوفانی بوزد و همه را ببرد چه می شود؟ اگر ناگهان ملخها حمله کرده و ظرف چند دقیقه تمام

کشت او را بخورند و یا آفت بزند چه می‌شود؟! اگر برای خودش مشکلی پیش آید، بیمار و یا مصدوم گردد و نتواند رسیدگی کند، دشمنی مزرعه‌اش را به آتش بکشد و یا اصلاً سخته کند و به محصولش نرسد چه می‌شود؟! کدام اختیار و چقدر؟!

کدام اختیار؟

بشر مرتب تکبر می‌کند که «ما اختیار داریم»، حالا اگر بخواهد خیلی خدا را هم لحاظ کند و منتی بر خدا بگذارد، می‌گوید: «خدا این اختیار را به ما داده»، و سپس همین اختیار را می‌خواهد علیه خدا به کار برد، نه این که مثلاً با دین یا بندگانش دشمنی کند، بلکه می‌گوید: «خدایا! چون به من اختیار دادی، پس تو دیگر هیچ کاره‌ای و همه کاره خودم هستم»!

این همان منطق کفار نفوذی به یهود بوده [و هست] که برای فریب اهل توحید و کتاب می‌گفتند: چون خداوند متعال این عالم را علیمانه، حکیمانه و قانونمند خلق نموده است و به ما نیز اختیار داده است، پس خودش نیز مقهور و مغلوب این قوانین و اختیار ماست و دیگر کاری نمی‌تواند بکند و اصلاً کاری برای او نمانده که بکند، پس دستش بسته است: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ - و یهود گفتند: دست خدا بسته است ... / المائدة، ۶۴»!

اختیار بدون احاطه‌ی کامل علمی، بدون مالکیت مطلق و بدون قدرت و سلطه‌ی همه‌جانبه و محض، چگونه اختیاری است و ما به چه چیزی احاطه‌ی علمی، مالکیت و قدرت داریم، در حالی که ما نه خالق هستیم، نه مالک و نه رب؟!

بشر حتی بدن مادی خودش را کامل نشناخته، چه رسد به عالم هستی را؛ و حتی اختیار یک سلول در بدنش را ندارد که درست کار کند، نمیرد، سلول جدید جایش بیاید، تبدیل به سرطان نگردد، و بالاخره آن که پیری و مرگ به سراغ بدنش نیاید.

وقتی نه خودم در اختیار خودم هستم، نه زمین و آسمان و هر چه در آنهاست، در علم، مالکیت، قدرت و اختیار من است؛ کدام اختیار، چقدر و در چه حیطه‌ای؟!

اختیار و انتخاب:

اگر دقت کنیم، اختیارات ما که بسیار هم وسیع است و هر لحظه از آن استفاده می‌کنیم، فقط به "انتخاب" در برخی از امور اختصاص یافته است و نیز "اراده" در برخی از امور. شما تشنه هستید و مقابل شما دو نوشیدنی قرار دارد و معلم، مربی و راهنما می‌گوید: این یکی آب گواراست که به تو حیات و نشاط می‌بخشد و آن یکی زهر است که تو را می‌کشد؛ و پس از این علم و آگاهی، می‌گوید: حالا برای رشد خودت، به تو اختیار می‌دهم [جبر را بر می‌دارم] تا بتوانی یکی را انتخاب کنی! بدیهی است که انسان

عاقل، آب گوارا را انتخاب می کند - بعد مربی می گوید: تا اینجا بخش انتخاب بود، این یک کار علمی است (بعد نظری) که خوب انجام دادی، اما حالا مهم است که اراده کنی آب را بنوشی و یا ننوشی (بعد عملی) و البته چنین نیست که همیشه در آن چه اراده می کنی، موفق هم باشی؛ چرا که هزاران عامل دیگر نیز در کار هست که در علم، اختیار و اراده‌ی تو نیست!

از این رو فرمود: بهشت از آنان کسانی است که "اراده"ی برتری خواهی و فساد نکنند، چرا که چه بسا اراده کنند، اما موفق نشوند، چون همه چیز در سلطه و اختیار آنان نیست.

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (القصص، ۸۳)

ترجمه: (آری)، این سرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند؛ و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است!

انتخاب و نتیجه:

پس از آن که آدمی با اختیاری که به او داده شده، انتخاب نمود و سپس اراده و عمل نمود، چه مالکیت یا اختیاری در "نتیجه، نتایج و عواقب" دارد؟! نتایج که همه اجباری است. آیا کسی می تواند بگوید: «من به اختیار و اراده‌ی خودم زهر می نوشم، تا سیراب و با نشاط گردم»؟! خیر، زهر او را می کشد و این اثر و نتیجه، در اختیار و اراده‌ی او نیست و از جای دیگری ربوبیت می شود.

آیا کسی می تواند بگوید: من کفر و شرک می ورزم، و خود را به گناه، خیانت و جنایت آلوده می کنم، تا رشد نموده و به درجات عالی و قرب الهی برسم»؟! خیر، چون نتیجه و اثر را او تعیین نمی کند، او مقدر نمی کند و در اختیار او نیست.

مربی و اختیار:

مربی به تیم خودش شنا را آموزش می دهد، شیرجه و اصول آن را آموزش می دهد، از ابتدایی ترین مراحل تمرین می دهد، و متذکر می گردد که ارتفاع محل شیرجه باید با عمق آب تناسب داشته باشد و ... حال فرض کنید که کسی به رغم این همه آموزش و تمرین، با دیدن یک صخره و رودخانه، به وجد می آید، هوس شیرجه در درونش شعله‌ور می شود و زیانه می کشد، شدت هوس نیز به حدی است که تمامی محاسبات عقلی و علمی را کنار می گذارد و نسبت به آموزش‌ها و تذکرات مربی غفلت می ورزد و از یک ارتفاع ده متری یا بیشتر، به یک عمق نیم متری شیرجه می رود و مغزش می پاشد. آیا کسی در این حادثه مربی را متهم و محکوم می کند که این دیگر چه مربی گری (ربوبیتی) است؟!

مربی پس از آموزش‌ها و تمرین‌های بسیار، افراد را سر صحنه می برد و می گوید: شما در این نقطه‌ی صفر قرار گرفته‌اید؛ دست راست کوه با صفایی است که راه بالا رفتنش نیز مساعد و با صفاست، و اگر بالا روید، به

قله‌ای می‌رسید که در آنجا برای شما همه چیز هست (مثل رسیدن به قله‌های علم در این دنیا) - دست چپ نیز دره‌ای است بسیار لغزنده، هولناک و با حیوانات درنده و ... که اگر قدم بگذارید، سریعاً لغزیده و پرت می‌شوید؛ یا درجا می‌میرید و یا مجروح و مصدوم می‌شوید و درندگان شما را می‌دزدند. من شما را مجبور نمی‌کنم، بلکه اجازه می‌دهم خودتان اختیار و انتخاب و اراده کنید. حال اگر کسی دره را انتخاب کرد، آیا مریی مقصر می‌شود؟! لذا فرمود: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» - در انتخاب دین (چه دین حق و چه باطل) اجباری نیست، چرا که راه رشد از راه گمراهی، روشن شده است / البقره، ۲۵۶»

جبر و اختیار:

از این رو، امام صادق علیه السلام، در پاسخ به این که آیا بالاخره جبر محض است و یا اختیار محض، می‌فرماید: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ، وَلَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ» - نه جبر [محض] است و نه تفویض [اختیار محض]، بلکه امری بین دو می‌باشد. مفضل می‌گوید: «پرسیدم امری بین این دو یعنی چه، چگونه می‌شود - به قول ما مثالی بیاورید؛ و امام می‌فرماید: «برای مثال مردی را می‌بینی که گناه می‌کند و تو او را از آن باز می‌داری اما او نمی‌پذیرد و تو او را به حال خودش رها می‌کنی و او گناه خود را انجام می‌دهد. پس، چون او به نهی تو اعتنایی نکرده و در نتیجه، به حال خود رهایش کرده‌ای نباید گفت که تو او را به گناه دستور داده‌ای (مجبور کرده‌ای) / اسرار توحید؛ ج ۱، ص ۲۲۱».

هدایت و ربوبیت:

آن چه بیان شد و برایش مثال آورده شد، بیشتر نگاه به ربوبیت در هدایت تشریحی داشت و حال آن که عالم هستی، دم به دم خلق شده و ربوبیت می‌شود، که به آن "هدایت تکوینی" گفته می‌شود. اینطور نیست که مثلاً گمان شود، خداوند متعال در یک زمانی، خورشیدی را با ویژگی‌هایی خلق نموده و قوانینی را بر خلقت آن مترتب نموده، و سپس رها کرده و کنار کشیده و خورشید کار خودش را می‌کند! بلکه همه چیز، از کوچکتری عناصر حیات گرفته تا عرش اعلی، دم به دم ربوبیت می‌شود.

آیا در این جهان و عوالم مختلفش و همچنین جهان آخرت، می‌توان گفت که وضعیت حالات نسبی هستند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

آیا مقصود همان مبحث "تسبیبت‌گرایی اخلاقی" است که اکنون به این شکل مطرح شده است!؟

بنابراین، بستگی دارد به این که منظور از "نسبی" و مقصود نهایی از آن چه باشد؟ وگرنه معلوم است که دو کیلو، به "نسبت" یک کیلو سیب، سنگین تر است؛ یا دانشمند به "نسبت" یک فرد عامی، علم بیشتری کسب نموده است و به همان نسبت، مسئولیت بیشتری دارد.

از واژه‌ی "نسبیت" و نسبی بودن که معمولاً در یک معادله‌ی قیاسی پیش می‌آید، سوء استفاده‌های بسیاری شده است، به ویژه در عرصه‌ی مباحث نظری که غالباً در علوم انسانی مطرح می‌شود، از جمله مباحث ارزشی و اخلاقی.

به عنوان مثال: یک ساختمان بیست طبقه، نسبت به یک ساختمان یک طبقه، بسیار بلند است، تا جایی که به آن "برج" می‌گویند؛ اما نسبت به یک ساختمان هشتاد، صد یا حتی صد و هشتاد طبقه، بسیار بسیار کوتاه می‌باشد؛ گاه کوتاهی‌اش نسبت به ساختمان بلندتر، به مراتب کمتر از بلندی‌اش نسبت به یک ساختمان یک طبقه می‌باشد. اما، این نسبیت، فقط در صورت "قیاس" پیش می‌آید، وگرنه بالاخره این یک ساختمان بیست طبقه و بلندی می‌باشد، چه آن را با ساختمان دیگری قیاس بکنند و چه نکنند؛ و اگر کسی بخواهد طبقات آن را با پله بالا رود، کار بسیار دشواری است.

● - در همین دنیا، در بسیاری از کارها و تعاملات و به ویژه در برابر قانون و ضرورت رعایت و اجرای آن، چیزی به عنوان "نسبیت" لحاظ نمی‌گردد. به عنوان مثال، اگر در جاده یا بزرگراهی، رانندگی با سرعت بیش از ۱۱۰ کیلومتر ممنوع باشد، دیگر فرقی ندارد که متخلف با سرعت ۱۵۰ برود و یا ۱۸۰، در حال از حد قانونی کرده است. اگر بیست متخلف را بگیرند، به آن که با سرعت ۱۴۰ می‌رفته، نمی‌گویند: چون سرعت خلاف تو به نسبت بقیه کمتر بوده، پس جرمی مرتکب نشدی و از مجازات و جریمه معاف می‌شوی! خیر، فقط ممکن است که مجازاتش، به نسبت بقیه، کمتر باشد.

فرض کنید قاتلی، در قتل عمد، یک نفر را کشته است و قاتل دیگری، سه نفر را و قاتل دیگری ده نفر را به قتل رسانده است؛ حال دادگاه در صدور حکم می‌گوید: «به سه بار اعدام محکوم شد!» اما کسی را بیش از یک بار نمی‌شود اعدام کرد، هر چند هزار نفر را کشته باشد! بلکه این حکم سه بار اعدام، یعنی اگر راجع به یکی مشمول رضایت بازماندگان و ... شد، باز هم اعدام خواهد شد.

شما می‌توانید بگویید: من رشته‌ی فیزیک را به نسبت شیمی، بیشتر دوست دارم؛ اما این نسبیت در میل، ذوق و استعداد شماست، نه این که ارزش یکی را بالاتر ببرد و از ارزش دیگری بکاهد.

* - امریکا، هیچ‌گاه نمی‌گوید که «من به نسبت اهداف و منافع استکباری و سلطه‌گرانه‌ی خود با ایران و ایرانی دشمنم، پس شما که به "نسبت" اهداف و منافع خودتان دشمنی و یا دوستی کنید، بلک می‌گوید: همه از من

حمایت کنند و اگر نکنند، مجازات خواهند شد!» اما نوبت به عدل، قسط، پاکی و فضایل اخلاقی که برسد، می‌گوید: «همه چیز نسبی است و ارزش ذاتی ندارد!»

● - از این واژه‌ی "نسبیت"، و نه منطق آن، سوء استفاده کرده می‌گویند: «ارزش‌ها نسبی هستند، پس هیچ کدام دارای ارزش حقیقی نیستند» و نتیجه گرفته‌اند که «هیچ خوب یا بدی، وجود ندارد و همه اعتباری هستند!» و این سوء استفاده‌ها، اگر چه در چارچوب مباحث نظری (فلسفه، اندیشه، اخلاق، انسان‌شناسی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، رفتارشناسی و ...) مطرح می‌گردد، اما تماماً مقاصد سیاسی را دنبال می‌کنند و قصد نهایی، توجیه تمامی جنایات و مفاسد نظام منحط سلطه می‌باشد. می‌گویند: «اگر تو این جنگ، تجاوز، ترور، تحریم، ظلم و ... را بد می‌دانی، به نسبت اهداف و منافع خودت است، و ما نیز به نسبت منافع خود خوب می‌دانیم، پس اصل آنها فاقد هر گونه ارزشی یا ضد ارزشی می‌باشند!»

پس، هدف اصلی، متزلزل، مذبذب و نان به نرخ روز خوردن تمامی مردمان است که به سلطه‌ی قدرتمندان و استعمار و استثمار مردمان می‌انجامد.

عدالت - شاید بتوانید در یک معادله‌ی قیاسی، بگویید: «مفهوم و مصداق "عدالت" نسبی است؛ مثلاً اگر دیوانه‌ای یک نفر را به قتل رساند، فرق دارد با کسی که دیوانه نیست و یک نفر را کشته است»؛ اما این "نسبی بودن" معنا، مفهوم و ارزش **عدالت** نیست"، بلکه نسبی بودن مصادیق و وضعیت "جرم و مجرم" است. مصداق عدالت در مورد مجازات سالم و عاقل، در مقایسه با "دیوانه"، متفاوت است؛ نه این که "اصلی عدالت" فاقد هرگونه ارزش حقیقی می‌باشد.

پس عدالت همیشه و همه جا یک ارزش، کمال و حُسن می‌باشد. اگر دیوانه قصاص نشود، اجرای عدالت است، اگر عاقل قصاص شود نیز عدالت است، پس در هر دو مورد، قیام به "عدالت"، بدون هیچ قیاس و نسبیتی مطلوب واقع شده است.

حُبّ و بغض - حالت دوست داشتن یا بد آمدن، فطری انسان است، پس در اصل این حالت، هیچ نسبیتی وجود ندارد. "محبت" به همان اندازه حق و خوب است که "مغبوض یا دشمن داشتن"، حق و خوب می‌باشد. بالاخره هر کسی به هر اندازه‌ای که "عقل و عقلانیت" را دوست داشته باشد، به همان اندازه از "جهل و جهالت"، بدش می‌آید! بنابراین، "نسبیت" در موضوع دوستی و دشمنی، فقط به شخص، موضوع و مصداق بر می‌گردد، مثل کسی که بگوید: من کشتی را بیشتر از فوتبال دوست دارم؛ یا از "تجمل‌گرایی" بیش از "ساده‌زیستی" بدم می‌آید.

بنابراین، در اصل، لازم و خوب بودن "**حُبّ و بغض**" = دوست داشتن و بد آمدن و یا دشمن داشتن" و تعریف و مفهوم آن و نیز درک حالت آن که در همگان یکسان است، هیچ نسبیتی وجود ندارد، بلکه در مقایسه‌ی این که

چه کسی چه چیزی را دوست دارد و یا از چه چیزی بدش می آید، و به چه مقدار؟ آیا حق دارد که آن را دوست داشته باشد و یا حق ندارد، می شود یک معادله‌ی قیاسی و نسبی نمود. مثل این که کسی بگوید: «من از منافق، بیشتر از کافر متنفرم» و یا دیگری بگوید: «من از هر چه دین و دیندار، مؤمن، متقی و صالح و مصلح است، بدم می آید».

محبت به خداوند سبحان، در یکی به حد اکمال و اخلاص می رسد، در دیگری کمتر ... و یکی کاملاً محبتش را معطوف به دنیا و مظاهرش می کند؛ اما اصل حقیقت و واقعیت محبت، سر جای خودش هست. یکی خدا را دوست دارد و هنگامی که یاد خدا به میان می آید، قلبش می تپد «الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» - کسانی که هر گاه یاد خدا به میان آید، دل‌هایشان خشیت می یابد [نرم و لطیف می شود] // الحج، ۳۵» و دیگری از یاد خدا حالش به هم می خورد، و منتظر است این موضوع عوض شود و از محبوب او [دنیا و مظاهرش] یاد شود، تا شاد و مسرور شود - اما اصل حب و بغض، حقیقت و اهمیت آن، سر جای خودش باقیست:

«وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ» (الزمر، ۴۵)

ترجمه: و چون خدا به تنهایی یاد شود، دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند منزجر (متنفر) می گردد و چون کسانی غیر از او یاد شوند بناگاه آنان شادمانی می کنند.

درجات و مراتب:

در همین دنیا نیز هر چیزی و هر امری، درجه و رتبه‌ای دارد و این درجات با هم متفاوت هستند، و "نسبیت" بین آنها هیچ گاه مطرح نمی گردد، مگر این که "قیاس" پیش آید.

به عنوان مثال: دانش آموز کلاس اول دبستان، یک دانش پژوه و طلبه‌ی علم است، هم چنین برخوردار از مدرک دکتری در یک رشته یا یک مجتهد نیز یک دانش پژوه و طلبه‌ی علم است؛ و البته درجه و رتبه‌ی آنان متفاوت است؛ و صد البته که هر کدام، از ارزش و درجه و اهمیت خود برخوردارند، بدون هیچ نسبیتی، مگر آن که کسی بخواهد این دو را با هم قیاس نماید. حضرت آیت الله، یا جناب آقا یا خانم دکترای ادبیات، از همان قبایی استفاده می کنند که در کلاس اول ابتدایی آموخته‌اند. پس آن الفبا، از ارزش خودش برخوردار است.

● - شما می توانید بگویید: «خورشید به نسبت زمین، بزرگتر است، و ماه به نسبت زمین کوچکتر است»؛ اما این مقایسه‌ی نسبیت‌ها، نه به اندازه‌ی آنان می افزاید و نه از اندازه‌ی آنها می کاهد.

بنابراین، اختلاف درجات و مراتب، به معنای "نسبی بودن" حقیقت و ارزش وجودی آنها نمی باشد.

در آخرت:

در آخرت نیز که دیگر همه حجاب‌ها کنار رفته و حقیقت و واقعیت هر چیزی آشکار می‌گردد، و عدالت کامل به حدی است که حتی به اندازه‌ی نخ هسته‌ی خرمايي به کسی ظلم نمی‌شود، اختلاف مراتب و درجات وجود دارد. هم بهشت طبقات و درجات دارد و هم جهنم. تمامی این طبقات و درجات، در جای خود حقیقی و معتبر هستند، اگر چه می‌شود قیاس نمود و نسبی‌ی را بیان کرد، مثل این که گفته شود: طبقه اول بهشت، کف و پایین‌تر است به نسبت بهشت فردوس، یا درجه و مقام محمود. و یا بالاترین طبقه‌ی جهنم، به نسبت قعر جهنم بالاتر است. "السابقون السابقون"، به نسبت "اصحاب الیمین" سبقت گرفته‌اند، نه به نسبت خودشان و یا مرتبه‌ای که اصلاً با آنان قیاس نمی‌شوند که بخواهند سبقت‌شان را مقایسه کنند، مثل اهل جهنم.

نسبیت در اعمال:

نسبیت در اعمال نیز هست، اما نه به این معنایی که برای بی اعتبار جلوه دادن هر ارزش و ضدارزشی سوء استفاده و القا می‌کنند!

*- می‌پرسد: "ثواب حج تمتع" بیشتر از است و یا اطعام گرسنگان؟! خب این یک مقایسه‌ی غلط و انحرافی می‌باشد. پاسخش این است که اولاً حج فقط بر مستطیع واجب است و نه همگان، اما اطعام گرسنگان بر همگان واجب است، هر چند خودشان چیز زیادی نداشته باشند - ثانیاً شخص اگر درآمد ندارد که مستطیع نمی‌شود؛ و اگر دارد، می‌تواند آنقدر گرسنگان را اطعام کند که هیچ گاه برای حج مستطیع نشود؛ اما اگر اطعام نکرد و پول را نزد خود نگاه‌داشت، یا آنقدر درآمد داشت که به رغم اطعام، باز هم دارد، آن وقت حج بر او واجب می‌شود و دیگران قیاس یا نسبیت بین این دو فریضه، صورت نمی‌پذیرد.

نسبیت در عامل در آخرت نیز بدین معناست که از هر قومی، برای خودشان شاهدهی از خودشان می‌آورند. به عنوان مثال: اگر کسی فقر را برای توجیه سرقتش بمانه آورد، نمونه‌ای برای او می‌آورند، از میان قوم خودش، که در همان موقعیت و همان عصر و نسل و جغرافیا می‌زیسته، و چه بسا فقیرتر هم بوده است، اما نه تنها سرقت نکرده، بلکه در کسب فضایل کوشیده است و بمانه‌ی او را مردود اعلام می‌کنند. پس، در اینجا حقیقت هیچ ارزش و ضد ارزشی نسبی قلمداد نشده است، بلکه شاهدهی متناسب با ادعا، برای فرد آورده شده است و عمل این دو به نسبت وضعیت‌شان با هم مقایسه شده است.

فرض کنید: به یک امریکایی بگویند: «تو چرا نه تنها موحد و مسلمان نشدی، بلکه مثل یک حیوان زندگی کردی؟!» او بگوید: «من در عصر و محیطی بوزم که در آنجا هیچ خبری از اسلام نبود تا آگاه‌گردم»، آن وقت ده میلیون مسلمان امریکایی و هم عصر و نسل او را به عنوان شاهد می‌آورد تا معلوم شود دلیل، بمانه و توجیهش، وارد نیست و مقبول محکمه و قاضی نمی‌باشد. و اگر بگوید: «بالاخره من به نسبت مسلمانان، چیزی از معنا، مفهوم و مصداق "عدالت و ظلم" نمی‌دانستم که از این نسل کشی و بچه‌کشی حمایت نکنم و حتی

ممانعت نمایم!»، از اعمالش شاهد می آورند و می گویند: «پس چرا به نسبت خودت، حقوق شخصی و اجتماعی ات و یا حتی حقوق سگ خانگی ات، به خوبی می دانستی و عمل می نمودی - به فرض که قرآن مجید و آموزش آن به تو نرسید، عقل و وجدان که به تو داده بودم، چشم و گوش هم که و هم چنین قلب که داده بودم - نه، بلکه نمی خواستی؟!»

« أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ * فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ » (البلد، ۸ تا ۱۱)

ترجمه: آیا برایش دو چشم (چه چشم سر، و چه دو چشم ظاهرین و باطنین یا بصیرت) قرار ندادیم * و زبانی و دو لب (برای سخن به حق گفتن و تصدیق حقایق ندادیم) * و هر دو راه [خیر و شر - یا - دنیا و آخرت] را به او نشان ندادیم * و [لی] نخواست از گردنه‌ی [عاقبت نگری] بالا رود [نخواست از این داده‌ها و امکانات، درست استفاده کند، از این "عقبه" یا لجستیک برای هدایت و رشدش، بهره ببرد].

ملاک نسبیت اخروی:

ملاک نسبیت اخروی، در قرآن مجید به روشنی بیان شده است، می فرماید: نه به کسی بیش از آن چه به او داده ایم تکلیفی می کنیم و نه به کسی بیش از "وسع = توان و امکانش" تکلیفی می کنیم؛ بنابراین، برای چیزی که "تکلیف" نیست، محاسبه و محاکمه هم نیست، و "نسبیت" به تناسب داده‌ها و توان‌ها می باشد. به عنوان مثال: به یک کور نمی گویند: «تو چرا حتی یک آیه‌ی قرآن کریم را از رو نخواندی؟!» و یا ثوابی به کور به خاطر نگاه نکردن به نامحرم نمی دهند؛ اما او عقل، شعور، منطق، فطرت، قلب، گوش، بصیرت، نفس و ... داشته است.

از یک فقیر یا نادر، نمی پرسند: تو چرا زکات ندادی، چون پاسخش مشخص و موجه است، می گوید: «چون نداشتم و به خودم نیز زکات می دادند» - از کسی که پایش فلج است، نمی پرسند: «تو چرا هنگام اقامه‌ی نماز، نایستادی...؟!» اما می فرماید: در قیامت، آنجا که امر می رسد سجده کنید، و همه سجده می کنند، یک عده نمی توانند سجده کنند تا دست کم آنجا در جرگه‌ی سجده کنندگان قرار گیرند، چرا که وقتی در دنیا سالم بودند و به آنها فرمان رسید که سجده کنند، تکبر کردند و سجده نکردند. (القلم، ۴۲ و ۴۳)

اما، اگر نعمت را داده باشد، توان را ایجاد کرده باشد، امکان برخورداری را فراهم نموده باشد، راه را نیز نشان داده باشد، اما کسی کفران نعمت کند، از توانش بهره نگیرد، از امکان برخورداری‌ها استفاده نکند، غفلت و تنبلی کند، یا به عمد فرصت سوزی کند و یا به عمد نعمت را ضایع نماید، نقشه راه را نادیده بگیرد و به هر راهی که دلش خواست برود، حتماً مورد بازخواست قرار می گیرد و به مقصد راهی که رفته و به نتیجه آن چه کرده، می رسد.

حال ممکن است کسی "قیاس" کند و چه بسا قیاسش حق و یا باطل باشد. مثلاً در قیاس حق بگوید: آن که در والاترین مقام قرب الهی قرار دارد، به نسبت آن که در طبقه‌ی اول بهشت جای دارد، بالاتر است، و یا بگوید: آن که در قعر جهنم و اسفل السافلین جای گرفته، وضعیت بدتر از کسی است که در طبقه‌ی هفتم جهنم است؛ و این قیاس و نسبت درستی است؛ بالاخره وقتی می‌فرماید «اعلیٰ علیین، و یا اسفل السافلین» یعنی چه در صعود و چه در سقوط نیز مراتب و درجات متفاوتی وجود دارند؛ اما نه به معنای "نسبی" بودن حقیقت و واقعیت حیات اخروی، حساب و کتاب، عدل الهی، فضل و رحمت الهی، غضب الهی، بهشت و جهنم و درجاتش! اینها همه حقیقی و واقعی هستند.

آدمی، در حیات اخروی، پس از گذر از مراحل قیامت و پایان محاکمه، بالاخره به حکم داور، یا در بهشت جای می‌گیرد، و یا در جهنم؛ و حد وسطی وجود ندارد، مکانی نیست که بگویند: به این نسبت در جهنم است و به آن نسبت در بهشت است، پس در هیچ کدام نیست، یا در هر دو هست.

این که می‌گویند: بعد مرگ زندگی ابدی است یعنی چه؟ انسان هزار سال زندگی می‌کند ده هزار سال زندگی می‌کند. چطور تا ته و بی‌نهایت زندگی می‌کنند؟ آخرش هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (یکس - شبهه):

اگر هر گاه پرسشی به ذهن خطور می‌کند، انسان باید خودش آن پرسش را به لحاظ موضوعی دسته‌بندی کند، شاید نیمی از پرسش حذف شود و یا برای ذهن حل شود. به عنوان مثال:

- - "این که می‌گویند"، خودش تسخیف یک حقیقت آشکار است! یعنی حرف و سخن مردم است، نه وحی بر آن تأیید دارد و نه تصدیق عقلی شده است! و حال آن که "قیامت، حیات اخروی و ابدیت آن"، هم کلام الله و وحی است و هم عقل و فطرت آدمی مصدق آن است. لذا انکارش به جاهلان (بی‌خردان) و کفار (پوشانندگان و کتمان‌کنندگان حق)، نسبت داده شده است.
- - اگر چه "بی‌نهایت" نیز خودش یک "حدی" است، و باید "همیشگی یا ابدی" بگویم، اما وقتی به همین منظور می‌گویم "بی‌نهایت"، دیگر "تا ته بی‌نهایت" یعنی چه؟ بی‌نهایت که ته ندارد. بنابراین، "آخرش" هم معنا و جایگاهی نخواهد داشت. آیا باید در تمامی عوامل، اجل، پایان، مرگ و انتقال به عالمی دیگر وجود داشته باشد؟! این ذهنیات به خاطر این است که آدمی، در عالم ماده و صورت، عادت کرده که حتماً ابتدا صورتی را در ذهنش تصور کند، لذا چون این صورت‌سازی و تصور برای زمان، انتها، بی‌انتهایی، برایش ممکن نیست، گمان می‌کند که

فهم و درکش نیز ممکن نخواهد بود؛ در حالی که در همین علم، بی انتهای را درک می کند، خواه بی انتهای عدد باشد، یا بی انتهای کمالاتی چون: علم، زیبایی و

● - اما نکته‌ی مهم‌تر این است که افزودن یک حکم قطعی، که باید نشأت گرفته از علم و آگاهی باشد، به آخر پرسش یعنی چه؟ مثل «هیچ اتفاقی خاصی نمی افتد»؟! اگر پرسشی به ذهن خطور نموده‌اش، معنایش این است که هنوز پاسخش روشن نیست، و اگر علم حاصل نشده، پس چگونه "حکم قطعی" داده م؟! پرسش منطقی این است که «حیاب ابدی یعنی چه؟ و در آنجا چه اتفاقی می افتد؟»، نه این که در عین سؤال داشتن، حکم داده شود که «هیچ اتفاقی نمی افتد»!

زمان فیزیکی:

گذر زمان، به معنای روز، ماه و سال، برای ما در زندگی دنیوی، بر اساس گردش شبانه روز است که از چرخش زمین به دور خورشید، ماه به دور خورشید و ... قابل محاسبه می باشد، چنان که فرمود:

«وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلَنَاهُ تَفْصِيلًا» (الإسراء، ۱۲)

ترجمه: و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم نشانه شب را تیره گون و نشانه روز را روشنی بخش گردانیدیم تا [در آن] فضلی از پروردگارتان بجوید و تا شماره سال‌ها و حساب [عمرها و رویدادها] را بدانید و هر چیزی را به روشنی باز نمودیم.

حال اگر مدت گردش یک سیاره به دور خورشید، متفاوت با مدت گردش زمین باشد، تعداد روز، ماه و سال (ایام = مدت)، چگونه محاسبه می گردد؟ چنان که طول مدت گردش عطارد به حساب ما، ۸۸ روز و طول مدت گردش زهره (ونوس)، به حساب ما، ۲۲۵ روز، و پلوتون ۲۴۸ سال و ۱۴۶ روز (و یا ارقام دیگر) بیان شده است. حال اگر کسی که در زمین می گوید: «تا کنون بیست یا هفتاد سال عمر کرده‌ام»، اگر در آن سیارات باشد، چه خواهد گفت؟! آیا باز هم طول عمر خود را با زمان زمین محاسبه و بیان می دارد؟!

حال اگر او از کهکشان راه شیری خارج شود، وارد کهکشانی شود که دیگر خورشید و سیارات و فواصل شان مانند این نیست، چه خواهد گفت؟! و اگر به طور کلی از عالم ماده خارج شود، به تعبیری از این آسمان اول خارج شود و وارد آسمان دیگری شود، که در آنجا ماده، کهکشان، خورشید و سیاره‌ای نیست که شمارش ایام بر اساس چرخش آنها صورت پذیرد، چه خواهد گفت؟ لذا می فرماید:

«قَالَ كَمْ لَيْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ * قَالُوا لَيْتَنَّا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلَ الْعَادِينَ * قَالَ إِنَّ لَيْتَكُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (المؤمنون، ۱۱۲ تا)

ترجمه: (خداوند به کافران) می گوید: «چند سال در روی زمین توقف کردید؟» * (در پاسخ) می گویند: تنها به اندازه یک روز، یا قسمتی از یک روز! از آنها که می توانند بشمارند بپرس! * می گوید: (آری)، شما مقدار کمی توقف نمودید اگر می دانستید!.

نکات:

یک - خداوند از آنها می پرسد: «چند سال در زمین زندگی کردید؟»، و آنها چون می بینند مدتی بسیار طولانی است که در محشر هستند و هنوز حتی یک روز نیز به پایان نرسیده است، می گویند: «یک روز، یا شاید نیم روز!»

دو - سپس می بینند که معیارهای محاسبه متغیر شده است، و دیگر نه قادر به محاسبه‌ی طول مدت عمرشان در زمین هستند و نه طول مدت روز در محشر، لذا می گویند: «ما که نمی توانیم محاسبه کنیم، از آنان که می توانند محاسبه کنند، بپرس!»

سه - خداوند متعال نیز نمی فرماید: ۶۰ یا ۸۰ یا ۵۰۰ سال، بلکه می فرماید: مدتش بسیار کوتاه بود، اگر علم داشته باشید و بدانید.

زمان حقیقی (فلسفی):

اما تعریف زمان حقیقی، که به آن تعریف عقلی یا فلسفی نیز می گویند، بسیار متفاوت است و معیار محاسبه‌اش، زمین و خورشید و شب و روز و تقسیم آنها به ساعت و دقیقه و ثانیه نیست، بلکه «زمان حقیقی، یعنی: "تقدم و تأخر"».

اگر بگویید: «من **دیروز** با شما ارتباطی نداشتم و **امروز** ارتباط برقرار نمودم» به زمان فیزیکی اشاره نموده‌اید، اما اگر بگویید: «من **پیش** از آن که با شما ارتباط بگیرم، ارتباطی نداشتم، و **پس** از آن که ارتباطی نداشتم، ارتباط گرفتم» به زمان حقیقی یا فلسفی اشاره نموده‌اید.

●●●- این زمان حقیقی (قبل و بعد = پیش و پس)، که در حیات دنیوی نیز با روز و ساعت محاسبه نمی شود، در حیات اخروی نیز وجود و استمرار دارد؛ چنان که زندگی در دنیا، پیش از مرگ است - برزخ پس از مرگ است - حشر پس از برپایی قیامت است - حوادث محشر، مانند سؤال و جواب و یا رؤیت حقیقت اعمال و ... همه پیش از تقسیم است - و بهشت و جهنم، پس از پایان تمامی این مراحل می باشد، و در بهشت و جهنم نیز هر اتفاقی پس از اتفاق پیشین (قبلی) و پیش از اتفاق پسین (بعدی) رخ می دهد.

●●●- بر این اساس، زمان برای انسان، در همین دنیا نیز پایانی ندارد که بی پایان بودنش در آن دنیا، قابل درک نباشد و بسیار عجیب و قریب به نظر رسد.

اتفاق:

اتفاق چیست؟ اتفاق، پیش آمدن حالتی است که پیش از این نبوده و اکنون به وقوع پیوسته است - اتفاق یا رخداد، یعنی سکون نداشتن، یعنی آن چه نبوده، پدید می آید، یا به تعبیری حادث می گردد.

این اتفاقات، یا در درون آدمی رخ می دهد [مثل این که: پس از ندانستن بدانند، یا پس از به خاطر سپردن فراموش نماید- یا پس از خوشحالی، محزون گردد - یا پس از حزن، خوشحال شود - یا پس نشناختن و بی تفاوتی، خوشش بیاید، یا پس از محبت به چیزی به آن بغض بیاید ...]؛ و یا در بیرون رخ می دهد [مثل این که پس از شب، روز می شود - پس از روز شب می شود - پس از خشکسالی، باران می بارد - پس از صلح، جنگ می شود - پس از آرامش زمین، زلزله رخ می دهد و

در آخرت نیز چه برای اهل بهشت، و چه برای اهل جهنم همین طور است؛ سکون و استمراری برای یک حالت نیست، چه در درون و چه در برون؛ و اتفاقات، یکی پس از دیگری، حادث می گردند.

تفاوت اتفاقات در حیات اخروی، با حیات دنیوی این است که دیگر پوشش ندارند، یعنی حقیقت شان آشکار می شود.

کسی که یک عمر در این دنیا، ربا یا مال یتیم، یا حق دیگران را خورده، در واقع آتش به شکم ریخته و گرسنگی اش را با آن سیر نموده، آنجا نیز همین کار را می کند، منتهی آن آتش دیگر پوشش ندارد، حقیقتاً همان آتش است.

کسی که یک عمر در این دنیا، خداجو، خداپرست و خدا دوست بوده، و برای رفع گرسنگی اش، تقوا را رعایت کرده تا لقمه ای حلال و طیب به دست آورد، آنجا نیز با روزی های پاک و طیب، پذیرایی می شود.

● - در این دنیا، آخر کمالاتی چون: علم، زیبایی، قدرت، شوکت، جلال، جبروت و ... کجاست؟! نه آخری دارد و نه سکون دارد؛ آخر لذتِ برخورداری از این کمالات کجاست؟ هیچ آخری ندارد.

در آخرت نیز نیل به کمال، که همان "قرب الی الله" است و لذت این رشد و کمال، آخر و حدی ندارد.

بنابراین، چگونگی ابدیت در حیات اخروی و اتفاقاتش، با توجه به چگونگی حیات دنیوی و اتفاقاتش، قابل شناخت و درک می گردد.

● - این انسان است که طول مدت حیاتش و نیز اتفاقاتی که برایش رخ می دهد، هیچ پایانی ندارد، چه در دنیا و چه در آخرت. زمانی در این شهر و این خانه زندگی می کند و زمانی در آن شهر و آن خانه زندگی می کند؛ پس آن چه پایان می یابد، مدت سکونتش در یک منزلگاه است، نه طول مدت بودن و حیاتش.



قرآن مجید و حدیث- بهمن ۹۷

این تضاد چگونه قابل توضیح است، در قرآن گفته شده فقط خدا قابل حمد است، در صورتی که محمد (ص) نیز به معنای حمد فرستاده شده است.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

آیا تا کنون هیچ کمال، کار و یا صفت خوبی را ستایش ننموده‌اید؟ پس آن (او) محمود شما شد و شما حامد او شدید - آیا تا کنون از کسی تشکر ننموده‌اید؟ پس او مشکور شما شد و شما شاکر او شدید.

برای روشن‌تر شدن موضوع، ابتدا باید به معنای تضاد، حمد، محمود یا محمد دقت نماییم و سپس به مباحث معرفتی بپردازیم.

تضاد به معنای عامه، همان مخالفت داشتن، مقابله و دشمنی داشتن است، و در معنای فلسفی‌اش، به غیر قابل جمع بودن دو امر وجودی گفته می‌شود. و البته باید از یک حیث مورد نظر قرار گیرند. مثل تضاد سیاهی و سفیدی، وقتی به لحاظ "رنگ" بودن مورد بحث قرار می‌گیرند. اما اگر گفتید: صلیبه‌ی چشم من سفید است و مردمک آن سیاه، قهوه‌ای یا آبی، دیگر تضاد [به این معنا] گفته نمی‌شود. این تضادها، همیشه در مجموعه وجود دارند. به قول مولوی:

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

حمد به معنای ستایش از کمال و کار اختیاری زیباست. بنابراین، حمد بندگان، به خاطر نعمت و فیض انجام می‌پذیرد. در قرآن کریم نیز هرگاه کلمه «حمد» آمده، در ادامه به نعمات مادی، معنوی، تکوینی، افعالی و ... اشاره نمود است.

عالم هستی، همه تجلی جمال الهی است؛ هر چه هست، تجلی و موضوع رحمت اوست؛ بنابراین، هر کمال و هر کار اختیاری زیبایی که ستایش شود، این ستایش به او بر می‌گردد، چه حامد (ستایش کننده) خودش بداند و یا نداند. لذا فرمود: «الحمد لله».

بنابراین، فقط خداوند متعال هم به لحاظ کمالش و هم به لحاظ افعالش، سزاوار "حمد" است، هر چه خیر است، از اوست، پس، هر حمدی از سوی هر حامدی، می شود حمد او. «الحمد لله».

این اختصاص، فقط برای حمد "الحمد لله" نمی باشد، بلکه "الملک لله" - "انّا لله" - "وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی" هم هست، چون همه چیز مال اوست؛ اما اینها تکوین هستند، ولی، حمد، ثنا، شکر و مدح یک فعل است که فاعل (حامد، مادح، شاکر) آن را انجام می دهد.

ظریف تر) آن که، حمدی که از سوی حامد انجام می پذیرد، خودش یک وصف و توصیف است و از آنجا که فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ - الله منزّه است از آن چه توصیفش را می کنند / الصافات، ۱۵۹»، پس کسی نمی تواند "حمد" او را به جا آورد، پس هم "محمود" حقیقی خودش است و هم "حامد" حقیقی - می شود الحمد لله. چنان که در دعا (مثل جوشن کبیر)، او را «يَا حَيُّ الْهَامِدِينَ» می خوانیم؛ و در قرآن کریم فرمود که خداوند خود "شاکر" است.

حال او حامد و شاکر چه کسی یا چه چیزی هست؟ کار خوب را مادح است، و عمل خوب از مؤمن را شاکر است و ضایعش نمی کند و پاداش می دهد، اما حقیقت این است که چون هر چه کمال، خوبی و زیبایی وجود دارد، تجلی اوست، او در حقیقت حامد و شاکر خودش می باشد.

تجلی) اسم های خداوند متعال، در مخلوقاتش تجلی دارد، و به انسان فرموده که مبتنی بر هدایت خودم، طوری رشد کنید که اسم های من، بیشتر در شما تجلی یابد، از این رو، حمد و شکر خالق، در قلب بنده اش تجلی می کند و او نیز حامد و شاکر می گردد، چنان که محمود و مشکور بودن او نیز تجلی می یابد و بنده اش، به او (نه بالذات) محمود و مشکور می گردد. نه فقط محمود و مشکور بندگان، بلکه خود خدا کمالات و افعال نیکوی ارادی او را ستایش می کند، و شاکر اعمال نیکوی او می گردد که تمام این حمد و شکر نیز به خودش بر می گردد و می شود «الْحَمْدُ لِلّٰهِ - شُكْرًا لِلّٰهِ».

احمد، محمود، محمد صلوات الله علیه و آله:

بیان شد که تمامی موجودات، مظهر (ظهور) اسمای الهی هستند و هر چه موجودات کامل تر باشند، بیشتر تجلی و ظهور اسم های او می شوند که اسم همان نشانه است و مخلوق نشانه ی خالق است. انسان در میان مخلوقات، کامل تر است و انسان کامل، اکمل است و کامل ترین مظهر (ظهور) اسماء.

پس خداوند متعال رحمان و رحیم است، و بنده ی کاملش می شود «رحمة للعالمین» - او "مطاع = اطاعت شونده" است و بنده اش باذن او مطاع می شود «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ / النساء، ۶۴» - حتی او خالق است و بنده اش باذن او می شود خالق که هم می سازد و هم به آن ساخته اش روح می دمد و جان می دهد «أَيُّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ / آل عمران، ۴۹»...، اما همه اینها باذن الله

انجام می‌شود، یعنی اسم و فعل خداست که در او متجلی می‌گردد؛ و این چنین انسان، احمد، محمود و محمد [صلوات الله علیه و آله] می‌شود، باذن الله.

● - آیا شما خودتان، به نسبت ظرفیت وجودی و نیز کمالات و افعال ارادی خودتان، رحمت آور به دیگران، عالم، معلم، مربی، ناصر (کمک کننده)، مجیب (اجابت کننده دعوت دیگران)، شاکر، مشکور، مالک (اعتباری)، مرید و برخوردار از اراده، مرشد (سبب رشد دیگران)، نفع رساننده به دیگران، ضرر رساننده به دیگران، وارث دیگران و ... نمی‌باشید، و حال آن که اینها همه "اسمای الهی" می‌باشند، و البته بالذاته و به استقلال، هیچ ندارید و هر چه هست، تجلی اوست، خیر، نیکی، زیبایی و حول و قوه از اوست.

دعای جوشن کبیر:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا أَحَدُ يَا وَاحِدُ يَا شَاهِدُ يَا مَاجِدُ يَا حَامِدُ يَا رَاشِدُ يَا بَاعِثُ يَا وَارِثُ يَا ضَارُّ يَا نَافِعُ.

نکته:

طبق صریح آیات و احادیث، ابتدا و شروع، با خالق کریم، الله جلّ جلاله است، که خالق اوست؛ اما در تداوم و در عرصه‌ی اعمال ارادی، اگر دعوت خدا را اجابت کردید، او دعوت و دعای شما را مستجاب می‌کند - اگر او را (دین او را) نصرت نمودید، او شما را نصرت می‌رساند و در دین ثابت قدم می‌گرداند - اگر شاکر بودید، شاکر شما می‌شود و اگر نبودید، اعمال شما نیز حبط می‌گردد - اگر تواب (بسیار روی آورنده) به او بودید، او نیز "تواب" شما می‌شود (بسیار نظر لطفش را به شما بر می‌گرداند) - اگر بخشنده بودید، بر شما می‌بخشاید ... و خلاصه آن که اگر حامد بودید، او نیز شما را می‌ستاید و محمود می‌شوید.

● - در یک کلام، به هر میزان که تجلی اسماء حسنا‌ی الهی شدید، همان اسم‌های اوست که در شما ظهور می‌یابد.
● - وقتی کسی "رحمة للعالمین" می‌شود - عالم و معلم می‌شود - مربی می‌گردد - اسوه‌ی حسنه می‌شود - مطاع می‌گردد - کریم و رؤوف می‌شود - خلق می‌کند - به افق اعلا در هر کمالی می‌رسد ... و البته همه باذن الله، احمد و محمود و محمد [صلوات الله علیه و آله] نیز می‌شود، و البته باذن الله.

● - چرا اطاعت از او را مترادف اطاعت خویش قرار داد و فرمود: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - هر کس از پیامبر فرمان برد در حقیقت خدا را فرمان برده است / النساء، ۸۰»، اساساً اطاعت خداوند سبحان، بدون اطاعت از رسول او، چگونه ممکن می‌شود؟ چرا که تجلی مطاع بودن خودش است.

● - خداوند متعال، هم "محبوب" است و هم "محب". بندگان مؤمنش او را دوست دارند، پس "محبوب" است، و او نیز بندگان مؤمنش را دوست دارد، پس "محب" است (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ - او آنها را دوست دارد و آنها او را دوست دارند / المائدة، ۵۴)؛ اما چرا تجلی محبت به خودش را در تبعیت از ایشان قرار داد، و محبت خودش را مرهون این تبعیت قرار داد و فرمود:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (آل عمران، ۳۱)

ترجمه: بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید، تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد و خداوند آمرزنده مهربان است.

حال اگر گفته شود که "محبوب حقیقی" فقط خداوند متعال است، با این حقیقت که او نیز بندگان مؤمنش را دوست دارد، تضاد دارد؟!

محبت هم تجلی است:

محبوب حقیقی، غایت عشق فطری و آمال عارفین، فقط خداوند سبحان می باشد؛ اما چرا هم خداوند متعال بندگان مؤمنش را دوست دارد، و هم بندگان مؤمن یک دیگر را دوست دارند؟!

چرا ما حضرات رسول الله، امیرالمؤمنین، فاطمه‌ی زهراء، حسن، حسین و سایر امامان علیهم السلام را دوست داریم؟ چون خدای محبوب را دوست داریم، و تجلی اسما کمالیه و جمالیه محبوب را در آنها به کامل‌ترین مرتبه برای بشر می بینیم، یعنی نشان محبوب را در آنها می بینیم، پس دوست‌شان داریم؛ و خدا نیز در اعلائی محبتش آنها را دوست دارد، آنها همه "حبيب الله" هستند، و این محبت الهی، در دل بندگان مؤمنش تجلی می کند، پس آنها را دوست دارند و تضادی هم در کار نیست. چنان که امام سجاد علیه السلام، در خطبه‌ای که در بارگاه یزید لعنة الله بیان نمودند، به هفت ویژگی اشاره نمودند که از جمله آنها «قرار دادن محبت ایشان، در قلب مؤمنان - وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» می باشد.

این که «خداوند می گوید من در گرو باور بنده‌ی خویش هستم» یعنی چگونه؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

همیشه باید به اصل جمله و معنای صحیح و دقیق آن، دقت نمود.

مباحث شناختی، حتی اگر راجع به مادیات هم باشند، اغماض پذیرد و شوخی بردار نمی باشند، و یک خطای به ظاهر کوچک، می تواند تمام مسیر را تغییر دهد. این ظرافت، در علوم انسانی بیشتر است و هر چه مرتبه‌ی وجودی موضوع مطالعه و مورد شناخت بالاتر باشد، حساسیت بیشتر می شود؛ به ویژه آنگاه که موضوع، در رابطه با "خدا و فعل" خداوند متعال باشد.

بنابراین، برای هر شناختی، و در رأس همه آنها شناخت خداوند متعال، افعالش، وحی، حدیث و ... بسیار مهم است که ابتدا متن [گزاره]، درست خوانده شود، اگر به زبان دیگری است، درست ترجمه شود، درست بیان شود و سپس درست در آن مورد تفکر و مطالعه و بررسی صورت پذیرد. بسیاری از "باور"های ما، اگر چه در اصل

خود درست می‌باشند، اما در چگونگی طرح و نقل، دچار آسیب شده‌اند و بسیاری از مردم، باورهایشان را از نقل قول دیگران گرفته‌اند، نقل قول‌هایی که در محاوره و دست به دست شدن، دچار آسیب‌های اساسی شده‌اند.

الف - هرگز خداوند سبحان، خودش در گرو (مرهون) چیزی، کسی یا امری قرار نمی‌گیرد. در گرو بودن و یا رهن، نوعی بند و حصار است که رهایی و آزادی‌اش، مشروط به درآمدن مرهون، از گرو و رهن می‌باشد. مثل خانه یا شیء‌ای که در برابر قرضی، در گروی قرض دهنده قرار می‌گیرد.

این انسان است که خودش [جانش]، با تمام وجود، در گرو و رهن "ایمان و عملش" می‌باشد و آزاد نمی‌گردد، مگر به شرط ایمان به توحید و معاد و لوازمش، و نیز عمل صالح. چنان که فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ*» هر کسی در گرو دستاورد خویش است / المدثر، ۸۳».

در گرو یا رهن است، یعنی تا وقتی دین خود را ادا نکند، امانت را باز نگرداند و ...، نگهش می‌دارند و نمی‌گذارند آزاد باشد و آن چه در اختیارش گذاشته شده بود، به خودش برگردد تا بهره و لذت‌شرا ببرد، لذا در آیه بعد، می‌فرماید: «إِلَّا أَصْحَابَ الْإِيمَانِ*» به غیر از اصحاب "راستی، درستی، ایمان و یمن / همان، ۸۴»؛ یعنی دیگر آنها را در گرو نگه نمی‌دارند، بلکه سریع و مستقیم، و حتی بی حساب و کتاب و معطلی‌اش در صحنه‌ی قیامت و مراحل و مراتبش، وارد جنت الهی می‌گردند.

ب - اما بسیاری از افعال الهی، ممکن است مشروط باشند. به عنوان مثال: شما می‌گویید: مدرسه هست، معلم و کتاب نیز هست، تدریس هم می‌شود، اما وقتی به تو نیز علم آموخته می‌شود که به مدرسه بیایی و تحصیل علم نمایی.

در قرآن کریم، آیاتی که "شرطها" را بیان داشته، بسیار است. حتی عاقبت بهشت یا جهنم، آزاد شدن از "رهن" و یا در حبس ماندن انسان، هدایت و یا گمراهی، بخشش اعمال بد، یا پذیرش اعمال خوب، مشمول رحمت و نصرت الهی شدن، و یا ملعون (دور شده از رحمت) و بی‌ولایت و نصرت الهی شدن ... و خلاصه همه چیز "مشروط" است. حتی در مورد منتفع شدن از قرآن کریم و یا وجود مبارک حضرت مهدی علیه السلام و ظهور ایشان، شرط و اگر بیان نموده و می‌فرماید: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ / هود علیه السلام، ۸۶».

حدیث مورد بحث:

بنابراین، خداوند متعال نفرمود که "من در گرو باورهای بندگانم هستم"؛ بی‌تردید، بندگان خداوند سبحان، باورهای غلط بسیاری دارند، حتی بسیاری از موحدان و مؤمنان، با خلوص تمام، باورهایی دارند که پس از مطالعه و تفکر بیشتر، متوجه می‌شوند که به طور کامل یا بخشی از آن غلط بوده است. حال خداوند سبحان، خودش را در گرو این باورها قرار دهد؟!!

در روایت مورد پرسش و بحث، هیچ بحثی از "در گرو = رهن" بودن نیست، بلکه بحث از "عند = نزد"، می باشد. بسیار تفاوت دارد که بفرمایید: «من نزد فلانی هستم»، یا بگویید: «من در گرو فلانی هستم»!

● - حضرت امام رضا علیه السلام، فرموده‌اند:

«أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللَّهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي؛ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا، وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا».

(الکافی: ۳/۷۲/۲)

به خداوند گمان نیک ببر؛ زیرا خدای عز و جل می فرماید: من نزد گمان (باور) بنده مؤمن خویش به خودم هستم؛ اگر گمان او به من نیک باشد، مطابق آن گمان با او رفتار کنم و اگر بد باشد نیز مطابق همان گمان بد با او عمل کنم.

● - در بررسی، جهت درک بهتر روایت، ابتدا توجه به سه نکته لازم است: یک - بحث پیرامون "ظن" و گمان خوب و بد به خداوند متعال است؛ دو - بحث در خصوص "ظن مؤمن" است، نه هر ظنی، ولو ظن کافر که گمان می کنند خدا، خالق، مالک، قادر و ربی نیست. یا اگر هست، دستش بسته است [وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ] و یا پدر است و فرزند دارد و یا

● - "ظن یا گمان"، نیز همیشه به معنای "حدس و احتمال" نمی باشد، بلکه به شناخت‌هایی که به باور درآمده نیز اطلاق می گردد. پس یعنی "باورها".

تحلیل روایت:

* - انسان، تجلی خداست، این امکان به او داده شده که به حد ظرفیت وجودی‌اش، آینه‌ی اسمای الهی باشد. از این رو، چون خودش رحمان و رحیم است، به آدمی می فرماید: «وَارْحَم - پس تو نیز رحم کن، رحمت بیاور» - خودش علیم است و به انسان می فرماید: «وَاعْلَم - پس تو نیز بدان» - خودش رازق است و به انسان می فرماید: «وَأَنْفِقُوا - پس شما نیز انفاق کنید» - خودش مؤمن و متقی است، می فرماید که شما نیز ایمان و تقوا را در خود متجلی نمایید - خودش فعال مایشاء است، می فرماید: شما نیز تلاش، کار و فعالیت نمایید - خودش محس است، و می فرماید: شما نیز اخلاق و عمل حسنه داشته باشید، تا محسن شوید و ... :

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (البقره، ۱۹۵)

ترجمه: و در راه خدا انفاق کنید و خود را با دست خود به هلاکت میفکنید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

* - بنابراین، کفار که همیشه بد گمان هستند و از گمان‌های غلط خود پیروی نیز می کنند! اما اگر از بندگان مؤمن خدا «عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»، کسی نسبت به خداوند متان، خوش گمان باشد، همان گونه با او رفتار می شود و اگر بدگمان باشد نیز همانگونه با او رفتار می شود.

مثالی از گمان‌های بد، حتی توسط بندگان مؤمن، نسبت به خداوند سبحان بیاوریم تا موضوع روشن‌تر شود: بسیار شنیده‌اید که بندگان مؤمن به خداوند متعال، هنگام مواجهه با مشکلات، خودشان را لوس می‌کنند و می‌گویند: «خدا دیگه با ما کاری نداره و رهایمان کرده - خدا دیگه نظر لطفی به ما نداره - خدا دعا‌های ما را مستجاب نمی‌کنه - خدا بر ما خشم کرده - خدا گناهانمان را نبخشیده و نمی‌بخشه - خدا خواسته که من زمین بخورم، و چاره‌ای نیست، توکل، توسل، دعا و تلاش هم فایده‌ای نداره و...» اینها همه بدگمانی به خداوند متعال می‌باشد!

پس، کسی که چنین بدگمانی‌هایی به او دارد، هرگز اسم‌های رحمت، لطف، جود، کرم، غفار، ستار، مجیب و...، در او و برایش تجلی نمی‌یابد، چون خودش، با بدگمانی‌اش، بر دلش پرده انداخته است، و اگر دقیق‌تر شویم، به نوعی منکر اسمای الهی و آیات صریح قرآن کریم شده است.

« وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ »
(یونس علیه السلام، ۶۰)

ترجمه: آنها که بر خدا افترا می‌بندند، درباره (مجازات) روز رستاخیز، چه گمانی دارند؟! خداوند نسبت به همه مردم فضل (و بخشش) دارد، اما اکثر آنها سپاسگزاری نمی‌کنند!

اما آن بنده‌ی مؤمنی که به خداوند متعال حُسن ظنّ دارد و خوش گمان است، به خدا توکل می‌کند و خدا هم ولایت و وکالتش را بر عهده می‌گیرد و کارش را درست می‌کند «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» - و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند / آل عمران، ۱۲۲» - به مجیب بودن خدا، خوش گمان است، پس دعا می‌کند، خداوند نیز دعایش را مستجاب می‌کند (نه این که فرمان می‌برد و حتماً عین همان خواسته را به او می‌دهد) - به غفران الهی خوش گمان است و باور کرده که او "سریع‌الرضا" است، غفور و رحیم است، به شرط استغفار و توبه، نه تنها سریعاً می‌بخشد، بلکه تمامی گناهان را یک جا می‌بخشد؛ پس، آنگاه که مرتکب خطا و معصیتی شد، ناامید نمی‌شود و سریع استغفار و توبه می‌کند، «إِلَهِي ظَلَمْتُ نَفْسِي» می‌گوید، و چون به مغفرتش خوش گمان است و آیات الهی را باور کرده است، خداوند متعال نیز استغفار و توبه‌ی او را می‌پذیرد:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ»
(الزمر، ۵۳)

ترجمه: بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده روی روا داشته‌اید! از رحمت خدا نومید مشوید؛ در حقیقت خدا همه گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است.

بنا براین، مقصود از "ظنّ = گمان"، خیالبافی نیست، بلکه همان موضع‌گیری، بر اساس "شناخت‌ها و باورها"، یا همان اندیشه‌های یقینی می‌باشد.

آیا آیت الکرسی که بعد از نماز خیلی ثواب دارد همان آیه ۲۵۵ بقره است و یا سه آیه است؟ آیا انسان بعد از نماز آیت الکرسی بخواند و تسییحات حضرت زهرا (ع) نگوید اشکال دارد؟ و آیا حمل آیت الکرسی برای رفع بلا و عزیز شدن مؤثر است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

برای تمامی مستحبات، بدانیم که ترکش اشکالی ندارد، منتهی انجمش فضیلت‌هایی دارد و کسی با ترک آنها، به آن فضیلت‌ها نمی‌رسد.

آیه الکرسی:

نامش "آیه الکرسی" است، و نه "آیات الکرسی"، پس همان یک آیه می‌باشد:

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (البقره، ۲۵۵)

ترجمه: هیچ‌کس به او نیست جز خداوند یگانه زنده، که قائم به ذات خویش است، و موجودات دیگر، قائم به او هستند؛ هیچگاه خواب سبک و سنگینی او را فراموشی گیرد؛ (و لحظه‌ای از تدبیر جهان هستی، غافل نمی‌ماند؛) آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن اوست؛ کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند؟! (بنابراین، شفاعت کنندگان، برای آنها که شایسته شفاعتند، از مالکیت مطلقه او نمی‌کاهد.) آنچه را در پیش روی آنها [= بندگان] و پشت سرشان است می‌داند؛ (و گذشته و آینده، در پیشگاه علم او، یکسان است.) و کسی از علم او آگاه نمی‌گردد؛ جز به مقداری که او بخواهد. (اوست که به همه چیز آگاه است؛ و علم و دانش محدود دیگران، پرتوی از علم بی‌پایان و نامحدود اوست.) تحت (حکومت) او، آسمانها و زمین را دربرگرفته؛ و نگاهداری آن دو [= آسمان و زمین]، او را خسته نمی‌کند. بلندی مقام و عظمت، مخصوص اوست.

ثواب مداومت در قرائت آیه الکرسی:

الف - تمامی احادیث موثقی که درباره‌ی فضیلت و ثواب قرائت سوره‌ها و آیات آمده است، حق است، از جمله "آیه الکرسی" که بسیار به مداومت تلاوت آن سفارش شده است.

ب - اگر چه تمامی آیات قرآن کریم، چون کلام الله است، همه نور و حکمت هستند و حتی نگاه به آنها نیز ثواب دارد، چه رسد به قرائتش، اما "ثواب" یعنی همان نتیجه خوب، به اضافه‌ی پاداش؛ لذا ثواب‌ها، کم و زیاد و یا "شدت و ضعف مرتبه" دارند.

بنابراین، آن فضیلت‌ها و ثواب‌هایی که در احادیث می‌خوانید نیز صرفاً برای روخوانی یا از بر خوانی نمی‌باشد، بلکه برای تأمل و تعمق در آیات الهی می‌باشد و ثواب روخوانی، نازل‌ترین مرحله است.

ج - به قول معروف «آدمی از راه گوش فریه شود»؛ یعنی بیشتر بخوانید، تا بیشتر بفهمید، تا بیشتر در آن تأمل نمایید، تا بیشتر به عقل و قلب‌تان نفوذ کند، یعنی دائم به خود متذکر شوید که «**اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**»، تا مبادا فراموش کنید و حتی یک لحظه دچار شرک گردید.

حالا فرض کنید که کسی روزی ده بار آیه الکرسی بخواند و بگوید: «**اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**»؛ و یا روزی صدبار بگوید: «**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**»، ولی نه تنها نداند که چه می‌گوید، بلکه خدانشناس باشد و قلبش بتکده باشد! خب، چه بهره‌ای می‌برد؟! طوطی هم می‌تواند این کلمات را تکرار نماید، آیا موحد، مؤمن، متقی، و با معرفت و معلومات می‌گردد!

د - اگر از شما بپرسند: مگر خوارج حافظ قرآن کریم نبودند، مگر اهل نماز و حتی نماز شب نبودند، مگر روزی چندبار آیت الکرسی نمی‌خوانند و ...، پس چرا تا حد امام کُشی منحرف شدند؟ و یا همین‌طور بیشتر مسلمانان پس از رحلت، در بیعت با معاویه و یزید لعنة الله علیهما، حضور در میان لشکریان یزید و عمر سعد در کربلا ...، و بسیاری از ظالمان و منحرفان در طول تاریخ و در دوران معاصر؟ اینها که همه اهل قرائت و تلاوت قرآن کریم و اهل نماز و روزه بودند، پس چرا منحرف شدند؟ چه پاسخی خواهید داد؟! خداوند متعال خودش پاسخ فرموده که این قرآن کریم و آیاتش، که برای هدایت همگان نازل شده، برای اهل ایمان شفا و رحمت است، اما برای ظالمان، جز به خسرانشان نمی‌افزاید: «**وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا** / الإسراء، ۸۲».

بنابراین، نه تنها کفار، مشرکان، ظالمان و منافقان، بلکه حتی آدم‌های متحجر و خرافی نیز هر چه بیشتر آیه الکرسی یا آیات دیگر را بخوانند، منحرف‌تر می‌شوند، چرا که برخوردشان با قرآن کریم و آیاتش، ظالمانه است و نه متقیانه.

*** -** بنابراین، هر چه نمازهای واجب و مستحب، اذکار، تسبیحات، آیه الکرسی، حمد، توحید و هر آیه‌ی از قرآن کریم، با ایمان و اخلاص بیشتر خوانده شود، اثر (ثواب) بیشتری دارد و البته که شناخت، مطالعه و تفکر در بُعد نظری و اهتمام به انجام در بُعد عملی، ایمان را راسخ‌تر و اخلاص را بیشتر می‌نماید و بالتبع نتیجه و اثر (ثواب) به مراتب بیشتر می‌گردد.

ثواب و خواص حمل آیات:

مقوله‌ی ثواب و خواص حمل آیات نیز مانند همان قرائت آیات می‌باشد. یعنی تمامی احادیث موثقی که در این باره آمده است، همه حقیقت دارد، منتهی نه برای همه. لشکریان معاویه لعنة الله علیه نیز که در جنگ صفین دیدند

شکست می خوردند، قرآن را بر سر نیزه حمل کردند و گفتند: «ما در پناه قرآن مجید درآمدیم!» عده‌ی بسیاری از یاران احمق، دگم و خرافی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز نه تنها دست از جنگ کشیدند، بلکه به امام زمان‌شان یورش بردند و گفتند: «تو با قرآن و اهل قرآن می‌جنگی، پس ما نمی‌جنگیم و حتی اگر ادامه دهی، تو را می‌کشیم!»

بنابراین، به لحاظ این که قرآن مجید، خودش یک روح زنده است، حکیم است، پس نگهدارنده و هدایت کننده است، لذا حمل آن یا برخی از آیاتش نیز مانند قرائتش، آثار خودش را دارد، اما خداوند متعال راجع به برخی از حمل کنندگان می‌فرماید: «مانند الاغی هستند که بارش کتاب است»:

«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِغَسِّ مَثَلِ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (الجمعة، ۵)

ترجمه: کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند، مانند درازگوشی هستند که کتابهایی حمل می‌کند، (آن را بر دوش می‌کشد اما چیزی از آن نمی‌فهمد)! گروهی که آیات خدا را انکار کردند مثال بدی دارند، و خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند!

اگر شما صد جلد کلام الله مجید و یا صد تابلوی خطاطی شده از آیت الکرسی را بر پشت الاغ و یا وانت بار بگذارید، از حمل آن چه بهره‌ای می‌برند؟! بنابراین، حمل آیات، نباید چنین حملی باشد.

تنبلی:

روخوانی به مراتب راحت‌تر از حفظ کردن است و حفظ کردن، به مراتب راحت‌تر از تأمل و تفکر است، و حمل یک نوشتار، به مراتب راحت‌تر از فهم و عمل به آن می‌باشد. چنان که ذکر لفظی، به مراتب راحت‌تر از ذکر قلبی است، اما آن چه سبب اطمینان و آرامش قلب می‌گردد، همان یاد خدا در قلب است، نه اکتفا به تلفظ آن به زبان. لذا فرمود که مؤمنان ذکر (یاد) خدا را در قلب دارند:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (الزُّمَر، ۲۸)

ترجمه: همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرام می‌یابد.

تنبلی، سبب گرایش و باور بسیاری از خرافات می‌باگردد، و چه بسا تنبل به مسئله حقی [قرآن کریم، آیه الکرسی، ذکر و ...]، به دید خرافی نگاه کند که این همان برخورد ظالمانه می‌باشد.

تنبل، حال و حوصله ندارد که فکر کند، مطالعه نماید، شناخت حاصل کند، دوست شناسی و دشمن شناسی کند، برای همراهی دوست و دور کردن دشمن تدبیر کند، تلاش و مجاهدت کند، آگاهی و بصیرت کسب نماید و

... می گوید: صبح یک آیه الکرسی می خوانم و یک نوشته را به بازویم می بندم، همه‌ی کارها درست می شود! و بعد که نشد، می گوید: لابد یکی علیه من سحر کرده است!

عزیز شدن:

برخی گمان دارند که "عزیز" یعنی دوست داشتنی (محبوب)، و به همین معنا به کسانی که دوست دارند [پدر، مادر، همسر، فرزند، رفیق صمیمی و ...] "عزیزم" می گویند! اما "عزیز" یعنی: «نفوذ ناپذیر»، و بالتبع «شکست ناپذیر»!

از این رو، در قرآن کریم، مکرر متذکر گردیده است که فقط و فقط خداوند متعال "عزیز" است و تمام "عزت" مال اوست و به هر کس که بخواهد می دهد، و آنها مؤمنان هستند. «وَاللّٰهُ الْعَزِيزُ وَاَلِرَّسُوْلِهِ وَاَللِّمُّوْمِنِيْنَ / الْمُنَافِقُوْنَ، ۸» مثال "به هر کس که بخواهد می دهد"، یعنی: نور و روشنایی هست، پس اگر خودت را در معرض تابش نور قرار دهی، تو نیز نورانی و روشن می شوی - باران رحمت می بارد، پس اگر تو دهانه‌ی کاسه‌ی وجودت را رو به آن بگیری، بهره‌مند می شوی، اما اگر بر عکس و روبه دنیا بگیری (حب دنیا)، هر چند شبانه روز باران رحمت ببارد، یک قطره هم به تو نمی رسد.

بنابراین، هر کسی که "عزیز" را شناخت و به عزت او وصل شد، خودش نیز عزیز "نفوذ ناپذیر و بالتبع غالب و پیروز" می شود. و البته که هر کس به آیه الکرسی وصل شد نیز "عزیز" می گردد، چرا که خودش را در پناه «الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ» قرار داده است و او عزیز است.

چند آیه، درباره‌ی "عزت":

«الَّذِيْنَ يَتَّخِذُوْنَ الْكَافِرِيْنَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَيْتَعُوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَاِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيْعًا» (النساء، ۱۳۹)

ترجمه: کسانی که کافران را به جای مؤمنان، دوست [و سرپرست] خود انتخاب می کنند. آیا عزّت و آبرو (قدرت و سربلندی) را نزد آنان می جویند؟ با اینکه همه عزّت‌ها از آن خداست!؟

منافقین که عزت را در پول و قدرت و تسلیحات و ... می دیدند و می بینند، و استراتژی آنها نیز قتل، جنگ و اخراج از سرزمین هاست، گفتند وقتی به مدینه برگردیم، مسلمانان را اخراج می کنیم!

«يَقُوْلُوْنَ لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِيْنَةِ لَيُخْرِجَنَّ اَلْاَعْرَضُ مِنْهَا الْاَذَلَّ وَاَللّٰهُ الْعَزِيزُ وَاَلِرَّسُوْلِهِ وَاَللِّمُّوْمِنِيْنَ وَاَلَكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ» (المنافقون، ۸)

ترجمه: [منافقین] می گویند اگر به مدینه برگردیم قطعاً آنکه عزتمندتر است آن زبون‌تر را از آنجا بیرون خواهد کرد و [لی] عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است لیکن این دورویان نمی دانند.

«وَاَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيْعًا هُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ» (یونس علیه السلام، ۶۵)

ترجمه: سخن آنان تو را غمگین نکند زیرا عزت همه از آن خداست او شنوای داناست.

●●● - پس عزت (نفوذ ناپذیری و بالتبع سربلندی و چیرگی) را از خداوند عزیز و متّان بخواهیم و در راه اخذ آن تلاش کنیم، که او وعده داده که بندگان مؤمنش را "عزیز" خواهد کرد و البته "عزیز" نزد خدا، نزد دوستان خدا، گرامی و دوست‌داشتنی، و نزد دشمنان خدا، منفور و مورد خشم خواهد بود.

آیا رجوع به احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام سند قرآنی دارد؟ و چگونه می‌توان به صحت و اعتبار احادیث اعتماد کرد؟ به تعبیری، علمای دین بر چه مبنایی حدیثی را معتبر قلمداد می‌کنند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (یکس - شبهه):

معیار شناخت و ابزار شناخت، "عقل" است. کدام عقل سلیمی، به امکان اطاعت از خدا، بدون اطاعت از رسولش (ص) حکم می‌کند، و اطاعت از رسول (ص) را بدون رجوع به فرمایشاتش (احادیث)، ممکن و میسر می‌شمارد؟! می‌شمارد؟! می‌شمارد!؟

● - کسی که در ضرورت رجوع به احادیث پیامبر اکرم و امامان صلوات الله علیه و آله، تردید دارد، حتی به قرآن کریم نیز نباید رجوع نماید، چرا که آیات آن، به خودش نازل نگردیده، بلکه بیان و ابلاغ پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، از سوی خداوند متعال می‌باشد؛ پس چگونه از این قرآنی که خودش حدیث (بیان) پیامبر اعظم صلوات الله علیه و آله می‌باشد، دلیل و سند بر لزوم و ضرورت رجوع به احادیث ایشان را می‌طلبید؟! این که همان "دور باطل" می‌شود!

● - اگر این بخش از سخنان ایشان را تحت عنوان "وحی" قبول نموده و ضرورت تبعیت از آن را فهمیده‌اند، چگونه در ضرورت رجوع و تبعیت از سایر سخنان و آموزه‌های ایشان، تردید می‌کنند؟! چطور بخشی از سخنان ایشان را می‌پذیرند و بخش دیگری را نمی‌پذیرند؟! می‌پذیرند؟! می‌پذیرند!؟

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا» (النساء، ۱۵۰)

ترجمه: کسانی که به خدا و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیامبران او جدایی اندازند و می‌گویند ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم و می‌خواهند میان این [دو] راهی برای خود اختیار کنند.

● - آنگاه که پیامبر اعظم صلوات الله علیه و آله، جمله‌ای را بیان می‌نمودند، مخاطبان از کجا می‌فهمیدند که این "وحی" است، یا سخن شخص ایشان؟! آیا جز بیان خود ایشان، راه دیگری برای این شناخت و تفکیک بود؟! می‌شمارد!؟

حال چطور می‌توانند بگویند: بسیار خب، این مقدار که خودتان تعیین نمودید که وحی است را اطاعت می‌کنیم، و مابقی را اطاعت نمی‌کنیم، یا دست کم ضرورتی در اطاعتش نمی‌بینیم؟!!

● - تا همین جا و در همین قرآنی که قبول کرده‌اند، آیات متعددی وجود دارد که به صراحت دستور به اطاعت و تبعیت از ایشان را می‌دهد. حال با وجود این همه آیات صریح، باز به دنبال سند قرآنی می‌گردند؟! در حالی که می‌فرماید: اگر واقعاً به الله و قیامت ایمان دارید، خیر و بهترین شیوه‌ی ظهور و بروز ایمان‌تان، همین اطاعت از ایشان و اولی الامر می‌باشد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (النساء، ۵۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر [= اوصیای پیامبر] را! و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است.

● - بر اساس چه منطقی، قرآن کریم را از پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله می‌گیرند، بعد معلمش را کنار می‌زنند و می‌گویند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ - کتاب خدا برای ما کافیهست»؟! و حال آن که در همین کتاب، به صراحت بیان نمود که اساساً کار رسول تعلیم کتاب است «وَوُعِّلِمَكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ».

● - چه کسی تا به حال، از خود کتاب، بدون معلمان با واسطه یا بی‌واسطه‌ی آن، علم آموخته که مدعی می‌شوند «کتاب کافیهست»، پس این همه مدرسه، دانشگاه، حوزه و ... برای چه تأسیس شده و معلمان چه می‌کنند؟! چرا به جای این همه هزینه و زحمت، یک کتاب را منتشر و پخش نمی‌کنند، تا همه ادیب، فیلسوف، ریاضی‌دان، پزشک، مهندس و ... شوند! آیا منطق "کفایت کتاب و عدم ضرورت رجوع به معلم و تعلیمات او" فقط نسب به قرآن کریم است؟!!

● - حال که تنها راه صحیح، فراگیری کتاب از معلم و معلمان آن می‌باشد، چگونه می‌توانند قرآن کریم را که تجلی علم الهی است، بدون معلم بیاموزند؛ و آیا آموزش و تعلیم معلم، همان "حدیث" نیست؟!!

● - اهل قرآن مجید، در ضرورت اطاعت خداوند سبحان که تردیدی ندارند؛ حال بیندیشند که بدون اطاعت و تبعیت از رسول او، چگونه می‌توانند خداوند متعال را اطاعت و عبادت کنند؟! مگر به خودشان وحی‌ای در معارف، یا امر و نهی (احکام) آمده است؟! لذا خداوند سبحان، اطاعت از ایشان را مترادف اطاعت از خود قرار داد و فرمود: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - در حقیقت کسی که از رسول اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است / النساء، ۸۰».

● - ضرورت این اطاعت، به حدی واضح است و اهمیت دارد که در کلام وحی می فرماید: هر کس اطاعت نکند، تمامی اعمالش باطل می شود!

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ» (محمد صلوات الله علیه و آله، ۳۳)
ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را اطاعت کنید و رسول را اطاعت کنید و اعمال خود را باطل نکنید.
 آیا باز هم از قرآن کریم، آیه و سند بر ضرورت رجوع به تعلیمات ایشان در بیان و عمل می خواهند:

علت و درد تشکیک در ضرورت اطاعت:

مقوله‌ی ضرورت اطاعت از رسول اعظم صلوات الله علیه و آله، برای کسی که مسلمان نیست، اصلاً موضوعیت ندارد و او باید تحقیق و مطالعه را از جای دیگری آغاز نموده و پیگیری نماید؛ اما باید دید که علت اصلی و درد مسلمانی که پیامبر اکرم، دین و کتابش را قبول نموده، چیست که دنبال راه فراری از ضرورت رجوع به احادیث (فرمایشات) و وجوب اطاعت از ایشان می گردد؟! و حال آن که حتی اگر قرآن کریم را نخوانده باشد، دلایل عقلی برایش روشن است!

هیچ تردید ننمایید که علت اصلی، "سیاست" است و درد اصلی همان "حکومت" بوده و هست! و دلیل آن که: «آیا تاکنون دیده یا شنیده اید که مسلمانان از مذاهب و فرق مختلف، در زمان حیات ایشان، در کنار بستر احتضار ایشان، پس از رحلت ایشان و در طول تاریخ اسلام، نسبت به ضرورت رجوع به حدیث، ضرورت اطاعت و تبعیت از ایشان، ضرورت فراگیری علوم از ایشان، در مواردی چون: دفعات و رکعات نماز، که ستون دین، شناسنامه‌ی اسلام و ریشه و رأس عبادات است، تردید کنند؟! و یا نسبت به ضرورت رجوع به احادیث و سنت ایشان، در مقوله‌ی "طهارت و غسل"، تردید نمایند! و حال آن که جزئیات احکام هیچ کدام از اینها، در قرآن مجید نیامده است و همه طبق حدیث و سنت است.

بله، البته که اختلاف در استنطاق احکام وجود دارد، اما هر کدام آن را مستند به حدیث و سنت الرسول صلوات الله علیه و آله می دانند، که این یعنی علم به ضرورت رجوع به حدیث، برای فهم معارف و احکام الهی در قرآن کریم، و ضرورت تبعیت از سنت ایشان.

اما، حتی در زمان حیات و در بستر احتضار، وقتی به همه [به غیر از اهل بیت علیهم السلام] می فرماید که نه تنها از شهر خارج شوند، بلکه به مرز روند تا کاملاً دور باشند، اطاعت نمی کنند و به بهانه‌ی دلتنگی و نگرانی باز می گردند تا صحنه برای تحقق بیعت غدیر مساعد نگردد! و آنگاه که می فرماید: پس قلم و کاغذی بیاورید تا راه کار و تکلیف تان برای نجات و سعادت را بنویسم، در همان کنار بسترش می گویند: "هذیان می گوید!"

*- بنابراین، تمامی این تشکیک‌ها در ضرورت رجوع به احادیث معتبر، و اطاعت و تبعیت از ایشان در هر زمان، فقط برای فرار از "ولایت و توجیه آن، با رنگ و لعاب اسلامی و قرآنی" بوده و هست. هر چند که شاید بسیاری ندانند.

اعتبار حدیث:

اعتبار سخنان دیگران از گذشتگان، چگونه به اثبات می‌رسد؟ از کجا معلوم می‌شود که این سخن از ارسطو و یا این سروده‌ی از حافظ بوده است؟! آیا از تمامی آنها، دستخط باقی مانده است؟ اگر دستخطی نیز پیدا شود، از کجا اثبات می‌شود که فلانی نوشته است؟! آیا اثر انگشت و یا دی‌ان‌ای گذشتگان را دارند و یا...؟! بنابراین، برای هر مقوله‌ای، علمی وجود دارد و برای هر علمی، چارچوبی تعریف شده وجود دارد که کشف و فهم را میسر می‌گرداند.

علوم قرآنی و حدیثی نیز مستثنای از علم و چارچوب‌های آن نمی‌باشد، و البته چون سخن منتسب به خداوند متعال و یا اهل عصمت علیهم السلام می‌گردد، بسیار دقیق‌تر و البته سخت‌تر می‌باشد. از این رو، برای مردمان [چه در اسلام و چه در غیر اسلام]، دو راه بیشتر باقی نمی‌ماند: اول آن که خودشان بروند در رشته‌ای مربوط به موضوع تحصیل تخصصی بنمایند و دریابند - دوم آن که نتیجه تحقیقات علما و دانشمندان را بپذیرند، مگر آن که خلافش ثابت شود، که اثبات نادرستی نیز علم تخصصی می‌خواهد. بنابراین، محققان، دانشمندان و عالمان در علوم قرآن و حدیث، از ادبیات (زبان عربی) شروع می‌کنند، تا قرآن کریم، تفسیر، علم حدیث، علم رجال، علم کتاب و تمام تاریخچه‌ی یک حدیث، از این که اولاً آیا با قرآن و عقل انطباق دارد یا ندارد - ثانیاً به فرض که داشته باشد، از کجا معلوم که شخص معصوم آن را اینگونه بیان داشته است را به صورت تخصصی مطالعه و تحقیق و بررسی می‌کنند. سلسله‌ی گویندگان تا شخص معصوم علیه السلام، اعتبار و وثوق آنها، تفکیک حدیث متواتر و نادر و ... همه را تحقیق می‌کنند؛ آن هم نه این که یک نفر تحقیق نماید برای بقیه؛ بلکه هر طالب علمی در این زمینه، باید خودش نزد معلمان تحصیل کند و این تحقیقات را به عمل آورد؛ و البته که وقتی نتیجه‌ی این تحقیقات مستمر، و در هر عصر و نسلی، یکی شد، برای دیگران مسجل می‌گردد که این حدیث موثق و معتبر می‌باشد.



سیاسی-بهمن ۹۷

چرا خدا درباره ظلمی که به مظلومان می شود، مانند مردمان عراق، آفریقا و بسیاری در اروپا مانند جلیقه زردها، سکوت می کند؟!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

اول به جای خداوند متعال، در مقام قضاوت و داوری نشست و خداوند سبحان را متهم و حتی محکوم به "سکوت در برابر ظالمان" می نماید و سپس می پرسد: چرا؟! در حالی که قاضی، داور و سؤال کننده اوست و مسئول و پاسخگو، بندگان می باشند! حال اگر او پرسد: بنده من! چرا من را اینگونه متکبران و گستاخانه، متهم و محکوم نمودی؟! چه پاسخی وجود دارد؟! اوست که می پرسد: بنده من! چرا به خودت و دیگران ظلم کردی؟! چرا در مقابل ظلم سکوت کردی؟! چرا به یاری مظلوم نشتافتی!؟

پس، اجازه دهید که صرف نظر از انشاهای شعاری و تاکتیک های ژورنالیستی، برای اهداف و اغراض سوء اعتقادی و سیاسی، مسئله را تحلیلی مورد بحث قرار دهیم؛ چرا که در واقع سؤال (شبهه) در باره ی خدا و فعل خداست، نه مصادیقی چون "جلیقه زردها".

این پرسش که مشابه آن، با مصادیق گوناگون، به ویژه در فضای مجازی، بسیار مطرح می شود، ریشه ها و اهداف گوناگونی دارد، لذا هرگز گمان نبرید که فقط جهت "خداشناسی" مطرح می گردد! چنان که اگر به صبغه و آهنگ آن دقت نمایید، در جهت اعتراض، متهم و محکوم نمودن خداوند متعال می باشد!

● - آیا طراحان اصلی اینگونه شبهات، اصلاً خداوند متعال را قبول دارند و او را به "سبوحیت = میرا بودن از کاستی، نقص، عیب، نیستی"، می شناسند و اکنون در پی شناخت علمی و حکمت افعال خداوند سبحان می باشند؟! یا اصلاً قبول ندارند، و این مثال ها را بانه ای جهت ایجاد تردید و تشکیک برای مسلمانان و تمامی موحدان (اهل کتاب) نموده اند؟! آن هم نه فقط تردید و تشکیک، بلکه القای بغض به جای حب به الله جلّ جلاله. نمی گویند که خدایی نیست، بلکه می گویند: «هست، ولی کاری نمی کند - به مظلومان کمک نمی کند و

!«...»

● - این مواضع، تازگی ندارد. البته هیچ یک از مباحث و نظریات کفر، تازگی ندارند؛ هر چه گفته و می‌گویند، همان مباحثی است که اعراب و غیر اعراب، در دوران جاهلیت و حتی قرون اولیه می‌گفتند، فقط اسم‌ها، ایسم‌ها و جمله‌بندی‌ها را تغییر می‌دهند که نو، بدیع و مدرن به نظر آید.

در قرآن کریم تصریح نموده که برخی تا با شکست و یا حوادث ناگوار مواجه می‌شدند، می‌گفتند: «پس آن خدایی که می‌گفتند، کو؟» - «اگر خدایی بود، ما اینقدر کشته نمی‌دادیم»...؛ و بدتر و پایین‌تر از این مواضع، وقتی است که منکر خدا نمی‌شوند، بلکه می‌گویند: او هست، ولی با او دشمنی می‌کنند! می‌گویند: هست، ولی [العیاذ بالله] مظلومان را کمک نمی‌کند - دعا را مستجاب نمی‌کند - عدالت ندارد و ...

مواضع ابلیسی (لعنة الله):

بشر، هیچ موضع حقی اتخاذ نمی‌نماید و هیچ کار خوبی نمی‌کند، مگر آن که در مواضع و کار انبیای الهی سابقه و ریشه داشته باشد، و هیچ موضع باطل و خطایی نمی‌گیرد، مگر آن که در منطق و اخلاق (موضع‌گیری) ابلیس لعین ریشه و سابقه داشته باشد؛ چرا که شیطان، علل ضعف و درد و لجاج خود را می‌شناسد و آدمیان را به همان وسوسه می‌کند، تا آنها نیز از شمول رحمت الهی دور گردند.

از جمله این مواضع باطل، متهم و محکوم کردن دیگران، در قبال خطای خود می‌باشد! چنان که می‌بینید این یک فرهنگ عمومی و عادت رفتاری بسیاری شده است که در "قصور و تقصیر"، همگان را متهم و محکوم می‌کنند، جز خودشان را. و قابل توجه و تأمل آن که همیشه انگشت اتهام را به سوی "حق" می‌گیرند!

ابلیس لعین، وقتی دید توجیهاتش برای تکبرش، منطقی ندارد، حق نیست و کارساز نشد، دست آخر گفت:

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي...» - خدایا! چون تو مرا گمراه کردی، پس من نیز علیه بندگان چنین و چنان می‌کنم!

یعنی خداوند سبحان را مقصر تکبر و عصیانش خواند، نه خودش را!

این بینش، گرایش، فرهنگ و اخلاق (موضع‌گیری) باطل را، نه فقط در سیاست‌های کلان حکومتی، اقتصادی و

...، بلکه در میان توده‌ی مردم نیز شاهدید. اگر نوزادش بیمار به دنیا آید، نمی‌گوید: که ما [پدر و مادر] یا

گذشتگان، یا محیط زیست و ...؛ اشکالی داشتیم که این نقیصه پدید آمد، بلکه می‌گویند: «خدا فرزند ما را

بیمار و ناقص به دنیا آورد»، یعنی خودشان را سبحان (مبرا و منزه) و خداوند سبحان را مقصر، ظالم و ...

می‌خوانند!

اما، اگر بخواهند منکر خدا شوند، می‌گویند: نه خدایی هست و نه این نقیصه‌ها به خدا ربطی دارد، بلکه علم اثبات کرده که علل وراثتی، ژنتیکی، تغذیه قبل از تشکیل نطفه، انعقاد نطفه، چگونگی رفتار و حوادث در دوران

بارداری و ...، سبب بروز این بیماری شده است!

بسیار دیده یا شنیده‌اید که برای کسی در رانندگی، ورزش و ... حادثه‌ای پیش می‌آید! قوانین رانندگی یا گذر پیاده از خیابان را رعایت نمی‌کند، دچار حادثه و مبتلا به ضایعه‌ای چون از دست دادن چشم، دست، یا پا می‌گردد؛ بعد می‌گوید: «نمی‌دانم این چه قسمتی بود که خدا برایم مقدر نموده است؟! خدا هم به او پاسخ می‌دهد: اول این که بی خود جسارت کرده و مرا متهم و محکوم می‌کنی! و دوم این که به تو عقل، شعور، علم، چشم، گوش، هوش، اختیار و اراده دادم، می‌خواستی شاکر باشی، یعنی درست استفاده کنی! پس این مصیبت و سرنوشت را خودت برای خودت مقدر کرده‌ای.

«وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» (المؤمنون، ۷۸)

ترجمه: و او کسی است که برای شما گوش و چشم و قلب [=عقل] ایجاد کرد؛ اما کمتر شکر او را بجا می‌آورید.

خود خواهی و تنبلی:

یک عامل دیگر اتخاذ اینگونه مواضع نادرست در برابر خدا و فعل او، "خودخواهی" آدمی از سویی و تنبلی و سستی او از سویی دیگر می‌باشد! چنین آدمی می‌گوید: «"من"، خودم را مکلف و مسئول به هیچ امری و هیچ باید و نبایدی نمی‌دانم؛ پس من کار خودم را می‌کنم، با عواقبش هم کاری ندارم، منتهی اگر کار من، نتیجه‌ای نامطلوبی داشت، خدا باید فوری وسط بیاید و با معجزه یا هر راه و کار دیگری که خودش می‌داند و به خودش مربوط است، نتیجه را خوب و به نفع "من" تمام نماید!

خداوند متعال نیز می‌فرماید: اصلاً از این خبرها نیست؛ هم مسئولی، هم مکلفی، هم باید تلاش کنی، هم به نتیجه‌ی آن چه می‌کنی، خواهی رسید. بخش کوچکی در دنیا، و بخش اعظمش در آنجا که پرده‌ها کنار می‌رود و حقیقت هر چیزی آشکار می‌گردد؛ و نیز می‌فرماید: من در اعطای نعمت، سبقت دارم، اما پس از آن، این تو هستی که باید طبق دستور من عمل کنی، تا به نتایج خوب برسی؛ نه این که از روی خودخواهی و تنبلی، یکجا بنشین و بگویی: "خدا خودش" بکند. مثل این است که پدری به فرزند بالغش سرمایه‌ای بدهد و او این سرمایه را تلف کند و به جای تذکر و تنبیه خویش بگوید: چرا پدر خودش این سرمایه را برای من به سود نرساند؟! یا مثل این که یک دستگاه دیجیتالی یا مکانیکی بخرد که بروشور و دستور العمل دارد، اما در استفاده، خلاف آن عمل کند و بگوید: چرا اینطوری شد و سازنده را مقصر بخواند؟!!

یهودیان جاهل در عصر حضرت موسی علیه السلام نیز همین منطق را داشتند. تمامی نعمات را برخوردار شدند، حتی غرق شدن فرعون و سپاهیان و نجات معجزه‌آسای خود را دیدند و تجربه کردند، اما وقتی فرمان رسید که به امر خدا، وارد این سرزمین (فلسطین) شوید و از نعماتش بهره ببرید، گفتند: یا موسی! آنجا مردان جنگجویی دارد، پس ما از این کارها نمی‌کنیم؛ تو خودت با خدایت برو آنها را بیرون کن، هر موقع رفتند، ما وارد می‌شویم! خداوند متعال نیز آنان را به چهل سال آوارگی در صحرای سینا محکوم و مبتلا نمود.

این منطق کفار است؛ در سوره‌ی یاسین (یس) می‌فرماید: هر گاه به آنها گفته می‌شود که از آن چه خدا به شما داده، انفاق کنید، می‌گویند: اگر خدا می‌خواست چیزی به نیازمندان دهد، خودش می‌داد و بعد هم منکرانه معترض می‌شوند و با تمسخر می‌گویند: که پس این وعده‌های خدایی که به آن معتقدید، چه شد؟! «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (یس، ۴۷ و ۴۸)

ترجمه: و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا به شما روزی داده انفاق کنید کسانی که کافر شده اند به آنان که ایمان آورده اند می‌گویند آیا کسی را بخورانیم که اگر خدا می‌خواست [خودش] وی را می‌خورانید شما جز در گمراهی آشکاری [بیش] نیستید * و می‌گویند اگر راست می‌گویید پس این وعده [نصرت شما یا عذاب ما] کی خواهد بود؟!

اما خداوند متعال می‌فرماید: از این خبرها نیست که ظالمان ظلم کنند و شما نیز دست روی دست بگذارید و خدا کاری کند؛ بلکه اولاً باید ایمان به خدا داشته باشید، و ثانیاً باید عمل کنید، تا نصرت خدا به شما برسد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» (محمد صلوات الله علیه و آله، ۷)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر (آیین) خدا را یاری کنید، شما را یاری می‌کند و گام‌هایتان را استوار می‌دارد.

مثل این است که بگویید: مدرسه، دانشگاه، معلم، استاد، کتاب و ... همه چیز هست، منتهی خودت باید قیام به کسب علم کنی و بر تحصیل علوم همت بگماری، تا این نعمات و کمک‌ها، تو را نیز شامل گردد.

جبر و نظام جور، ظلم و سلطه:

اگر چه به حسب ظاهر، مباحث نظری، چون "جبر، اختیار، انتخاب، آزادی، حقوق بشر و ..."، در علوم نظری، چون فلسفه و حقوق و ... طرح می‌شود، اما همه زیرساخت "عمل" می‌باشند.

از این رو، شاهدید که در همیشه‌ی تاریخ، ظالمان، مستکبران و صاحبان قدرت در نظام سلطه، خود را در نظر توده‌ی مردمی که ظلم به آنها واقع می‌شود، طرفدار نظریه‌ی "جبر" نشان داده‌اند!

پادشاهان، خود را نمایندگان خدا خواندند و گفتند: «پادشاهی و سلطنت، موهبتی است الهی، به هر کس بخواهد می‌دهد»، پس او خواسته که من شاهی مستکبر و ظالم باشم، و شما مردمانی مستضعف و مظلوم (مورد ظلم)، پس به من ایرادی نگیرید که همه جبر است و از اوست.

عبیدالله بن زیاد ملعون، پس از فاجعه‌ی کربلا، گفت: خدا را شکر می‌کنم که او ما را پیروز و شما را رسوا ساخت! یعنی جنایات را متوجه خدا کرد و گفت: «دیدی خدا با برادرانت چه کرد»، و حضرت زینب علیها

السلام نیز پاسخ دادند که آن چه از فعل خدا دیدم، همه زیبایی بود و اصلاً جز زیبایی چیزی ندیدم «وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»، و آن چه از کار شما دیدم، همه جنایت و ظلم و فساد بود.

نتیجه:

دنیا، دارِ جبر نیست، بلکه در برخی از امور (مثل تکوینات) جبر حاکم است و در برخی از امور اختیار حاکم است، البته هر چه را اختیار نمودیم، نتایجش جبری است، چرا که عالم هستی، قانونمند آفریده شده است. پس کسی نمی تواند به اختیار خود زهر و سم یا اسید بنوشد، و بعد بگوید: «پس چرا خدا آن را برای من، مانند آب پرتقال، مفید قرار نداد؟!»!

اگر "جبر" حاکم باشد، دیگر عقل، اختیار، انتخاب، شعور، هدایت، گمراهی، و حتی پرسش و پاسخی تعیین کننده جهت آگاهی و انتخاب، دیگر هیچ معنا، مفهوم و جایگاهی نخواهد داشت، پس معادی نیز در کار نخواهد بود و بالتبع نبوت، رسالت نیز موضوعیتی نخواهد داشت، و در نتیجه ولایت و امامت (چه حق و چه باطل)، جایگاه و اثری نخواهد داشت.

اگر قرار بر این باشد، که چون ملتی، یک عمری، بر سرمایه داری بالیدند، ملت های دیگر را به استعمار و استثمار کشیدند و به آن تفاخر و تکبر کردند، و امروز به نتایج سوءاش رسیدند و جلیقه زردی پوشیدند و به خیابان آمدند، ناگهان از زمین و آسمان معجزه رخ دهد و بدون هیچ زحمت، مشقت و هزینه ای به موفقیت برسند که به مسخره بازی شبیه تر است!

اگر مقرر بود که امور عالم و حیات بشری، اینگونه اداره شود، که اصلاً کار به "جلیقه زردها" نمی رسید، بلکه خداوند از همان ابتدا، تمامی سرمایه داران و سیاستمداران و نظام سلطه را یکجا می گشت و یا اصلاً نمی آفرید؛ و یا در گذشته، کربلاها پیش نمی آمد و همه را به جبر، در خط هدایت قرار می داد، مانند فرشتگان.

بنابراین، فرمود که رشد و کمال شما در این است که از نعمت های داده شده، چون: عقل، قلب، علم، وحی، اختیار، قوه برای عمل و ... بهره ببرید، ظلم نکنید، و اگر در جایی شاهد ظلم شدید، قیام کنید، تا من نصرتتان نمایم.

حال یک عده ای، اصلاً خدا را قبول ندارند و مشغول استکبار و ظلم هستند که با آنان در باره ی فعل خدا بحثی نداریم، اما آنها که خدا را قبول دارند و در جرگه ی مؤمنان قرار گرفته اند، باید تکان بخورند، نه این که بگویند: چرا خدا کاری نمی کند؟!!

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلَّوْا أَوْ تُعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» (النساء، ۱۳۵)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید پیوسته به عدالت قیام کنید و برای خدا گواهی دهید هر چند به زیان خودتان یا [به زیان] پدر و مادر و خویشاوندان [شما] باشد اگر [یکی از دو طرف دعوا] توانگر یا نیازمند باشد، باز خدا به آن دو [از شما] سزاوارتر است پس از پی هوس نروید که [در نتیجه از حق] عدول کنید و اگر به انحراف گرایید یا اعراض نمایید، قطعاً خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

به حضرت مریم علیها السلام که قدیسه بود، فرمود: آن شاخه‌ی خشک را تکان بده، تا معجزه‌ی و نصرت خدا ببینی و چشمت به جمال فرزندت روشن شود. یعنی: هدف، رشد و کمال توست، پس تلاشی نیز بر عهده‌ی توست و تکالیفی داری که باید انجام دهی؛ باید حرکت کنی، کار کنی، تلاش و جهاد نمایی و البته به امر خدا، برای خدا و در راه خدا، تا نصرت خدا را ببینی.

چرا رهبری فردی بهتر را برای ریاست قوه قضائیه انتخاب نمی‌کند؟ فردی که بتواند با فساد قاطع برخورد کند و دست افراد فاسد را از بیت المال کوتاه کند؟ [پاسخ شما به پرسشگر دیگر را در سایت خوانده‌ام اما قانع نشدم]

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

ممکن است یک تصور زیرساختی و یا حتی نتیجه‌گیری مطلوب از پیش تعیین شده‌ای در ذهن شما شکل بسته باشد که هیچ پاسخی جز همان که می‌خواهید، شما را قانع نکند!

"چرا رهبری ...؟"، پرسشی است که امروزه و به ویژه در فضای مجازی، بسیار فرافکنی می‌شود و البته باید توجه داشته باشید که هدف، موضوع مورد بحث (مجلس، دولت، گرانی، بیکاری، قوه قضائیه و ...) نیست، بلکه نوعی ضد تبلیغ، علیه امام و رهبری نظام و امت است؛ چرا که می‌دانند دیگر به حاشیه رفتن و تلویحی دشمنی کردن، جواب نمی‌دهد، به قول خودشان از آن مرحله عبور کرده‌اند و اکنون باید رهبری را به صورت مستقیم هدف قرار دهند!

توجه:

این استراتژی و تاکتیک در ضد تبلیغ، یک نوآوری در شیوه‌های جنگ تبلیغاتی و یا روانی نیست، بلکه در تمامی اعصار تداوم داشته است و نمونه‌های بارزی از آن، حتی علیه پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله و به ویژه امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین علیهم السلام وجود دارد و حتی پا را فراتر نهاده و علیه خداوند سبحان گفته و می‌گویند: «چرا این کار را می‌کند - چرا آن کار را نمی‌کند»؟!

سیاست خوارج، که ابتدا به نفاق، سپس به جنگ و در نهایت به ترور امیرالمؤمنین علیه السلام منتهی شد، همین بود. مداوم جو سازی می کردند که «پس چرا چنین کرد، و چرا چنان نمی کند»؟! از این رو، باید توجه داشت که حق مردم (اذهان عمومی) است که سؤال داشته باشند، حتی انتقاد داشته باشند، بپرسند و مطالبه نمایند و البته تکلیفشان نیز این است که بدانند و هم بصیر باشند؛ منتهی همیشه باید بیش و پیش از هر سؤال یا شبهه‌ای، به ریشه‌ها و حتی جوانب آن نیز دقت نمایند؛ وگرنه با سطح‌نگری و ساده‌اندیشی و اسیر امواج شدن، هیچ‌گاه به پاسخ قانع‌کننده‌ای نخواهند رسید؛ اگر چه موضوع "توحید و خداشناسی" باشد؛ چرا که هدف و مسیر اطلاع، آگاهی و شناخت، خطا و انحرافی می باشد.

پاسخ:

- - **رؤسای قوه قضاییه** - از ابتدای استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران تا کنون، رؤسای قوه قضاییه عبارت بودند از: شهید آیت الله دکتر بهشتی - آیت الله موسوی اردبیلی (تحت عنوان رییس دیوان عالی کشور و شورای عالی قضایی)؛ و سپس آیت الله محمد یزدی - آیت الله سید محمود شاهرودی و اکنون صادق آملی لاریجانی. براساس اصل یکصد و پنجاه و هفتم قانون اساسی، ریاست قوه قضاییه باید: ۱- مجتهد عادل باشد. ۲- آگاه به امور قضائی باشد. ۳- مدیر و مدبر باشد. حال کدامیک نبودند؟! کدام یک از این شخصیت‌ها، به لحاظ علمی، فقهی، تقوا، سیاست، کیاست، مدیریت و سایر ویژگی‌های لازم، ضعیف بوده‌اند؟! اما قوه قضاییه، که عملکردش در "دادگستری" که یک وزارتخانه است و وزیر دارد، نمود می یابد، به حد مطلوب درست نشد! و البته فساد نیز ریشه کن نگردید، و هنوز به "بیت المال" دست‌درازی می شود، حال در یک دوره کمتر و در یک دوره بیشتر! زمان امیرالمؤمنین علیه السلام که خودشان "حاکم و قاضی القضاة" بودند نیز به بیت المال دست‌درازی می شد، حتی گاه توسط مسئولینی که خودشان گمارده بودند.
- - **نیرو:** بی تردید، امام امت، رهبری مردمان عصر خودش را بر عهده دارد و هیچ‌گاه نمی تواند از آسمان، نیروهای ملکوتی بیاورد؛ بنابراین، برای جایگاه‌هایی که انتصاب رئیس‌شان بر عهده‌ی ایشان می باشد، با توجه تمامی جوانب و لحاظ تمامی مصالح، یک نفر را از میان همین‌های که هستند انتخاب و منصوب می نماید؛ و برای قوه قضاییه، نیروها کم‌ترند، چرا که باید حتماً فقیه و مجتهدی باشد که از توان مدیریت نیز برخوردار باشد.
- - **بدنه:** فرض کنید که شما خودتان، مسئول مجموعه‌ای شده‌اید که در آن ده‌ها معاون، صدها مدیر کل و رئیس اداره و بالاخره هزاران کارمند دارد. آیا خوب، درست و قوی بودن شما، علتی می شود که تمامی بدنه‌ی چند ده هزار نفری، خوب، عالی و سالم باشند و درست کار کنند و اگر کسی خطایی کرد، خطا متوجه شما باشد؟!

مثلاً بگوییم: چون در سیستم بانکی ربا و رشوه هست، پس از کارمندان، رؤسای شعبات، رؤسای کل، رئیس بانک مرکزی، رئیس جمهوری که او را منتصب کرده، مردمی که آن رئیس جمهور را انتخاب کرده‌اند و ... همه مقصرند و باید کنار بروند!

بنابراین، بدنه، که شامل ده‌ها هزار نفر می‌شود، همین مردم هستند که هم امکان خدمت دارند و هم امکان خیانت. البته مدیریت نقش به‌سزایی دارد که آن هم سلسله‌مراتبی است. آیا می‌شود به خاطر وقوع خلاف در نیروی انتظامی، صدا و سیما، شهرداری‌ها و ... تمامی اعضای آنها را از بالا تا پایین بیرون کرد؟! یا گفته شود: رئیسی بیاید که در ابتدا همه را اخراج نماید؟! آیا تا به حال کسی گفته است که چون یک یا چند کارمند استانداری یا فرماندهی، در جایی تخلف کردند، پس مدیران آنها، تا استاندار، تا وزیر کشور، تا رئیس جمهوری که او را به وزارت منصوب نموده تا مجلس با تمامی نمایندگان که رأی اعتماد دادند، تغییر یابند!؟

نشانه‌روی غلط:

انحراف در هر مقوله‌ای، با نشانه‌روی غلط آغاز شده و امتداد می‌یابد؛ مثل این که وقتی از علت ازدیاد اعتیاد می‌پرسند، سبب‌هایی چون: ضعف فرهنگی، ازدیاد قاچاق، سستی اراده و ... همه را رها کنند و بگویند: علت اصلی فقط و فقط "بی‌کاری و فقر" می‌باشد! خب این یک دروغ بزرگ است که در تمامی کشورهای مبتلابه منتشر شده است.

● - کار قوه قضاییه - حال به قوه قضاییه برگردیم. مگر کار و مسئولیت قوه قضاییه، جلوگیری از فساد و به ویژه مفاسد اقتصادی چون: رانت، رشوه، کلاهبرداری، دست‌درازی به بیت‌المال، سیستم ربوی معاملات بانکی می‌باشد؟! پس مجلس با کمیسیون‌هایش برای قانون‌گذاری و نظارت بر حسن اجرای قانون - دولت با وزارتخانه‌هایش - و سازمان‌ها یا نهادهایی که ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم دارند، چه کاره‌اند؟! کار قوه قضاییه با تشکیلات دادگستری‌اش (دادگاه‌ها، قضات و ...)، رسیدگی به پرونده‌ی شکایات و صدور حکم است. یعنی یا جرمی اتفاق افتاده و یا اتهام جرمی به شخصی، نهادی، سازمانی و ... وارد شده و این پرونده به دادگاه ارجاع شده و پس از رسیدگی مدارک و شواهد، یا حکم به تبرئه صادر می‌شود و یا حکم به محکومیت. در هر حال کار پس از وقوع جرم یا اتهام آغاز می‌گردد، و پیش‌گیری از وقوع باید جای دیگری انجام پذیرد.

حال، خودتان قضاوت کنید که چرا به ویژه در این پنج شش سال اخیر، مفاسد را متوجه قوه قضاییه می‌کنند و به جای دولت، مجلس، وزارتخانه‌ها و نهادهای مسئول، به اذهان عمومی القا می‌کنند که «قوه قضاییه، در

پیش‌گیری از وقوع جرم، ضعیف است - پس رئیس آن ضعیف است، آن را هم که رهبر منصوب کرده است، پس چرا ...؟!»

چرا مردمان خاورمیانه که با تروریسم می‌جنگند، نه با دولت‌هایشان که هیچ وقت از بین نرفته‌اند و حوادثی مانند خاش سیستان و بلوچستان رخ می‌دهد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

خاورمیانه، یعنی کجا؟ نسبت به کجا "میانه" است، انگلیس؟! پس بگوییم: "غرب آسیا".

چقدر نظام سلطه و دشمنان نظام و ملت ایران، دوست دارند که ایران، به هر دلیل یا بهانه‌ای که شده، دوباره درگیر جنگی با کشورهای همسایه گردد، منتهی به گونه‌ای که بشود خودش را "مهاجم و جنگ طلب" معرفی نمود و با یک اجماع جهانی، به آن تاخت و پس از ساقط نمودن نظام جمهوری اسلامی ایران، خاکش را به پنج قسمت (ایالت مستقل) تفکیک و تجزیه نمود!

● - دولت‌های تروریست عبارتند از: امریکا، انگلیس، فرانسه و رژیم اشغالگر قدس (اسرائیل) و سپس نوکرانی

چون سعودی می‌باشند؛ حال چه کنیم، برویم با این دولت‌ها بجنگیم؟!!

● - جنگ به دو شکل رخ می‌دهد، یا تهاجمی است و یا تدافعی. اکنون که دولتی به ما حمله‌ی نظامی ننموده چه کنیم؟ به بهانه‌ی تروریست، با کشورهای همسایه وارد جنگ تهاجمی شویم؟!!

● - جنگ همیشه با لشکر و سپاهی است که دشمن به میدان می‌فرستد. یک موقع نظام سلطه به سرکردگی

امریکا، به صورت مستقیم حمله می‌کند - یک موقع دولت (حکومتی) را تحریک به حمله می‌کند [مانند رژیم بعث

و صدام] - و یک موقع نیز با ایجاد گروه‌های تروریستی، جنگ نیابتی راه می‌اندازد و آنها را به میدان می‌فرستد و

از آنها حمایت مالی، تسلیحاتی، اطلاعاتی و ... می‌نماید؛ چنان که پس از حمله مستقیم به عراق، افغانستان،

سوریه و بخش‌هایی از آفریقا و امریکای لاتین و ... همین سیاست را پیش گرفته است.

حال مردمان چه کنند؟ بگذارند این ستون پنجم مسلح، مهاجم و جلاد، هر چه می‌خواهند در جنگ داخلی انجام

دهند و خودشان به جنگ امریکا و متحدان اروپایی و یا دولت‌های وابسته روند؟!!

نکته:

نظام سلطه به رهبری امریکا، از این که تمامی گروه‌های ساخته شده توسط آنان در ایران [منافقین، کومله، فدائیان

خلق، ریگی ...] و نیز در منطقه [القاعده، طالبان، داعش، النصره و ... که همه یک قشون هستند]، به دست

حکومت و ملت ایران شکست خورده‌اند و تمامی نقشه‌های آنان خنثی شده است و اکنون جهانیان ایران را به

عنوان واقعی‌ترین و قوی‌ترین جبهه‌ی مبارزه با تروریسم دولتی و غیر دولتی می‌شناسند، بسیار ناراحت، مضطرب و نگران هستند؛ لذا طبق روال همیشه، لشکریان و پیاده نظام "جنگ نرم" را با سرمایه‌گذاری مضاعف به میدان آورده‌اند.

اگر دقت نمایید، جریان "چرا ایرانی‌ها با تروریست می‌جنگند"، اخیراً در فضای مجازی کلید خورده است و به طرق گوناگون مطرح و فرافکنی می‌شود!

حسام الدین آشنا - مشاور آقای روحانی!

یکی از افسران سخیف و دون‌پایه‌ی این فضاسازی‌ها، **حسام الدین آشنا**، مشاور فرهنگی رئیس‌جمهور (!؟) است که با بی‌شرمی جاهلانه، گستاخی و جسارت ناشی از حماقت عمدی برای عوام‌فریبی، در صفحه شخصی توئیتر خود نوشته بود:

«مرزبانان ما به شهادت رسیدند، اما ما در دام چرخه‌ی خونین و باطل انتقام نخواهیم افتاد. مسئولیت بر عهده‌ی آمران و دیه بر عهده‌ی عاقله است»!

● - این پیاده نظام دون، مبارزه با تروریست را «**چرخه‌ی خونین و باطل**» می‌خواند، در حالی که آن چه باطل است، دیدگاه‌ها، مواضع، وابستگی‌ها و قرار گرفتن خودش در جایگاه "مشاور فرهنگی رییس جمهوری اسلامی ایران" می‌باشد!

● - این شخصیت سخیف، از یک سو برای پوشش دادن به چهره‌ی حقیقی‌خود و عوام‌فریبی می‌گوید: «**مرزبانان ما به شهادت رسیدند**»، و از سوی دیگر این جنایت را نوعی "قتل" و آن هم از نوع "غیر عمد" جلوه می‌دهد که مبارزه با آن لازم نیست، و فقط کافیت دیه‌اش پرداخت گردد! اما، اگر مرزبان بودند و شهید شدند، پس جنگ است، نه قتل غیر عمد و یا حتی عمد. و در جنگ، باید با دشمن جنگید.

● - این شخصیت بی‌خرد، بی‌تقوا، که نه موافق نظام جمهوری اسلامی ایران و ملت ایران است و نه از شرع (فقه) چیزی می‌داند، می‌گوید: «**دیه بر عهده‌ی عاقله است**»! و حال آن که «**دیه بر عهده‌ی عاقله**»، مربوط به قتل غیر عمدی است که رخ داده و اگر قاتل خودش دیه نپردازد، بر بستگان و خویشان مرتکب قتل عمد است که آن را به خانواده‌ی مقتول پردازند!

*** - حال آیا حمله‌ی تروریستی "قتل غیر عمد" است؟ آیا مبارزه با تروریسم، چرخه‌ی خونین و باطل است؟ آیا

تنها چیزی که می‌تواند متوجه تروریست‌ها شود، پرداخت دیه است که آن هم بر عهده‌ی عاقله (خویشان و بستگان آنها) می‌باشد؟! آیا ریخته شدن خون ۲۷ تن از حافظان مرزهای میهن اسلامی ایران را از یک سو «شهادت» و از سوی دیگر «قتل غیر عمد» می‌خوانند؟! آیا این مواضع، نه تنها جاهلانه، بلکه خائنانه و به عمد نمی‌باشد؟!

- از آقای روحانی، به عنوان رئیس جمهور مملکت و نظام جمهوری اسلامی ایران، با قسم‌هایی که یاد کرده و با وجهی یک روحانی و نیز یک تحصیلکرده در سطح دکترا، هیچ انتظار و توقعی نیست که چنین شخصیت سخیفی را از پستی که به او داده کنار بگذارد؛ چرا که اگر چنین قصدی داشت، اصلاً او را برای تصدی این پست مهم، انتخاب و منصوب نمی‌نمود! اما معلوم نیست که دستگاه‌های اطلاعاتی و قوه قضا، یا مجلس و کمیسیون‌ها و دیگر نهادهای مربوطه، کی می‌خواهند با این جرائم رسمی، آن هم در این جایگاه، برخورد کنند!

***- نتیجه آن که: در هجده به نظام جمهوری اسلامی ایران و ملت شریف و قدرتمند ایران، در تمامی عرصه‌ها و

از جمله مبارزه قاطعانه با تروریسم و تروریست، به ویژه در فضای مجازی، اصلاً متن پرسش یا شبهه، مهم نیست، بلکه قصد همان فضاسازی در اذهان عمومی می‌باشد! حالا یکی می‌گوید: «قتل غیر عمد است و دیه بر عهده عاقله می‌باشد» - دیگری می‌گوید: «چرا با تروریست می‌جنگیم، برویم با دولت‌های همسایه و غیر همسایه بجنگیم»...؛ و همین‌ها از سویی دیگر می‌گویند: «چرا با دولت‌های تروریستی چون امریکا، انگلیس و رژیم اشغالگر قدس [اسرائیل]، دشمنی دارید؟!»!

باید این چهره‌ها، این مواضع، این سخنان، این جوّسازی‌ها و اهدافش را باید خوب بشناسیم، به خاطر بسپاریم، و خوب تحلیل کنیم، اهداف را رصد کنیم، نقشه‌ها را بفهمیم و در مبارزه‌ای همه جانبه، شکست‌شان دهیم.
امام خامنه‌ای:

- - رهنمایان فکر و عقیده و آگاهی بسیارند؛ حقیقت را از دشمن و پیاده نظامش نمی‌توان شنید.
 - - در طول این چهل سال - و اکنون مانند همیشه - سیاست تبلیغی و رسانه‌ای دشمن و فعال‌ترین برنامه‌های آن، مایوس‌سازی مردم و حتی مسئولان و مدیران ما از آینده است. خبرهای دروغ، تحلیل‌های مغرضانه، وارونه نشان دادن واقعیت‌ها، پنهان کردن جلوه‌های امیدبخش، بزرگ کردن عیوب کوچک و کوچک نشان دادن یا انکار محسّنات بزرگ، برنامه‌ی همیشگی هزاران رسانه‌ی صوتی و تصویری و اینترنتی دشمنان ملت ایران است؛ و البته دنباله‌های آنان در داخل کشور نیز قابل مشاهده‌اند که با استفاده از آزادی‌ها در خدمت دشمن حرکت میکنند. شما جوانان باید پیش‌گام در شکستن این محاصره‌ی تبلیغاتی باشید.
- (بیانیه - ۲۲ بهمن ۱۳۹۷)

تفاوت‌های ریشه‌ای [نظری و عملی] ملت ما، با مسلمانان صدر اسلام کدامند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

مقصود از مسلمانان صدر اسلام، همان‌هایی هستند که در عصر وحی و حتی در جوار پیامبر اکرم و امامان صلوات الله علیهم اجمعین می‌زیسته‌اند و حتی با آنها از نزدیک گفتگو و ارتباط داشتند.

اشاره به این تفاوت‌ها، صرفاً به خاطر خود بزرگ‌بینی و تفاخر نیست، اگر چه هر رشد و کمالی، افتخار هم دارد؛ بلکه به خاطر بررسی علل رشد یا انحطاط یک امت است، آن هم جهت درس، عبرت و تدبیر برای آینده، نه برای گذشته؛ و البته با همان نگاه دینی، نه صرفاً تاریخی، چرا که موضوع بحث بررسی و تطبیق "مسلمانان" در دو عصر می‌باشد.

یک - حرکت رو به جلو:

هنوز رسول اعظم صلوات الله علیه و آله، در قید حیات و اوج قدرت بودند و وحی نازل می‌شد که خداوند حکیم، یک پرسش عمومی را برای مسلمانان مطرح نمود، مبنی بر این که «اگر ایشان از دنیا بروند، چه خواهید کرد، آیا با یک انقلاب ارتجاعی، به عقب باز می‌گردید، یا قدر نعمت را می‌دانید و رو به جلو، پیشرفت و رشد، حرکت خواهید نمود؟!

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران، ۱۴۴)

ترجمه: «محمد (ص) فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید (منقلب می‌شوید)؟ و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند؛ و خداوند بزودی شاکران (و استقامت‌کنندگان) را پاداش خواهد داد.»

در آن عصر، پس از رحلت، اکثریت مردم، در یک انقلاب ارتجاعی و سیاه، به عقب برگشتند و به خدا هم ضرری نرسید، اسلام هم چنان زنده و پویاست؛ اما انقلاب ارتجاعی «انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» چه بوده و هست؟ همان بازگشت به فرهنگ‌ها و سنن جاهلی، در عرصه‌های گوناگون فرهنگی، اجتماعی و البته سیاسی. یعنی همان اصالت بخشیدن به قوم‌گرایی و نژادپرستی، تبدیل حکومت به شرکت سهامی، و سهم بخشیدن از قدرت و ثروت به نزدیکان، که البته همه مستلزم "ظلم" می‌باشد.

هنوز دقایق کوتاهی از رحلت نگذشته بود، که سریعاً با یک انقلاب ارتجاعی، به عقب برگشتند، شورایی به نام سقیفه را متشکل از رؤسای چند قوم تشکیل دادند، و با نقض عهد با رسول الله صلوات الله علیه و آله در غدیر خم، حکومت الهی امیرالمؤمنین علیه السلام را به نفع خود غصب کردند و به تقسیم قدرت و ثروت، بر اساس امتیازات واهی پرداختند و نامش را نیز دموکراسی و رأی مردم گذاشتند!

● - اما، این ملت، پس از ۱۴ قرن و در عین حال که حضور هیچ یک از معصومان علیهم السلام را درک نکردند، نه تنها به عقب بازنگشتند، بلکه عقبه‌های جاهلی و ۲۵۰۰ ساله را کنار گذاشته و ساقط کردند، با

شعار "الله اکبر" به میدان آمدند، خواسته‌ی آنها همان "ولایت الهی" طبق قرآن مجید و سنت الرسول (ص) بود و حاکمیت و حکومت "اسلام" را طالب شدند.

برای تحقق این خواسته و مطالبه، مبارزات سختی کردند، شهدا و جانبازانی تقدیم کردند، فشارهای شدیدی را تحمل نمودند، اما به عقب منقلب نشدند؛ اگر چه به تمام آن چه می‌خواستند دست نیافتند، اما زمینه را برای دستیابی محقق نموده‌اند.

دو - تصدیق:

هنوز پیامبر اعظم صلوات الله علیه و آله رحلت ننموده بودند، در بستر بودند، سخن می‌فرمودند، امر و نهی داشتند که فرمان عزیمت همگان به مرزهای غربی [به جز عده‌ای قلیل] توسط ایشان، به بهانه‌ی نگرانی و دلتنگی نقض شد و آنگاه که فرمود: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید، چون می‌دانستند چه می‌خواهد بنویسد، گفتند: «هدیان می‌گوید»!

● - اما این ملت رشد یافته، با عقل، فکر، علم، بصیرت، درایت و البته ایمان و خلوص، به کلام وحی و سنت الرسول صلوات الله علیه و آله توجه کردند، و از اوج عقل و عمق ایمان، صدق الله و صدق الرسول (ص) گفتند، به عهد دائمی و مستمر خود وفادار ماندند، و وفاداری خود را در تمامی عرصه‌ها [نه فقط جنگ و ترور و شهادت]، به اثبات رسانده‌اند و هم چنان ادامه می‌دهند.

سه - ایمان یا اسلام:

مردمان آن زمان، گروه گروه نزد پیامبر اکرم (ص) می‌آمدند و ادعای ایمان به الله جلّ جلاله، معاد، رسول الله (ص)، قرآن کریم و آن چه ایشان می‌فرمود را اظهار می‌داشتند، اما خداوند متعال پاسخ‌شان را داد و فرمود: شما فقط تسلیم یک جریان شده‌اید و هنوز ایمان نیاورده‌اید، و البته همین تسلیم و اطاعت نیز برای شما مفید می‌باشد، اگر واقعاً تسلیم شوید؛ و بالاخره نیز معلوم شد که بسیاری، تا آخر هم ایمان نیاوردند و آن از تسلیم (اسلام) نیز به سرعت خارج شدند:

« قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » (الحجرات، ۱۴)

ترجمه: عرب‌ها (بادیه‌نشینان - که البته اکثر اعراب، همان بادیه‌نشینان بودند) گفتند: «ایمان آورده‌ایم» بگو: «شما ایمان نیاورده‌اید، ولی بگویید اسلام آورده‌ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است! و اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید، چیزی از پاداش کارهای شما را فروگذار نمی‌کند، خداوند، آمرزنده مهربان است.»

● - اما، ملت ما، نه تنها تسلیم اسلام نبودند، بلکه با اجبارهای مستقیم و غیر مستقیم، تسلیم طاغوت‌ها و بچه طاغوت‌ها شده بودند! نه تنها چیزی آنها را مجبور به تسلیم اطاعت از خدا و رسول (ص) نمی‌نمود، بلکه مجبور به

کفر، شرک، عصیان، فسق و فساد هم می‌گردیدند؛ اما، چون "ایمان" به قلب‌هایشان وارد شده بود، انقلاب‌های ارتجاعی را کنار زده و برای "انقلاب اسلامی" به میدان آمدند.

چهار - ولایت و مردم:

نگوید: "فقط پنج شش نفر، در شورایی به نام سقیفه، ولایت الهی را کنار زدند، نقض بیعت کردند، حکومت ولایی را غصب کردند و ...!" خیر، آنها نیز به پشتوانه‌ی حمایت مردمی چنین کردند. اساساً حاکمیت، حکومت و حاکم، بدون پشتوانه‌ی مردمی، نمی‌تواند کاری بکند، حال خواه پیامبر اعظم، امیرالمؤمنین، امام حسن ... یا امام زمان علیهم السلام باشند، یا معاویه، یزید، هارون، مأمون، اباباما، ترامپ و نوچه‌ها و جیره‌خواران آنها. مردم آن زمان، حاکمیت اسلام و حکومت ولیّ امر الهی را نخواستند و اگر پس از ۲۵ سال از انتخاب‌های غلط خود آسیب دیدند، سرخورده شدند و در خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام تجمع کردند که حکومت را بپذیرد نیز به خاطر شخص ایشان بود که می‌دانستند علم، حکمت، بصیرت، درایت، مدیریت و عدل دارد، نه به خاطر ولایت و امامت ایشان. چنان که پس از گذشت ۵ سال، به حکومت معاویه لعنة الله علیه دل خوش کردند و او را "امیرالمؤمنین" خواندند و سپس به یزید همین لقب را دادند و هر دیکتاتور، جلاد، فاسد و فاسقی را امیرالمؤمنین خودشان خواندند!

● - اما، بر ملت مسلمان ما، طاغوت، معاویه و یزید زمان حکومت می‌کرد، با همان سیاست امام‌گشی، مسلمان‌گشی و محو اسلام، ترویج فرهنگ کفر و فساد و ...؛ ولی مردم آنها را از تحت پایین کشیدند و "ولایت الله" و استمرارش در "ولایت فقیه" را برگزیدند. اصل برایشان مهم‌تر از شخص و مصداق و مصادیق بوده و هست. این یک فضیلت بی‌بدیل است.

پنج - شجاعت ایمانی:

مسلمانان زمان امیرالمؤمنین - سیده النساء، فاطمه‌ی زهراء - امام حسین و سیدالشهداء، امام حسین علیهم السلام و پس از آن در دوران ائمه اطهار علیهم السلام، به خوبی عظمت، قدر و منزلت اهل بیت علیهم السلام را می‌شناختند، اما چون از دورن تھی شده بودند، ایمان که هیچ‌گاه به دلشان راه نیافته بود، اسلام‌شان نیز اسلام معاویه‌ای، یزیدی، شمري، هارونی و مأمونی شده بود، و به جای معادگرایی، به اندک چرب و شیرین دنیا دلخوش کرده بودند، شجاعت و استقامت خود را از دست داده بودند و با کمترین تطمیعی، خودفروشی می‌کردند و با کمترین تهدیدی، تغییر مواضع می‌دادند!

● - اما، ملت ما، شجاعت ایمانی یافت، نه به تطمیعی‌ها و وعده‌های پوشالی و توخالی و دروغ غرب و شرق اعتماد کرد و امید بست، و نه از تهدیدها لفظی یا عملی آنها که در جنگ‌ها، ترورها، تحریم‌ها، فتنه‌ها و ... بروز و ظهور یافت، ترسیدند. لذا شجاعانه به میدان آمدند، بصیرانه استقامت کردند، و شجاعانه‌تر به راه خود ادامه

دادند. از همان ابتدا، منطق قرآنی رهبرشان را باور و تصدیق کردند که «امریکا، هیچ غلطی نمی تواند بکند»، و این را به خود و جهانیان به اثبات رساندند؛ تا جایی که ملت های مسلمان و غیر مسلمان دیگر نیز به این حقیقت پی برده اند و به توان قیام برای قسط و عدل، علیه طواغیت عصر و نسل خود، باور و جرأت پیدا کرده اند.

شش - بصیرت و وحدت:

هیچ رشدی، با سطحی نگری و ساده اندیشی به دست نمی آید، به ویژه آن که هر رشدی، موانع و دشمنان خود را دارد؛ پس مستلزم "دوست شناسی و دشمن شناسی" است که آن نیز "بصیرت و درایت" می خواهد. "وحدت" نیز فقط یک کلمه ی شعاری نیست، بلکه یک اراده و عمل جمعی است که بدون جمع شدن حول یک محور، محقق نمی گردد. وحدت، حول محور باطل نیز ممکن است، اما وحدت الهی، محور الهی می خواهد، چنان که فرمود: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ و تحقق و استمرارش نیز مستلزم "نعمت شناسی و قدردانی" است، چنان که در ادامه فرمود: «وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ»؛ و البته همه اینها، مستلزم همان "بصیرت" است. "تجزیه"، همیشه و حتی در آزمایشگاه نیز موجب تضعیف، خرد کردن و سلطه می گردد. تجزیه ی بدن آدمی در خاک، تجزیه ی خاک یک کشور، تجزیه ی یک دین، تجزیه ی یک امت، تجزیه ی یک ملت، تجزیه ی یک فرهنگ یا اقتصاد...، همه برای خرد کردن به منظور سلطه صورت می پذیرد.

مسلمانان صدر اسلام [و حتی قرون بعدی]، هم خودشان ساده، سطحی نگر و بی بصیرت بودند و هم به این صفات رذیله و اخلاق (مواضع) نکوهیده برای فرد و جامعه کشانده می شدند؛ لذا خودشان راه را برای فریب خودشان باز کردند، خودشان خود را دستخوش طوفان شایعه ها و اسیر و غرق امواج جو سازی ها و حتی خرافه ها، اسرائیلیات، اندیشه ها و آمال واهی نمودند و عرصه و امکان را برای تجزیه، حتی تا آنجا که مسلمانان مقابل یک دیگر صف آرای می نمودند و در جنگ های نیابتی (هر چند خود ندادند که در جبهه ی کفر می جنگند)، به جان هم بیفتند و به ریختن خون یک دیگر مباحات کنند و انتظار اجر الهی نیز داشته باشند، چنان که به امید ثواب بیشتر در بهشت، بر بدن بی جان ابی عبدالله علیه السلام می تاختند و یا آن چه امروز داعش و امثال داعش انجام می دهند و انتظار ثواب بیشتر هم دارند!

● - اما، ملت ما، با نیروی ایمان، حول محور قرآن مجید، اسلام ناب محمدی صلوات الله علیه و آله و ولایت الهی تجمع نمود، به "بِحَبْلِ اللَّهِ" معتصم شد، نه به حبل امریکا و انگلیس؛ پس از حکمت و بصیرت برخوردار گردید و به این "وحدت" نایل آمد.

اکنون در کشور ما، با تمامی مشکلات و افت و خیزهایش، به لحاظ دینی، مسلمان و مسیحی - به لحاظ مذهبی، شیعه و سنی - به لحاظ ملی و نژادی، فارس، ترک، عرب، بلوچ و...، حول یک محور هستند و با وحدتی محکم تر از فولاد، در مقابل دشمنان دیرینه ی خود صف آرای کرده اند و از نوامیس دینی، ملی، فرهنگی و

ارضی خود محافظت و البته دفاع می‌کنند، و همین بصیرت و وحدت الهی این ملت است که دشمنانش را به خشمی توأم با ترس و وحشت دچار نموده است.

*- و البته تفاوت‌های اساسی دیگری نیز وجود دارد که حتی اشاره به آنها، در این مجال کوتاه، میسر نمی‌باشد. این ملت، دیگر نه فریب وعده‌ی کیسه‌های پر از زر معاویه را می‌خورد، نه فریب قرآن‌های سر نیزه را. البته ناگفته نماند که "بصیرت"، خوش‌گمانی نیست، پس مستلزم واقع بینی می‌باشد، لذا منکر انحرافات و خطاهای خواسته و ناخواسته، یا درجا زدن‌ها و گاهی چند قدمی به عقب رفتن‌های اختیاری و یا اجباری نیستیم، اما در مجموع "جهت" حق است و "مسیر" راست و درست، پس با صلابت، قدرت، توکل، استقامت، و نیز باور و امید به نصرت الهی که مستمر تجربه نموده‌ایم، پیش می‌رویم.

امام خمینی رحمه الله علیه:

«من با جرأت مدعی هستم که ملت ایران و توده میلیونی آن در عصر حاضر بهتر از ملت حجاز در عهد رسول الله - صلی الله علیه و آله - و کوفه و عراق در عهد امیرالمؤمنین و حسین بن علی - صلوات الله و سلامه علیهما - می‌باشند. آن حجاز که در عهد رسول الله - صلی الله علیه و آله - مسلمانان نیز اطاعت از ایشان نمی‌کردند و با بهانه‌هایی به جبهه نمی‌رفتند، که خداوند تعالی در سوره «توبه» با آیاتی آنها را توبیخ فرموده و وعده عذاب داده است. و آنقدر به ایشان دروغ بستند که به حسب نقل، در منبر به آنان نفرین فرمودند. و آن اهل عراق و کوفه که با امیرالمؤمنین آنقدر بد رفتاری کردند و از اطاعتش سر باز زدند که شکایات آن حضرت از آنان در کتب نقل و تاریخ معروف است. و آن مسلمانان عراق و کوفه که با سیدالشهدا - علیه السلام - آن شد که شد. و آنان که در شهادت دست آلوده نکردند، یا گریختند از معرکه و یا نشستند تا آن جنایت تاریخ واقع شد.

اما امروز می‌بینیم که ملت ایران از قوای مسلح نظامی و انتظامی و سپاه و بسیج تا قوای مردمی از عشایر و داوطلبان و از قوای در جبهه‌ها و مردم پشت جبهه‌ها، با کمال شوق و اشتیاق چه فداکاری‌ها می‌کنند و چه حماسه‌ها می‌آفرینند. و می‌بینیم که مردم محترم سراسر کشور چه کمک‌های ارزنده می‌کنند؛ و می‌بینیم که بازماندگان شهدا و آسیب دیدگان جنگ و متعلقان آنان با چهره‌های حماسه آفرین و گفتار و کرداری مشتاقانه و اطمینان بخش با ما و شما روبه رو می‌شوند. و اینها همه از عشق و علاقه و ایمان سرشار آنان است به خداوند متعال و اسلام و حیات جاویدان. در صورتی که نه در محضر مبارک رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - هستند، و نه در محضر امام معصوم - صلوات الله علیه. و انگیزه آنان ایمان و اطمینان به غیب است. و این رمز موفقیت و پیروزی در ابعاد مختلف است. و اسلام باید افتخار کند که چنین فرزندان تربیت نموده، و ما همه مفتخریم که در چنین عصری و در پیشگاه چنین ملتی می‌باشیم.» (آیین انقلاب اسلامی، ج ۲، ص ۳۶۱)



گوناگون-بهمن ۹۷

چگونه انسان‌های منافق را شناسایی کنیم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

هرگز دنبال این نباشید که چند شاخصه پیدا کنید و سریع دیگران [اشخاص عادی] را به "نفاق" متهم نمایید. شاید بسیاری ساده‌اندیش، کم مطالعه و ضعیف باشند، اما "منافق" نباشند؛ لکن دشمن‌شناسی یک اصل عقلی و دینی است و باید در تعاملات اجتماعی (اعتقادی، فرهنگی و سیاسی)، نفاق و منافق را شناخت. "نفاق" نیز مانند صفات و نیروهای آدمی مثل محبت، غضب، حتی کبر و ...، صفتی است که خداوند متعال در وجود انسان نهادینه نموده است، پس اصلش نه تنها بد نیست، بلکه بسیار هم خوب و لازم است و به قول حکما از صفات کمالیه‌ی انسان می‌باشد؛ [اگر درست به خاطر داشته باشم، شهید مطهری نیز به این تعبیر اشاره داشته‌اند]. چرا که "نفاق" یعنی دو رویی، یعنی "ظاهر و باطن"، یکی نباشند و این توان، در تمامی موجودات نیست. روباه را به لحاظ این توان که می‌تواند خود را به مردن بزند، تا شکار نشود و یا شکار کند، کامل‌تر می‌دانند.

به عنوان مثال: اگر در درون ناراحت هستید، اما در میان خانواده یا جمع دیگری، نه تنها ناراحتی را نشان نمی‌دهید، بلکه خود را خوشحال نیز نشان می‌دهید، به خاطر همان نیروی "نفاق" می‌باشد. یا ممکن است از کسی ناراحت باشید، یا از سخن یا رفتار بزرگی (پدر، مادر، همسر، معلم و ...) خوشتان نیاید، اما به حکم عقل و اخلاق، اصلاً این ناخوشایندی را ظاهر ننمایید، خب این از نیروی "نفاق" است. بدیهی است که اگر این صفت و نیرو در آدمی نبود، همه رسوا می‌شدند؛ چرا که نه هیچ گرفتاری می‌توانست عزت خود را محفوظ بدارد، و نه هیچ خطاکاری می‌توانست یک لحظه در اجتماع حاضر شود و نه کسی که حتی برای لحظه‌ای، اندیشه، ذهنیت یا حتی تصور نادرستی داشته، می‌توانست نزد دیگران سر بلند کند!

محل و موضوع بروز:

باین، خوب و یا بد (مدوح یا مذموم) بودن این صفات، به اصل آنها که آفرینش است، بر نمی‌گردد که هر چه خداوند حکیم آفریده، حتماً ضروری و خیر می‌باشد، بلکه به محل و موضوع و چگونگی ظهور و بروز یا به تعبیری استفاده و مصرف بر می‌گردد، که اختیاری و البته تربیت پذیر می‌باشد.

درست مانند همان مثل چاقو است که هم می‌شود برای عمل جراحی به کار بُرد و هم می‌شود برای تهدید و قتل به کار بُرد.

پس مهم این است که محبت، به چیست و چرا؟ بعضی، به چیست و چرا؟ حرص، به چیست و چرا؟ - چنان که در قرآن مجید فرمود: پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، به ایمان شما مردم "حریص" است - ایمان، به چیست و چرا؟ کفر، به چیست و چرا؟! و همین طور است "نفاق"، که زمان، مکان، موضوع، قصد، نیت و هدفش، تبیین و تعیین کننده‌ی بد یا خوب بودن ظهورش می‌باشد.

نفاق مذموم (بد):

نفاقی که در قرآن مجید، احادیث و روایات، بد و مذموم شمرده است، و در آیات بدان اشاره شده است، نفاق علیه حقیقت، علیه اسلام و مسلمین، و به قصد نفوذ، فریب و ضربه زدن به مسلمانان و انسانیت و بشریت می‌باشد. نفاقی است که برای دشمنی با رشد، هدایت، سعادت و رستگاری بشر می‌باشد. نفاقی است که برای ضربه زدن از داخل و ایجاد انحراف در مسیر رشد و کمال فرد و جامعه می‌باشد.

«الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (التوبة، ۶۷)

ترجمه: مردان منافق و زنان منافق (دو چهره)، همه از یک گروهند! آنها امر به منکر، و نهی از معروف می‌کنند؛ و دستهایشان را (از انفاق و بخشش) می‌بندند؛ خدا را فراموش کردند، و خدا (نیز) آنها را فراموش کرد (و رحمتش را از آنها قطع نمود)؛ به یقین، منافقان همان فاسقانند!

شدت و ضعف:

همان‌گونه که علم، ایمان، تقوا، کفر و ... شدت و ضعف دارد، و یا حب، بغض، حرص، بخل، کبر و ... شدت و ضعف دارد، "نفاق" - که در این بحث منظورمان همان نفاق بد و مذموم می‌باشد - نیز شدت و ضعف دارد و حتی ممکن است که در جایی شدیدتر و در جایی ضعیف‌تر باشد. موضوعش نیز فقط عرصه‌ی دین یا سیاست نمی‌باشد.

ممکن است دو شریک تجاری نسبت به هم نفاق مذموم داشته باشند، یا حتی پسر یا دختری، که هیچ محبت و گرایشی در دلش نسبت به طرف مقابل ندارد، برای فریب و سوء استفاده، به نفاق متوسل گردد؛ و البته "نفاق"

در عرصه‌های گوناگون تعاملات اجتماعی، از جمله اعتقادی، فرهنگی و سیاسی، بسیار بدتر و ضربه زننده‌تر است. آیا هیچ "نفوذی"، بدون "نفاق"، صورت می‌پذیرد؟

اما، در هر حال، نفاق شدت و ضعف مرتبه دارد، به قول امام خمینی رحمه الله علیه (نقل به مضمون): «ببینید آن که می‌گویید هستید، اگر نیستید، منافقید»؛ و این درسی است که بدانیم ابتدا باید "نفاق مذموم" را در خودمان جستجو کنیم و اگر آثاری یافتیم، اصلاح نماییم؛ و البته هر چه مقام و منصب و موقعیت اجتماعی بالاتر و حساس‌تر باشد، ضعیف‌ترین مراتب نفاق با مردم نیز بسیار شدید و خسران‌آور خواهد بود.

ظاهر گویا و معرفی نیست:

هر مرد فاسق و ظالمی، می‌تواند ریش بگذارد و انگشتر عقیق و فیروزه به انگشت نماید و یا با عبا و عمامه، و یا کت و شلوار مرتب در میان اجتماع حاضر گردد؛ و هر زن فاسق، ظالم و مکاری نیز می‌تواند با مرتب‌ترین و وزین‌ترین پوشش‌ها در جامعه حاضر گردد؛ بنابراین، ظاهر به هیچ وجهی گویا نمی‌باشد. ظاهر کدام یک از فراعنه، دیکتاتورها، خونریزها، مستکبران و ظالمان عالم بد بوده است؟! ظاهر فرعون آن قدر به نظر خودش خوب بود که به آن، به عنوان دلیل بر حقانیت خودش استدلال می‌کرد و ظاهر حضرت موسی علیه السلام را دلیل بر بطلان دعوتش قلمداد می‌نمود. نه ظاهر معاویه و یزید لعنة الله علیهما بد بود، نه شمر و خولی، نه ظاهر چنگیز و هیتلر بد بود، و نه ظاهر هارون و مأمون، نه ظاهر پادشاهان، نه ظاهر رؤسای جمهور یا نخست‌وزیران امریکا و اروپا؛ اما اکثراً جاهل، متکبر، ظالم و جلاد بوده و هستند. حتی خداوند خالق، در مورد این دسته از بندگان می‌فرماید که ظواهرشان چنین به تو می‌نماید که لابد اهل فهم، شعور، منطق، استدلال، سخن و موضع حق هستند، اما باطن‌شان، اهداف و راه‌شان، حیوان و بدتر از آن است. ظاهر کدام یک از نمایندگان سازمان ملل، شورای امنیت، رؤسای پنتاگون یا سیا (CIA) بد است؟ مگر ظاهر موشه دایان بد بود و یا ظاهر نتانیاهو بد است؟!

«أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» (الفرقان، ۴۴)

ترجمه: آیا گمان می‌بری بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند؟! [نه]، آنان فقط همچون چهارپایانند، بلکه گمراه‌ترند!

قول و فعل [گفتار و کردار]:

بنابراین، بهترین و تنها راه شناخت "منافق"، همان گفتار و کردار (ادعا و عمل) آنهاست که گاه از تطبیق با یک دیگر معلوم می‌شود، و گاه گفتار و حتی "لحن سخن" به تنهایی، آشکار کننده‌ی "نفاق" می‌گردد. مثل این که رییس جمهور امریکا، از یک سو بگوید که حامی مردم ایران است، و از سوی دیگر بگوید: تمامی این فشارها، برای تأدیب و تنبیه مردم است، تا دست از حمایت بردارند!

سخن دوش، راست و درست و صادق است، اهداف سیاست‌ها و عملکردهایش را تشریح می‌کند، پس گفتار اولش منافقانه است. و از این نمونه‌ها در سطح جهان و حتی در داخل، بسیار داریم.

« وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ » (محمد صلوات الله علیه و آله، ۳۰)

ترجمه: و اگر ما بخواهیم آنها را به تو نشان می‌دهیم تا آنان را با قیافه‌هایشان بشناسی، هر چند می‌توانی آنها را از طرز سخنانشان بشناسی؛ و خداوند اعمال شما را می‌داند!

تقوا:

اما در عین حال، آن چه سبب تشخیص و تمیز انسان صادق از منافق، یا فعل و قول صادقانه از منافقانه می‌گردد، همان "تقوا" می‌باشد که چون سپر و نور عمل می‌کند. هر چه تقوا در انسان کمتر باشد، قوه تشخیص و تمیزش ضعیف‌تر می‌شود و هر چه بیشتر باشد، قوه‌ی تشخیص و تمیزش، قوی‌تر می‌گردد، چون بصیرت می‌یابد. گاه یک متقی، از یک موضع‌گیری و یا حتی یک کلمه، که ظاهرش نیز بد به نظر نمی‌آید، "نفاق و توطئه" را تشخیص می‌دهد؛ هر چند گوینده، ظاهری آراسته داشته باشد، روحانی باشد، مسئول یا حتی رئیس جمهور یک کشور اسلامی مثل ایران باشد؛ ادعای مسلمانی، علم، تقوا، پابندی به اصول و فروع اسلام، به قانون اساسی یا قوانین، به پذیرش و تبعیت از ولایت فقیه، همراهی با مردم و ... داشته باشد. ندیدید تا آقای خاتمی، شعار "مردم سالاری" سر داد، امام خامنه‌ای، آن را به "مردم سالاری دینی" اصلاح نمود؟ و صدها نمونه‌ی دیگر از امام خمینی رحمة الله علیه و امام خامنه‌ای، و سایر مؤمنان اهل ایمان، تقوا، علم، حکمت و بصیرت؟! و

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » (الأنفال، ۲۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر از خدا پروا دارید برای شما [نیروی] تشخیص [حق از باطل] قرار می‌دهد و گناهانتان را از شما می‌زداید و شما را می‌آمزد و خدا دارای بخشش بزرگ است. امام خمینی:

«اینطور نباشد که ما بگیم و نکنیم؛ اینطور نباشد که ما دعوت به اتحاد بکنیم و عمل‌مان بر خلاف باشد، اینطور نباشد که ما در روزنامه‌هایمان دعوت به اتحاد بکنیم، و عمل‌مان غیر از آن باشد. معنی منافق همین است، چیزی را می‌گوید و خودش عمل نمی‌کند، شما را دعوت به خیر و صلاح می‌کند و خودش خیر و صلاح ندارد، شما را دعوت به اسلام حقیقی می‌کند و خودش آن را نمی‌خواهد، شما را دعوت به اتحاد می‌کند، و خودش دنبال این نیست که اتحاد را ایجاد کند، شما را از نفاق پرهیز می‌دهد و خودش اینطور نیست.»

« آن که ما امروز مبتلای به آن هستیم و آن دسته منافقینی که اظهار اسلام می کنند و کمر اسلام را می خواهند بشکنند. کار مسلمانان با اینها مشکل است. حل مسئله اینها بسیار مشکل است... »

آنهایی که الان ما مبتلا به آنها هستیم که مردانه نمی آیند به میدان بگویند که آقا ما اسلام را نمی خواهیم. مردانه نمی آیند به میدان و بگویند که اسلام برای سابق بوده، حالا دیگر به درد نمی خورد! با اینها باید ما چه بکنیم؟

حل مسئله منافقین از اعظم مشکلاتی است که برای ملت ما و برای اسلام از اول بوده. با معاویه باید چه کرد که امام جماعت است؟!*

تفاوت ایمان و باور چیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

خوب است که از تفاوت شان پرسیدید؛ چرا که آنقدر به هم نزدیک هستند و در یک دیگر اثر مستقیم دارند، که بسیاری هر دو را یک چیز دانسته و به یک معنا، قلمداد می نمایند و حتی "اعتقاد" را نیز به همین معنا می دانند.

ایمان:

ایمان، همان طور که از اسمش پیداست، از "امن" گرفته شده است. یعنی کسی یا چیزی که انسان خودش را در پناه او، در امنیت ببیند.

بنابراین، اگر چه "مؤمن"، اسم خداوند متعال است، چرا که "امن" بودن، مستلزم برخورداری از کمال و غنا، در حد "سبوحیت" می باشد، یعنی هیچ گونه نقص، عیب، کاستی و نیستی که همه موجب نیاز می گردند، در او نباشد؛ و خداوند سبحان به خودش مؤمن است، یعنی کمال و غنا را از بیرون خود نمی گیرد، منزله و میرای از نیاز است، هستی و کمال محض است و هر چه غیر اوست، مخلوق و بالتبع ناقص، فقیر و نیازمند است؛ از آنجا که خداوند سبحان "حق" است و انسان باید تجلی اسماء حق باشد، چون امنیت خود را در جرگه توحید و رحمت خدا می بیند، این اسم خدا در او تجلی می کند و به او نیز "مؤمن" گفته می شود.

اما، در معنای عام، هر کسی ممکن است امنیت خود را در پناه هر کسی و یا هر چیزی ببیند، پس "مؤمن" به او (آن) می شود و هیچ ضرورتی ندارد که گمان شود فقط به ایمان آوردندگان به خداوند متعال و معاد، "مؤمن" گفته می شود.

به این معنا، در قرآن کریم، به دفعات تصریح و تذکر داده شده و تعلیم گردیده است. به عنوان مثال: در میان آیات مربوطه، به دو دسته از ایمانهای باطل می شود اشاره نمود:

الف - ایمان به "جبت و طاغوت":

شیوع ایمان به "جبت و طاغوت"، بیشتر از شیوع سایر ایمان‌های باطل می‌باشد، چنان که حتی بسیاری از اهل کتاب (مسلمان، مسیحی، یهودی و ...)، گرفتارش می‌شوند.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا» (النساء، ۵۱)

ترجمه: آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (خدا) به آنان داده شده، (با این حال)، به «جبت» و «طاغوت» ایمان می‌آورند، و درباره کافران می‌گویند: «آنها، از کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت یافته‌ترند»؟! به هر گونه بُئی [چیزی که هدف گرفته می‌شود، غایت آمال می‌گردد و به آن وابستگی محض پیدا می‌شود و همه گشایش‌ها و نعمات از او دانسته می‌شود]، چه مجسمه باشد، یا هوای نفس، بُت گفته می‌شود. حتی پول و یا حتی علم نیز ممکن است برای برخی "بُت" شوند.

"طاغوت" به هر بت پرستی گفته می‌شود، چرا که همین بت پرستی [هر چند بتش چون ابلیس لعین، هوای نفس خودش باشد]، خود طغیان و گردنکشی در مقابل اوست.

بنابراین فرمود: برخی به "جبت و طاغوت" ایمان می‌آورند، اگر چه مسلمان و یا اهل کتاب باشند! و بدتر آن که به رغم موحد و اهل کتاب بودن، می‌گویند: «اینها از کسانی که به خدا ایمان آورده و به کمال حقیقی هدایت شده‌اند، خیلی بهترند»!

مصدق بارزش، همین غرب‌زدگی و یا شرق‌زدگی هاست. با آن که خدا دارند، معتقد به قیامت می‌باشند، مسلمان، مسیحی، یهودی و یا پیرو سایر ادیان الهی هستند، کتاب خدا را در دست دارند، چه بسا نماز نیز می‌خوانند، روزه، حج و سایر احکام را نیز رعایت می‌کنند، باز هم "امنیت" خود را در پناه "جبت و طاغوت" زمان خود می‌بینند و در نهایت نیز می‌گویند: «این امریکایی‌ها، اروپایی‌ها، ژاپنی‌ها، چینی‌ها و ...، خیلی هم بهتر از مؤمنان می‌باشند»! و این "غریبه پرستی و خودناباوری"، سبب می‌گردد تا به نیروها و امکانات داخلی اعتماد نکنند، تلاش کنند خود را به "جبت و طاغوت" نزدیک‌تر کنند، نزد آنها محبوب‌تر واقع شوند، تا شاید در پناه آنها، امنیتی یابند!

ب - ایمان به اجنه (شیطان پرستی):

نوع دیگر از ایمان‌های باطلی که در قرآن کریم بدان تصریح شده است، همان شیطان پرستی و ایمان به جن می‌باشد. اگر چه گروه‌ها و فرقه‌های "شیطان پرست" در جهان بسیارند و البته در این نیم‌قرن اخیر نیز به صورت علنی در امریکا و اروپا، اعلام حضور، فعالیت و تبلیغات می‌کنند، و حتی نقاشی‌ها و خالکوبی‌هایی (تتوهای) روی بدن یا لباس خود حک می‌کنند که نشان از شیطان پرستی آنها داشته باشد، و گروه‌های موسیقی، یا فیلم‌های بسیاری در همین راستا می‌باشند، و حتی برخی با جراحی پلاستیک، چشم یا گوش خود را به شبیه صورت خیالی

ابلیس لعین می‌کند؛ اما برای معرفی شیطان پرستی نظری و عملی، در قالب یک تشکیلات بزرگ، باید به "فراماسون" اشاره نمود که سازمان و تشکیلات شیطانی برای سلطه و اداره‌ی جهان بشریت می‌باشد. بسیاری از سردمداران سیاسی و اقتصادی و حتی علمی و فرهنگی جهان، جهان وابسته به این تشکیلات می‌باشند، و حتی در بیشتر شهرهای بزرگ آمریکا و اروپا، نمادی تحت عنوان "ستون شیطان"، در یک میدان بزرگ بنا شده است و

....

پس شیطان پرستی و بندگی و عبادت شیطان، و نیز "ایمان به شیطان، که آحاد آن از جنس جن و انس می‌باشند"، نوع دیگری از ایمان‌های باطل می‌باشد.

خداوند متعال در قیامت، ملائکه را می‌آورد و می‌پرسد: آیا شما اینها را به عبادت خود دعوت کردید و آیا اینها شما را می‌پرسیدند؟ آنها پاسخ می‌دهند؛ خیر، جن‌هایشان را می‌پرستیدند، چون به آنها "ایمان" داشتند؛ یعنی خود را در پناه آنها در امنیت می‌دیدند:

«قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيِّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ» (سبأ، ۴۱)

ترجمه: می‌گویند منزه‌ی تو سرپرست ما تویی نه آنها بلکه جنیان را می‌پرستیدند بیشترشان به آنها اعتقاد داشتند. پس، "ایمان"، مختص به ایمان به حق، که همان ایمان به الله جلّ جلاله و معاد می‌باشد، نمی‌گردد، بلکه به هر چیزی که آدمی خود را در پناه او در امنیت ببیند، اطلاق می‌گردد.

باور:

"باور"، همان اندیشه‌هایی است که منجر به "اعتقاد" آدمی می‌شود، یعنی شناختی که با جان آدمی، گره بخورد، عقد و اعتقاد ایجاد می‌نماید.

بنابراین، می‌توان گفت که مرحله نخست "تفکر" است [چه درست و چه نادرست]، سپس "شناخت" ایجاد می‌شود [چه صحیح و چه ناصحیح]، سپس "باور" پدید می‌آید، یعنی آن شناخت و علم چنان یقینی می‌شود که "عمل" بر اساس آن انجام می‌پذیرد (عقل عملی)، سپس این باور یقینی در قلب (جان)، جای می‌گیرد و "اعتقاد" می‌شود و سپس نوبت به "ایمان" می‌رسد. چنان که در مورد ادعای ایمان برخی از اعراب، فرمود: نگویید: ایمان آوردیم که ایمان هیچ‌گاه به قلب‌های شما وارد نشد، بلکه بگویید: اسلام آوردیم. یعنی چیزی را شناختیم و باور کردیم و در عمل تسلیم شدیم.

بنابراین، شناخت و باور داشتن چیزی، هر چند صحیح و درست باشد، دلیل بر "ایمان" آوردن به آن (امنیت خود را در پناه آن دیدن) نمی‌گردد. به عنوان مثال:

- - ابلیس لعین، خودش وجود خدا و معاد را باور داشت و حتی برای انحراف بندگان، به عزت خدا قسم خورد، اما ایمان نیاورد.

- - ما علم و باور یقینی داریم که ابلیس و سایر شیاطن جنّ و انس لعین هستند و با انسان دشمنی دارند؛ پس به آنها "ایمان" نداریم.
 - - ما علم و باور یقینی داریم که نظام سلطه، به سرکردگی امریکا، مستکبر، ظالم و جنایتکار است؛ پس هیچ‌گاه امنیت خود را در پناه این نظام نمی‌دانیم و نمی‌بینیم.
 - - ما علم و باور یقینی داریم که "علم"، نور عقل است و سبب شناخت، رشد و تعالی بشر می‌گردد، اما به موازات آن، علم و باور یقینی نیز داریم که "علم" به تنهایی "امنیت‌بخش" نمی‌باشد و اگر "تزکیه" مقدم بر آن نگردد، همین "علم" خودش "حجاب اکبر" می‌گردد و خودش ابزاری برای ظلم و جنایت می‌شود.
 - - ما علم و باور یقینی داریم که "ثروت" یا همان بنیه‌ی اقتصادی، چه برای فرد و چه برای جامعه و ملت، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌باشد، اما الزاماً امنیت بخش نیست، چرا که همین نظامات سرمایه‌داری - امپریالیسم - کمونیسم و ... هستند که فقر و نکبت را بر جهان حاکم نموده‌اند؛ پس ما "اقتصاد را یک اصل مهم" می‌دانیم، اما "زیربنای" همه چیز و "ربّ العالمین" نمی‌دانیم، چنان که شهوت جنسی را مانند فروید و فریدویسم، زیربنای همه چیز و ربّ نمی‌دانیم.
- پس ما به آنها "ایمان" نداریم، بلکه به "الله جلّ جلاله" ایمان داریم، ایمان ما به حق است و هر چه که حق باشد، اما "ایمان" آنها به همین چیزهاست « **يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ** »!

کفر:

- نقطه مقابل ایمان، "کفر" است. پس کسی که به الله جلّ جلاله و حق و آن چه که حق است، ایمان می‌آورد، حتماً به جبت، طاغوت و آن چه که باطل است، کفر می‌ورزد؛ و آن که به آنها ایمان می‌آورد، به خداوند متعال، معاد، اسلام، قرآن مجید و هر چه که حق است، کفر می‌ورزد.
- خداوند متعال، بندگان را به ایمان به خودش و کفر به طاغوت دعوت می‌کند، و شیطان و شیاطین، انسان را به ایمان به طاغوت و کفر به خداوند متعال دعوت می‌کنند.
- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» ()
- ترجمه:** ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به خدا و پیامبرش، و کتابی که بر او نازل کرده، و کتب (آسمانی) که پیش از این فرستاده است، ایمان (واقعی و بیشتر و عیق‌تر) بیاورید؛ کسی که به خدا و فرشتگان او و کتاب‌ها و پیامبران او و روز واپسین کفر بورزد، در گمراهی دور و درازی افتاده است.
- «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» (الحشر، ۱۶)

ترجمه: کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت: «کافر شو (تا مشکلات تو را حل کنم)!» اما هنگامی که کافر شد گفت: «من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالمیان است بیم دارم!»

www.x-shobhe.ir



تاریخ-بهمن ۹۷

چرا دفن پنهانی؟! آیا هیچ خبر، اثر و نشانه‌ای از قبر حضرت فاطمه زهراء علیها السلام وجود ندارد -

چرا؟!>

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

علت این که ایشان به امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت نمودند که "مرا شبانه دفن کن"، اطلاع از مقاصد و فتنه‌های شومی بود که می‌توانست به این بھانه علیه اسلام ناب، ولایت و جامعه مسلمانان صورت پذیرد.

حضرات معصومین علیهم السلام، همگی "حجت الله و ولیّ الله" می‌باشند و رسالت "ولیّ الله" این است که اسلام حقیقی و ناب را معرفی نموده و از آن دفاع نماید تا همیشه راه برای هدایت باز باشد، و کار "حجت الله" این است که حجت را بر همگان آشکار و تمام نماید.

بنابراین، تمامی تصمیمات، بیانات، مواضع و وصایای آنان، ضمن ابلاغ، معرفی و حفاظت از دین خدا، راه را نشان می‌دهد و حجت را تمام می‌کند؛ در هر کلام، موضع و وصیت آنان، پیام‌های آشکار و نیز پیام‌های پنهانی وجود دارد که اهل "نظر و بصیر"، آن پیام‌ها را به خوبی دریافت می‌کنند و راه می‌یابند.

امروز پس از گذشت ۱۴ قرن، می‌پرسید: «این وصیت برای چه بود و چرا قبر پنهان باشد؟» و جا دارد که پرسیده شود: «چرا امیرالمؤمنین علیه السلام نیز پنهانی دفن شدند و قبر ایشان نیز تا ۱۵۰ سال پس از شهادت، پنهان بود؟!>

بی‌تردید، بدون مطالعه‌ی هیچ کتابی، عقل سلیم پاسخ می‌دهد که جوّ عمومی دولت (حکومت) و ملت، علیه ایشان بوده است و حال آن که همگی ادعای مسلمانی داشتند و خواص خود را از نزدیک‌ترین صحابه معرفی می‌نمودند! و این آشکارسازی، خودش همان پیام پنهان و اتمام حجت عمیق در وصیت این دو معصوم علیهماالسلام، برای دفن پنهانی می‌باشد.

پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، هنوز در قید حیات بودند که در حضورشان، امرشان را اطاعت نکردند و گفتند: «هدیان» می‌گوید! هنوز دقایقی از رحلت‌شان نگذشته بود که سقیفه تشکیل دادند، بیعت تازه منعقد

شده‌ی خود را نقض کردند، و افسار حکومت را غاصبانه به دست گرفتند و سرنوشت مسلمانان را برای همیشه تغییر دادند! هنوز سه چهار روز بیشتر از رحلت نگذشته بودند که به خانه‌ی ایشان یورش بردند و آن شد که شد! مگر همین مردم، [العیاذ بالله]، به امام حسن علیه السلام، "مذل المؤمنین = ذلیل کننده مؤمنان" می گفتند و به معاویه لعنة الله، «خال المؤمنین = دایی مؤمنان و امیرالمؤمنین» می گفتند! مگر جسد مبارک امام حسن علیه السلام را روی تابوت، به تیر نبستند تا در جوار جدشان دفن نگردند، و مگر بر جسد مبارک امام حسین علیه السلام نتاختند؟! اینها همه به حسب ظاهر مسلمان بودند، به سران خود، خلیفة الله، خلیفة الرسول (ص) و امیرالمؤمنین می گفتند؛ امامان را می کشتند تا به بهشت روند!

پس حضرت فاطمه علیها السلام می دانستند که این دشمنان با حمایت مردم عوام، یا به جسد ایشان اهانت خواهند نمود [مانند آن رفتاری که با ابدان مبارک امام حسن و امام حسین علیهما السلام کردند]، و یا مصادره به مطلوب می نمایند. بدن را تشییع و به خاک می سپردند، مجلس عزا هم می گرفتند، تا آن چه در زمان حیات کردند فراموش شود و حق تا آخر الزمان، دفن و پنهان گردد!

● - حکومت و مردم، از یک سو گمان می کردند که بدن مطهر ایشان در بقیع دفن شده است، و از سویی دیگر گمان می کردند که دیگر شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام زنگ زده است و خودش ناتوان و گوشه گیر شده است! لذا به بقیع ریختند و گفتند: خاک بقیع را آن قدر زیر و رو می کنیم تا مزار دختر رسول خدا (ص) را بیابیم، جنازه را بیرون می کشیم، خودمان از اول غسل و کفن می نماییم و دفن می کنیم! چرا که نه تنها تمامی طرح‌ها و توطئه‌هایشان با این وصیت و عمل به آن خنثی شده بود، بلکه این دفن پنهانی در نیمه شب، پیام‌های آشکار و پنهان بسیاری برای مردم آن زمان و سایرین در طول زمان داشته و دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام از قصد تخریب بقیع با خبر شدند، لباس زرد رزم خود را پوشیدند، شمشیر را برداشتند و به بقیع آمدند. ابوبکر، عمر و بسیاری از مردم نیز آمده بودند که با ۴۰ قبر جدید مواجه شدند و می خواستند همه را بشکافند!

حضرت، در حالی که برافروخته شده بودند، به آنها گفتند (مضمون): «اگر نوک تیشه‌ای به زمین بخورد و از این قبرها یک سنگ جا به جا شود، شمشیر را بر شما مسلط خواهم کرد [همه شما را خواهم گشت]. بسیاری از بقیع بیرون رفتند، اما عمر فرصت همراهی مردم و تنهایی علی (ع) را مناسب دید و جلو آمد و فریاد برآورد: «یا ابالحسن، تو را چه شده؟ به خدا قسم که قبرش را نبش می کنیم و بر بدن او نماز می خوانیم!» امیرالمؤمنین، یقه‌ی او را گرفت و به زمین کوبید، و فرمود:

«حق خودم را رها کردم، از ترس این که مردم از دین برگردند، اما قبر فاطمه [هرگز]! قسم به آن که جان علی به دست اوست، اگر یک سنگ در بقیع جا به جا شود، زمین را از خون شما سیراب می‌کنم. اکنون اگر می‌خواهی اقدام کن، من اگر شمشیر بکشم، آن را غلاف نمی‌کنم، مگر با گرفتن جان تو.»

عمر بر زمین افتاده بود و علی بالای سرش آماده بود و کار به جایی رسید که ابوبکر وساطت کرد و گفت: «یا ابالحسن، به حق رسول الله و فاطمه، از او دست بردار و ما قول می‌دهیم آن چه تو را خوش نیاید، انجام ندهیم.» (۱)

همین واقعه، نشان داد که سکوت ایشان نیز از زنگ زدگی شمشیر یا تنهایی، یا ترس و انزوا نبود، بلکه مصلحت اسلام و مسلمین در طول زمان بود.

خبر و شواهدی از محل قبر:

هر چیزی و هر امری، ظاهر و باطنی دارد. باطن قبور پیامبر اکرم و اهل بیت معظمش علیهم السلام نیز قلب‌های اهل ولایت، مؤمنان و اهل معرفت، محبت و مودت به آنان می‌باشد و این استعاره نیست، بلکه یک حقیقت است.

چرا دل که به یاد آنها می‌افتد، آن تحول نورانی ایجاد می‌گردد؟ چون غبار غفلت کنار زده می‌شود، باطن قبر آشکار می‌شود و ملائک، انبیا و اولیا، به قلب مؤمن، برای زیارت آن قبر می‌آیند، پس قلب نورانی و متحول می‌گردد.

اما محل قبر ظاهری نیز برای اهل "نظر و بصر" آشکار است و می‌دانند که در کنار قبر رسول الله صلوات الله علیه و آله می‌باشد، اما برای بقیه باید همین قدر معلوم باشد که بگویند: «در هر حال در مدینه است، و مکانش نیز یا همان حرم رسول الله صلوات الله علیه و آله می‌باشد که خانه‌ی ایشان بود، و یا بقیع. و چون امیرالمؤمنین علیه السلام چنان برخوردی در شکافتن قبور بقیع نمود، لابد همان جاست!»

اما اهل معرفت، محبت، مودت و مطالعه، توجه دارند به این که فرموده‌اند: «هنگام دفن، دستان مبارک پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، از قبر بیرون آمد و جسد مطهر دخترشان را تحویل گرفت». و اگر برخی این معانی را قبول نداشته باشند، و حتماً مستندات بخواهند، توجه می‌کنند که امیرالمؤمنین علیه السلام، هنگام دفن فرمودند:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَ عَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكِ وَ السَّرِيْعَةِ اللَّحَاقِ بِكَ قَلًّا يَا رَسُولَ اللَّهِ عَن صَفِيْنَتِكَ صَبْرِي وَ رَقِّ عَنْهَا بَجَلْدِي إِلَّا أَنَّ فِي التَّأْسِي لِي بِعَظِيْمِ فُرْقَتِكَ وَ فَادِحِ مُصِيْبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزُّ فَلَقَدْ وَسَدْتُكَ فِي مَلْحُوْدَةِ قَبْرِكَ وَ فَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَ صَدْرِي نَفْسُكَ فَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ...» (نهج البلاغه، ترجمه دشتی:

ترجمه: سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، سلامی از طرف من و دختری که هم اکنون در جوارت فرود آمده و خیلی زود به شما رسیده است ای پیامبر خدا، صبر و بردباری من با از دست دادن فاطمه علیها السلام کم شده، و توان خویشنداری ندارم اما برای من که سختی جدایی تو را دیده ام، و سنگینی مصیبت تو را کشیده ام، شکیبایی ممکن است. این من بودم که با دست خود تو را در میان قبر نهادم، و هنگام رحلت، جان گرمی تو میان سینه و گردنم پرواز کرد (پس همه ما از خداییم و به خدا باز می گردیم) پس امانتی که به من سپرده بودی برگردانده شد، و به صاحبش رسید، از این پس اندوه من جاودانه، و شبهایم، شب زنده داری است، تا آن روز که خدا خانه زندگی تو را برای من برگزیند. به زودی دختری تو را آگاه خواهد ساخت که امانت تو چگونه در ستمکاری بر او اجتماع کردند، از فاطمه علیها السلام بیس، و احوال اندوهناک ما را از او خبر گیر، که هنوز روزگاری سپری نشده، و یاد تو فراموش نگشته است. سلام من به هر دوی شما، سلام وداع کننده ای که از روی رضایت یا آزرده گی سلام نمی کند. اگر از خدمت تو باز می گردم از روی خستگی نیست، و اگر در کنار قبرت می نشینم از بدگمانی بدانچه خدا صابران را وعده داده نمی باشد.

۱- نقل این وقایع، در کتب اهل تشیع و تسنن به تواتر و بسیار زیاد است، از جمله:

مستدرک سفینه البحار، ج ۸، ص ۲۴۸ - مصباح الانوار، ص ۲۵۹ - علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۸۵ - کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۷۳ و ...

● - در عین حال، قبر مطهر ایشان، هم چنان پنهان است تا پیامش هم چنان رسا باشد؛ چرا که معلوم نیست محدوده ی "جوار" کجاست؟ خانه ی خودشان، کنار مدفن پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، یا میان خانه و منبر، همه "جوار" است. پس کسی نمی تواند در یک نقطه ای از آن محدوده بایستد و با اطمینان بگوید: دقیقاً همین جاست؛ و این پنهانی، تا زمان ظهور فرزندشان، حضرت امام مهدی علیه السلام، ادامه خواهد داشت.

پیامبر اکرم (ص) چند فرزند داشتند؟! از حضرت خدیجه چند فرزند؟! استاد دانشگاهی مدعی شد که ایشان از حضرت خدیجه (س) سه دختر داشتند و حتی یکی را به عقد یک شخص کافر درآوردند؟! البته این ادعا، با واسطه به من رسید وگرنه سند مطالبه می کردم. لطفاً صحت و سقم را مشخص بفرمایید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

استاد، شغلش استاد است، اما هر چه که بگوید، الزاماً عالمانه و استادانه نیست، و گاه حتی هدفدار و مغرضانه است.

کار درست، عقلانی و منطقی، همین سند خواستن در برابر هر ادعایی می‌باشد؛ به ویژه از استادان پُر مدعایی که خود را سند می‌دانند و همین طوری روی هوا حرف می‌زنند!

البته، "سند"، با برهان و دلیل فرق دارد؛ پذیرش برهان و دلیل، کار عقل است، چه سند مکتوبی برای آن باشد یا نباشد؛ ولی "سند"، برای "نقل" است؛ لذا به صرف "سند" داشتن نیز نمی‌توان اکتفا نمود و پذیرفت و برای همین گفته‌اند که حتی در مورد احادیث و روایات، ابتدا انطباق با وحی و عقل شرط است، و سپس به سند و وثوق آن توجه می‌شود.

بنابراین، صرف این که سند بیاورند که در کتابی چنین نوشته شده، حجت نمی‌باشد، به ویژه در مورد وقایع تاریخی؛ بلکه موثق بودن و معتبر بودن نویسنده - وثوق سلسله ناقلین - کثرت اقوال مشابه، از سوی سایر مورخین و ...، همه شرط است.

● - پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، جمعاً هفت فرزند داشتند که به غیر از یکی از پسران، به نام ابراهیم که از "ماریه" بود، مادر مابقی (شش فرزند) حضرت خدیجه علیها السلام بوده‌اند.

● - شیخ صدوق در کتاب «خصال» آورده است: از حضرت خدیجه برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) شش فرزند به دنیا آمد: قاسم، عبدالله، ام کلثوم، رقیه، زینب و فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و یک پسر هم از ماریه برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به دنیا آمد. (بخار الانوار، ج ۲۲ ص ۱۵۱ ح ۳ چاپ بیروت).

یک - اولین فرزند پیامبر اکرم، صلوات الله علیه و آله، "قاسم" نامیده شد. او پیش از بعثت، از حضرت خدیجه علیها السلام، در شهر مکه به دنیا آمده بود و در سن دو سالگی نیز وفات یافت.

دو - پس از قاسم (ع)، دختر اول ایشان در سن سی سالگی، از حضرت خدیجه علیها السلام به دنیا آمد که او را "زینب" نام گذاشتند. وی پیش از اسلام، به ازدواج پسرخاله خود «ابو العاص بن ربیع» درآمد و پس از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.

سه - پس از زینب، دختری از همان مادر در مکه تولد یافت که او را "رقیه" نامیدند. او پیش از اسلام به عقد پسر عمویش «عتبه بن ابی لهب» درآمد و پس از بعثت و نزول سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي هَبٍ وَتَبَّ» و البته پیش از عروسی، به دستور ابو لهب و همسرش «ام جمیل» طلاق صورت گرفت و سپس به عقد «عثمان بن عفان» درآمد. وی در هجرت اول مسلمانان به حبشه، به همراه همسرش هجرت کرد و سپس به مکه بازگشت و به مدینه هجرت کرد؛ و در واقع در هر دو هجرت بزرگ، شرکت داشت. او در سال دوم هجرت، سه روز بعد از بدر، همان روزی که مژده فتح بدر به مدینه رسید، وفات یافت.

چهار - فرزند بعدی پیامبر اکرم و خدیجه کبرا (ع)، دختری بود که "ام کلثوم" نام گرفت. او نیز در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد پسر عموی دیگر، به نام «عتیبه بن ابی لهب» درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از «عتیبه» جدا شد، و در سال سوم هجرت به ازدواج «عثمان بن عفان» درآمد، و در سال نهم هجرت وفات کرد.

پنج - فرزند پنجم این دو بزرگوار، پسری بود که او را "عبدالله" نامیدند و او را «طاهر و طیب» لقب دادند، چرا که اولین پسر، پس از بعثت بود، اما او نیز در همان سنین کودکی (نوزادی) درگذشت.

شش (کوثر) - پس از درگذشت عبدالله به عنوان دومین پسر، یکی از کفار معروف به نام "عاص بن وائل" به سرعت در تمام مکه شایع کرد که «محمد ابتر (بی اولاد، بی عقبه، بی نسل) است و هیچ فرزند پسری از او زنده نمی ماند». متعاقب این شایعه، سوره کوثر نازل گردید که ضمن بشارت به «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» خبر داد که «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ؛ یقیناً دشمن تو، خودش بی نسل و تبار است».

خداوند منان، دختری به حضرات محمد و خدیجه علیهما السلام عطا نمود که مقرر شد نامش "فاطمه" باشد و خودش سیده النساء العالمین، و امّ الائمہ علیهم السلام گردد.

هفت - تنها فرزند پیامبر اعظم صلوات الله علیه و آله که مادرش حضرت خدیجه علیها السلام نبود، پسری بود که در سال هشتم هجری به دنیا آمد و او را "ابراهیم" نامیدند. مادر ایشان، "ماریه ی قبطیه" نام داشت که از دختران ملوک مصری بود. وی نیز در سال دهم هجری (برخی در ۱۶ ماهگی و برخی هجده ماهگی گفته اند) درگذشت؛ و به نقل دیگری: «پس از یک سال و ده ماه و هشت روز، از دنیا رفت و در بقیع در کنار قبر عثمان بن مظعون (درگذشته ۲ق) دفن شد» (ابن سعد، الطبقات الکبری، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۱۱۴؛ بلاذری، انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۴۵۰).

خطاها و اغراض:

- - برخی "طاهر و طیب" را پسری دیگر، و یا حتی دو پسر دیگر برشمرده اند، در حالی که طبق اسناد موثق تاریخی، این دو نام، القاب و کنیه های یک پسر (عبدالله) بوده است.
- - برخی دخترانی که با نامی مشابه (مانند فاطمه و ام کلثوم، دختران سوده و خواهر زادگان حضرت خدیجه کبرا علیها السلام) و به صورت مستقیم تحت سرپرستی پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله بودند را دختران بلافضل ایشان قلمداد نمودند و گاه تاریخ زندگی، ازدواج و وفات این دختران را با یک دیگر مخلوط نمودند.
- - برخی دیگر، بیمارند «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»! این عده یا اصلاً تاریخ را نخوانده اند اما خود را مکلف به اظهار نظر می دانند و یا خوانده اند، اما عمداً تحریف و ایجاد شبهه می کنند.

برای آنها، در امر ازدواج دختران رسول اعظم صلوات الله علیه و آله، هیچ فرقی ندارد که با چه کسی ازدواج کرده باشند، با کافر یا مسلمان و مؤمن! بلکه هدفشان القای شبهات و معانی دیگری می باشد. مانند:

«آیا رسول اکرم صلوات الله علیه و آله، که خود قوانین و احکام ازدواج و طلاق را از سوی خداوند متعال ابلاغ نمودند، خودشان نمی دانستند که دختر مسلمان نمی تواند با مرد کافر ازدواج نماید و این عقد باطل است» - یا می خواهند القا کنند که «اصلاً چنین احکامی وجود ندارد، خود ایشان نیز غیر از این عمل کردند و اینها را بعداً درآوردند»!

به این می گویند: "غرض و مرض"! یعنی یک نوع بیماری قلبی در عناد و دشمنی با اسلام که هیچ ارتباطی با وحی، حدیث، تاریخ و ... ندارد، بلکه مبتنی بر هوای نفس خودشان می باشد.

ازدواج‌ها:

بنابر آن چه شرح داده شد:

- * - **زینب**، به همسری "ابولعاص بن ربیع" در آمد که مادرش "هاله"، خواهر حضرت خدیجه کبرا علیها السلام بود. او ابتدا به مشرکین پیوست و مفارقت حاصل شد، اما پس از آن که در سال هفتم هجری، رسماً اسلام آورد، پیوند مجددشان برقرار شد و زندگی مشترک ادامه یافت. (مغازی، ج ۲، ص ۵۵۳ - ۵۵۴).
- وی مدت‌ها پس از مرگ ابوالعاص، در حالی که پسری به نام علی و دختری به نام امامه داشت، به ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام درآمد. (طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۲۷۵).
- * - **ام کلثوم**، پیش از بعثت، به عقد پسر عمویش (فرزند ابولهب) در آمد (بحار ۲۲ ص ۱۵۲ ح ۴)، اما ازدواج (به تعبیر امروز، عروسی) صورت نگرفت و به خانه شوهر نرفت. پسر ابولهب، ام کلثوم را طلاق داد و پس از او، با عثمان بن عفان ازدواج نمود. (بحار ۲۲ ص ۱۶۶ ح ۲۵).
- * - **رقیه** نیز پیش از اسلام، به عقد پسر عمویش (پسر دیگر ابولهب) (بحار ۲۲ ص ۱۵۲ ح ۴) درآمد، اما پسر ابولهب به امر پدر، عقد را فسخ کرد و او را طلاق داد. عثمان بن عفان او را به همسری خود در آورد. (بحار ۲۲ ص ۱۶۶ ح ۲۵) - (اصول کافی، ج ۱، عربی، ص ۴۳۹، - الصحیح من سیرة النبی، ج ۱، ص ۱۲۳ - فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۱۶۷، چاپ اول، ۱۳۵۱ شمسی).
- * - **حضرت فاطمة الزهراء، سیده النساء العالمین سلام الله علیها**، که همه می دانند به ازدواج پسر عمویش، حضرت علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین علیه السلام درآمدند.

چگونه می شود خصوصی ترین گفتگوها در شب عاشورا میان حضرات، در مقاتل نقل شده باشد؟ این موضوع سبب شبهه افکنی گسترده شده است!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

دو مطلب بیان شده است، یکی درباره ی چگونگی نقل خصوصی ترین گفتگوها در مقاتل، و دیگری راجع به شبهه افکنی و فرافکنی، به ویژه در فضای مجازی!

اجازه فرمایید که ابتدا به پاسخ بخش دوم بپردازیم. کسی که در کفر (حق پوشانی) خود، عناد و لجاج دارد، برایش هیچ فرقی ندارد که چه پاسخی به شبهه ی طرح شده از سوی او بدهند، و حتی چه بسا خودش پاسخ را بداند. چنان که خداوند متعال در قرآن کریم، راجع به یهود فرمود که آنها پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله را مانند پسران خود می شناختند، اما تکذیب و کتمان می نمودند؛

« الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ » (البقره، ۱۴۶)

ترجمه: کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده ایم همان گونه که پسران خود را می شناسند او [=محمد] را می شناسند و مسلماً گروهی از ایشان حقیقت را نرفته می دارند و خودشان [هم] می دانند.

و یا مکرر فرموده که کتاب آسمانی تحریف نشده [تورات و انجیل] را در اختیار دارند، اما "کتمان" می کنند.

« إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » (البقره، ۱۷۴)

ترجمه: کسانی که کتمان می کنند آنچه را خدا از کتاب نازل کرده، و آن را به بهای کمی می فروشند، آنها جز آتش چیزی نمی خورند؛ (و هدایا و اموالی که از این رهگذر به دست می آورند، در حقیقت آتش سوزانی است.) و خداوند، روز قیامت، با آنها سخن نمی گوید؛ و آنان را پاکیزه نمی کند؛ و برای آنها عذاب دردناکی است. از این رو، برای آنان مساوی است که پاسخ شان دهید، یا ندهید، پند و اندرز دهید یا ندهید، نزدشان متذکر حقایق شوید و یا نشوید؛ آنها به کفر، کتمان، لجاج و عناد خود ادامه می دهند:

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ » (البقره، ۶)

ترجمه: کسانی که کافر شدند، برای آنان تفاوت نمی کند که آنان را (از عذاب الهی) بترسانی یا نترسانی؛ ایمان نخواهند آورد.

چرا که:

« حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ » (همان، ۷)

خداوند، بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده؛ و بر چشم‌هایشان پرده‌ای افکنده شده؛ و عذاب بزرگی در انتظار آنهاست.

پاسخ:

اما، ممکن است که این پرسش در هر ذهن سالمی نیز خطور کند و یا هنگام خواندن شبهه، برای خودش نیز شبهه شود، پس باید پاسخش را بداند.

الف - گفتگوهای کربلا، یا در میدان نبرد رخ داده و یا در خیمه‌ها، که هر دو شاهدانی [از دوست و دشمن] داشته است که زنده مانده و نقل کرده‌اند.

ب - بسیاری از آن چه در مقاتل نوشته شده، حتی نقل قولی از دشمنانی است که با ایشان می‌جنگیدند؛ و البته به لحاظ "سند"، به اثبات رسیده است.

ج - والا مقام‌ترین و موثق‌ترین ناقلان وقایع کربلا و گفتگوها، حضرات امام سجاد و زینب و امام باقر علیهما السلام می‌باشند که در واقعه حضور داشتند و زنده ماندند و نقل نمودند. و البته بزرگانی چون فاطمه، دختر امام حسن علیه السلام - زید و محمد که نوه‌های امام حسن مجتبی علیه السلام بودند - فاطمه و ام کلثوم، که دختران امیرالمؤمنین علیه السلام بودند - سکینه، فاطمه، زینب (و بنا به اقوالی دو دختر) که فرزندان سیدالشهداء علیه السلام بودند - رباب که همسر امام حسین علیه السلام بودند - و نیز شخصیت‌های بزرگی از غیر خاندان اهل بیت علیهم السلام، که مجروح و اسیر شده بودند، مانند: نافع بن هلال جملی که به شهادت رسید - موقع بن ثمامه صیداوی که به "زاره" تبعید شد - سرار بن منعم بن ابی عمیر نهمی که مجروح و اسیر شد و شش ماه بعد درگذشت - ام وهب، فضه و ... از اصحابی بودند که در صحنه‌ها حضور داشتند و زنده و مانده بودند، لذا حوادث، فجایع و گفتگوهای در خیمه‌ها را نقل کردند.

د - می‌توان گفت که خصوصی‌ترین سخنان، با حضرات امام سجاد و زینب و سپس حضرت سکینه بوده است، که همه زنده ماندند و در تمام عمر، ماجراها و گفتگوها را نقل نموده‌اند.

●●● - بنابراین، بیشتر نقل‌ها از گفتگوهای خصوصی، توسط اشخاص محترمی بیان شده که یا خود مخاطب بودند و یا در آن جمع خصوصی حضور داشتند و پس از کربلا زنده مانده بودند؛ و جای تردید و ایجاد تشکیک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.

نکته:

در استراتژی ضد تبلیغ علیه کربلا و عاشورا، چهار محور در اولویت قرار دارد:

یک - ایجاد تردید و نیز افترا و دروغ، در علل، عوامل و اهداف این نُهضت! که شخص امام حسین علیه السلام، نه تنها در نامه به برادر، بلکه به کرات تشریح نموده‌اند.

دو - ایجاد تردید، شک و شبهه و البته القای ناباوری، راجع به فجایع رخ داده در کربلا؛ به منظور کم‌رنگ کردن "حقانیت و مظلومیت" حضرت امام و یارانش علیهم السلام.

سه - توجیه برخی از جنایات، و دروغ خواندن برخی دیگر از جنایات، به منظور "تطهیر" لشکریان کفر و سپاهیان یزید و عمر سعد و

چهار - بی‌اعتبار جلوه دادن کل تاریخ، در هر کجا که دیگر نتوانند کتمان یا تحریف کنند؛ برای القای ناوری.

●●● - حال کافست که محقق و مطالعه کننده، چه مسلمان و شیعه باشد، و یا به هر دین، مذهب و مسلک دیگری باشد، اندکی بیندیشد که این تلاش مذبوحانه در طول تاریخ، و به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ...، برای چیست؟!

آیا جز این است که نُهضت هم چنان ادامه دارد، و یزیدیان زمان، از نُهضت حسینی علیه السلام و فراگیر شدن آن، درس‌ها و عبرت‌هایش، و نیز الگو شدن و تأثیرش به شدت واهمه دارند؟!



اعتقادی-اسفند ۹۷

معلون شدن ابلیس به خاطر تکبر اختیاری اش در برابر امر خدا بود، اما اگر این تکبر در وجودش نبود که حتی توان خیال آن را هم نداشت! پس خالق کبر، غرور، ریا و در نهایت شرارت کیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

ابلیس لعین، بنابر همین منطق [که نوعی جبر را نیز القا می کند]، به خداوند سبحان گفت: «تو مرا اغفال کردی!» تمامی گناهکاران نیز همین شیوه را دنبال کرده و در نهایت به جای خداوند، خود را سبحان (منزه) دانسته و ریشه و علت گناه را به خلقت خداوند و یا خواست او بر می گردانند! "تکبر" یعنی همین منزه دانستن خود در برابر خداوند متعال؛ و عناد و دشمنی، یعنی متهم و محکوم نمودن خداوند متعال.

مکرر متذکر شدیم و باز هم یادآور می گردیم که نه تنها در معارف اسلامی، بلکه در هر امر و موضوع دیگری، باید مراقب "خلط مبحث" در ذهن باشیم. به عنوان مثال: در همین سؤال، مبحث "خلقت" و "عمل"، چه با اختیار باشد و چه بی اختیار، "خلط مبحث" شده است! در حالی که دو امر جداگانه می باشند. هیچ کسی سازندهی خودرو را به خاطر تصادفات، یا سازندهی چاقو را به خاطر قتل نفس ها، متهم و محکوم نمی کند! این پرسش، همان مبحث "خیر و شر" است که بسیار هم مفصل و دقیق می باشد، و البته زوایای گوناگونی چون مطلق یا نسبی بودن و ... نیز دارد. مطالب بسیاری در این مورد درج گردید که با کلیک کلمات مرتبطی چون «خیر - شر - شرور و ...» در بخش جستجو در سایت و کلیک، در اختیار قرار می گیرد، لذا در این بحث، فقط به صورت اجمال به پاسخ همین پرسش می پردازیم:

غرور - ابتدا دقت کنیم که در فرهنگ عمومی مردم، "غرور" به خطا معنا شده است و معنایی شبیه به "افتخار" دارد؛ اما "غرور یعنی فریب". لذا اصطلاحاتی چون "غرور ملی" نیز خطاست، هر چند که چون "غلط مصطلح" است، و در محاوره‌ی عمومی به معنای دیگری به کار می رود و مردم از آن معنای "فریب ملی" را برداشت نمی کنند؛ قابل توجیه است.

به آیات قرآن کریم در مورد لفظ "غرور" دقت نمایید که همه به معنای "فریب خوردن یا فریب دادن" آمده است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاحْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْعُرُورُ» (لقمان، ۳۳)

ترجمه: ای مردم! تقوای الهی پیشه کنید و بترسید از روزی که نه پدر کیفر اعمال فرزندش را تحمل می کند، و نه فرزند چیزی از کیفر (اعمال) پدرش را؛ به یقین وعده الهی حق است؛ پس مبادا زندگانی دنیا شما را بفریبید، و مبادا (شیطان) فریبکار شما را (به کرم) خدا مغرور سازد (فریب دهد)!

«يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُورُ» (الحديد، ۱۴)

ترجمه: (در محشر، منافقان) آنها (مؤمنان) را صدا می زنند: «مگر ما با شما نبودیم؟! (که تقاضا کردیم از نور خود به ما نیز بدهید)» [می مؤمنان] می گویند: «آری، ولی شما [در دنیا] خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ) پیامبر را کشیدید، و (در همه چیز) شک و تردید داشتید، و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید، و شیطان فریبکار شما را در برابر (فرمان) خداوند فریب داد!

● - فخر و افتخار، گاهی بر اساس حقیقت است، مثل این که مسلمان افتخار کند که مخاطب وحی الهی قرار گرفته و آن را فهم نموده و پذیرفته است - یا دانشمند افتخار کند که کشفی کرده است - یا قهرمان افتخار نماید که به مقام قهرمانی رسیده است - رزمنده افتخار کند که لیاقت و توفیق یافته تا از دین و مرزهای مادی و معنوی دفاع کند و ...؛ اما گاهی این فخر و افتخار، **عین فریب** است، مانند افتخار کردن به برخورداری از ثروتی که از به سرعت فانی می گردد؛ بالاخره یا ثروت از دستش می رود، و یا خودش می رود و ثروت به دست دیگری می افتد، در اینجا "**غرور - مغرور**" می گویند، چرا که افتخاری توأم با **فریب** می باشد. می گویند: فلانی به ثروت یا مقامش "**مغرور**" شده است! یعنی این امکانات، به جای آن که ابزار رشد خودش و جامعه اش گردد، سبب فریب او شده است. لذا فرمود:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» (الإنفطار، ۶)

ترجمه: ای انسان! چه چیز تو را در باره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته (فریب داده است).

تکبر - اما تکبر خود بزرگ بینی است، آن نیز "حق و باطل" دارد. آن چه بد است، "تکبر بی جا" می باشد، مثل آن که مخلوقی در مقابل خدای خود تکبر کند، و یا در مقابل بندگان او، خود را بی جهت بالاتر و بهتر ببیند. اما اگر بالاتری حقیقی و در راه حق باشد که نامش "تکبر" نیست؛ و اگر حالت تکبر، به طور مطلق وجود نداشته باشد که حالت "ذلت مطلق" جایگزین می گردد.

خلقت - حال به اصل بحث و آن نکته ی ظریف در پرهیز از خلط مبحث برگردیم - یعنی مبحث خلقت علیمانه و حکیمانه از یک سو، و مبحث عمل انسان از سویی دیگر.

آیا "تکبر، فخر، حتی غرور به معنای فریب، هوای نفس، نفاق و ... به لحاظ وجودی [که خداوند سبحان خلق نموده و در وجود انسان نهادینه کرده] بد و مذموم است؟! خیر.

*- اگر تکبر نباشد، انسان در مقابل دشمن ایستادگی نخواهد کرد، در مقابل هر امر ذلت باری تسلیم خواهد شد. در احادیث می‌فرمایند: «این تکبر برای زنان [در مقابل طمع مردان]، بسیار خوب و لازم است». آدمی باید که شأن و مقام خودش را بسیار بزرگتر از برخی از خواهش‌ها و حتی اوامر نفس حیوانی خود و دیگران ببیند. آیا این که هر دعوتی را نمی‌پذیرد و آن را دون شأن خود می‌بیند، ناشی از حالت "تکبر"ی که در وجود شما قرار داده نمی‌باشد؟!

*- آیا حالت نفاق (تفاوت درون و برون) مطلقاً بد و مذموم است؟! خیر، اگر چنین نباشد، پرده‌داری می‌شود، رسوایی به بار می‌آید، راه بازگشت بسته می‌شود، امید به آینده قطع می‌شود، حتی حالات مثبت در خودسازی به ریاکشانه می‌شود، مردمان از یک دیگر متنفر و ترسان می‌گردند و

فرض کنید که همسر و پدری، گرفتار و خسته و حتی ناراحت و عصبانی به خانه می‌آید و به روی اهل خانه و خانواده‌اش می‌خندند؛ آیا این نفاق نیست؟! و یا این روش اخلاقی بد است یا خوب؟!

*- "ریا"، یعنی کار را به رؤیت دیگران رساندن؛ حال آیا مطلقاً بد است؟ پس چرا امر به "نماز جماعت"، یا سایر تجمعاتی چون حج، جهاد و ... نمود و نیز فرمود: هم صدقات پنهانی داشته باشید و هم صدقات آشکار؟ آیا مرتب‌تر کردن ظاهر [پوشش، آرایش، خوش بویی و ...]، به هنگام حضور در میان جمع (میهمان، جلسه، کار، خیابان و ...) بد است؟ پس چرا به آنها امر و توصیه نموده است؟!

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلاَنِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (البقره، ۲۷۴)

ترجمه: کسانی که اموال خود را شب و روز، و نمان و آشکارا، انفاق می‌کنند، پاداش آنان نزد پروردگارشان برای آنان خواهد بود؛ و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می‌شوند.

آن چه بد، مذموم و شرّ است:

پس، آن چه خلق شده، حتماً خوب و حتی لازم است، چرا که خدای علیم، حکیم و خیر محض آن را خلق کرده است؛ اما چگونگی و کجایی و چرایی ظهور و بروز این حالات و استفاده از قوا و استعدادهاست که به "خیر و شر" توصیف می‌گردند. مانند "تکبر ابلیس لعین، مقابل امر خداوند متعال" - یا - "ریا در عبادت یا هر کار خیر دیگری، یا بروز هر فضیلتی، برای فریب مردم" - یا نفاق، برای نفوذ و دشمنی با اسلام، مسلمین، انسان و انسانیت" و

چطور وجود امام زمان رو باور کنیم - امامی هست که غایبه؟ آیا اطمینان به منابع و روایات کافیه؟ اگر

کسی قبول نداشته باشه حکمش چیه؟ کافر و نجس محسوب میشه؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اول آن که به هیچ وجهی، در عقاید دیگران (مردم)، تجسس و تفتیش ننماییم. در جامعه‌ی ما، همه مسلمان هستند، اگر چه احکام را درست رعایت نمایند. دوم آن که دنبال این نباشیم که سریعاً به دیگران انگ کافر، مشرک و نجس بزنیم! به ویژه با توجه به این که "کافر و نجس" فقهی، شرایط و احکام دیگری دارد؛ چنان که نه تنها مسلمانان اهل سنت، همه برادران دینی ما هستند، بلکه مسیحیان که به تصریح قرآن کریم، اهل تثنیث می باشند، همه اهل کتاب و پاک هستند.

کسی که ابتدا به ساکن، چیزی را نمی داند، مقصر نمی باشد؛ چرا که هیچ کس ابتدا به ساکن چیزی را نمی داند. بلکه تقصیر آنگاه است که در پی دانستن و شناختن نمی رود و تقصیر بزرگتر آنگاه است که پس از شناخت (هر چند اندک)، تکفیر می نماید.

باور امام زمان علیه السلام:

شناخت و باور امام زمان علیه السلام نیز مانند شناخت باور سایر امامان و پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله می باشد؛ مگر آنان در مقابل چشم ما حاضر شده اند؟! یا مگر در زمان حیات شان، تمامی مردم آنها را می دیدند و یا هر کسی که می دید، به سرعت ایمان می آورد؟!

دقت نماییم که "دیدار حضوری"، هیچ دلیلی بر صحت ادعا از سوی مدعی و پذیرش مردم نمی باشد. در دیداری حضور، فقط یک شخص دیده می شود و یقین حاصل می گردد که او هست؛ حالا پیامبر است یا خیر و یا امام است یا خیر که با دیدار حضوری معلوم نمی گردد. فرض نماییم که یک شخصی را دیدید و او مدعی شد که "من امام زمان شما هستم"، حال از کجا می فهمید که این ادعا حق است و یا باطل؟! آیا تمامی کسانی که انبیا و رسولان الهی و یا ائمه اطهار علیهم السلام را از نزدیک دیدند، دعوی و دعوت آنان را پذیرفتند؟! و آیا تمامی کسانی که به دعوت آنها پاسخ مثبت دادند، آنها را از نزدیک دیده اند؟!

● - باور وجود امام زمان، حضرت مهدی علیه السلام، به شناخت و باور "ولایت و امامت الهی" بر می گردد و نه به دیدار آنها. ابن ملجم معلون، امیرالمؤمنین علیه السلام را می دید - و یا کوفیان و شامیان، از نزدیک سیدالشهداء، امام حسین علیه السلام را دیدند، اما ایشان را سر بریدند!

● - باور "ولایت و امامت الهی" نیز منوط به باور "نبوت" و خاتمیت حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله می باشد. مگر می شود کسی که نبوت، رسالت و خاتمیت ایشان را نمی شناسد و باور ندارد، به امامان، خلفا و جانشینان الهی ایشان ایمان بیاورد؟!

● - باور نبوت، رسالت و خاتمیت نیز به شناخت، باور و ایمان به "الله جلّ جلاله" و خالقیت، مالکیت، اولوهیت و ربوبیت او بر می گردد. مگر می شود کسی خدا را قبول نداشته باشد، سپس پیامبر خدا و وحی خدا را باور نماید؟!

اصول دین:

اصول دین در اسلام، تحقیقی است و تقلید در آنها جایز نمی باشد. یعنی کسی نمی تواند بگوید: «چون رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرمودند: خدایی هست - من نیز باور کرده و می گویم که هست»، یا چون در حدیث و روایت آمده که معادی هست، من نیز قبول کرده و می گویم که هست! بلکه هر کسی باید به تناسب ظرفیت عقلی و علمی خود، بشناسد و ایمان بیاورد.

آیه (نشانه)، حدیث (گفتار معصومین علیهم السلام)، دلیل، برهان و استدلال، همه آموزه های علمی و تذکاری (یادآوری کننده) می باشند، اما شناخت کار "عقل" و فهم، باور و گرایش، کار "قلب" است. حتی خداوند متعال نیز با "عقل که به نور علم می بیند" شناخته می شود. خداوند متعال به ما "عقل و قلب" اعطا نمود و سپس کتاب خلقت و کتاب وحی را برای ما گشوده و می فرماید: «إِقْرَأْ - بخوان».

خداوند متعال، برای عقلی که به انسان داده، آنقدر ارزش و احترام قائل شده که حتی به منکران و مخالفان خود و حقایق عالم هستی، می فرماید: اگر راست می گوید و در ادعاهای منکرانه ی خود صادق هستید، دلایل و براهین عقلی خود را بیاورید و اقامه کنید:

«أَمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (التّمل، ۶۴)

ترجمه: یا [کیست] آن که آفرینش را آغاز کرد، سپس آن را تجدید می کند، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؛ آیا معبودی با خداست؟! بگو: «دلیل تان را بیاورید اگر راست می گوید!»

اصل و مصداق در امامت:

بنابراین، شناخت و باور اصل "ولایت و امامت"، همچون توحید و نبوت، یک شناخت عقلی است که آیات و روایات نیز به آن توجه و تذکر داده و تعلیم می دهند؛ اما شناساندن مصداق "ولّی الله - امام - خلیفه الله - حجة الله"، کار وحی و رسول خدا صلوات الله علیه و آله می باشد. یعنی اگر گفته شد: «ما به حکم عقل، علم و

وحی، به اصل ولایت و امامت و ضرورت آن پی بردیم، اما از کجا بدانیم که چه کسانی مصداق آن هستند و امامان کیانند؟»، آن وقت رسول خدا صلوات الله علیه و آله، به حکم خداوند متعال، ایشان را در مواقع گوناگون معرفی می نماید و در غدیر خم بر ولایت، امامت و خلافت آنان بیعت اخذ می نماید.

امام غایب:

در مورد "غیبت"، تاکنون مباحث بسیاری را درج نموده ایم. در این فصل مختصر اشاره می شود که شخص امام، در هیچ عصری، غایب نمی باشد، بلکه از منظر من و شما و دیگران، پنهان (غایب) می گردد. پس، چون ایشان را نمی بینیم - مانند مردم مدینه که امام رضا علیه السلام را نمی دیدند، یا مردم عراق و سامرا، که امام حسن عسکری علیه السلام را که در حبس بودند، نمی دیدند - می گوئیم غایب هستند. بنابراین، "غیبت"، غایب بودن از نگاه و دیدگان ماست، نه غایب بود در وجود خودشان. ایشان هستند، مانند هر انسان زنده دیگری - روی زمین زندگی می کنند، نه در چاه یا آسمانها - مانند همه مردم می خورند، می خوابند، بیمار و سالم می گردند، در جنگ و جهاد شرکت دارند ... و به انجام امور و وظایف ولایت و امامت الهی خود می پردازند.

آن چه که برای ما در "غیب" است، وجود ایشان نمی باشد، بلکه "قیام و حکومت" ایشان می باشد. لذا می گوئیم: «امام غایب - یا غایب از نظر».

بنابراین، لازم است که ابتدا "ولایت شناس و امامت شناس" باشیم، سپس امام شناس باشیم، و سپس امام عصر خود، حضرت مهدی علیه السلام را بشناسیم.

● - دلایل عقلی و نقلی، برای شناخت اصل "ولایت و امامت الهی"، بسیار است. آنگاه که انسان موحد و مسلمان به حکم عقل دانست که "خالی بودن زمین از حجت خدا"، نه تنها با حکمت الهی، بلکه با حکم عقلی بشر نیز منافات دارد، می فهمد که «پس لابد، باید در هر عصری، امامی از سوی خدا باشد»؛ آن وقت می رود سراغ این حقیقت که «امام عصر من کیست؟! و البته در شناخت این مصداق، احادیث و روایات موثق و معتبر، راهنمای او خواهند بود.

ژست من قبول ندارم:

ادعای "من قبول ندارم"، در برابر حقایق عالم هستی و بدیهیات عقلی و فطری، امروزه حتی برای بسیاری از به اصطلاح نظریه پردازان و روشنفکران، بیشتر یک "ژست" است، چه رسد به برخی از عوام! در گمان خود، برای ندانستن، نفهمیدن، ندیدن و باور نکردن، یک کلاسی قائل می شوند که برای عقلانیت، علم، فهم و شعور قائل نمی شوند و بدین صورت، جهل و تکبر خود را پوشش می دهند!

به همین دلیل، گاه در مجالس، وقتی کسی با یک ژستی مفتخرانه می‌گوید: «من قبول ندارم»، به او می‌گوییم: «اصلاً مهم نیست؛ تو قبول نداشته باش؛ با تکذیب و انکار تو هیچ حقیقتی تغییر نمی‌کند!»

خاطره:

ابتدای انقلاب، این به اصطلاح جوجه مارکسیست‌هایی که بعداً درونشان بیرون ریخت و دست به اسلحه بردند و مردم را قتل عام کردند، برای نفاق می‌گفتند: «ما امام را به عنوان رهبر مستضعفین قبول داریم!» روزی در دانشگاه، دانشجوی چپی، چنین ادعایی کرد و به او گفتم: «این اصلاً مهم نیست که تو امام را به عنوان رهبر مستضعفین (نه مقام ولایت و فقاہت) قبول داری، بلکه مهم این است که او تو را قبول داشته باشد که ندارد! بسیاری در این عالم، خدا را قبول دارند، اما خداوند متعال آنها، اعتقادات و اعمالشان را قبول ندارد.»

● - بنابراین، خداوند متعال، رسول الله، وحی و اهل عصمت، امامان علیهم السلام، هستند و با نفی و انکار عده‌ای، نیست نمی‌شوند؛ لذا مهم این است که ما به گونه‌ای باشیم که آنها ما را قبول داشته باشند.

در حالی که خدا همه جا هست، پس چرا خود را در محضر او نمی‌بینیم؟ لطفاً پاسخی در حوزه‌ی معرفت شناسی، ولی ساده بیان نمایید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

ابتدا باید مفهوم "خدا همه جا هست" را درست درک نماییم. آیا جاهای مختلف، مکان‌های متفاوت، فضاها، گوناگون [اگر چه به هم پیوسته] وجود دارند و خداوند در (داخل) همه آنها هست؟! در این صورت خداوند متعال تجسم شده است! محدود شده است! چیزی در نظر گرفته شده که بزرگی و عظمتش فیزیکی است، و در هر حال داخل چیز دیگری (عالم هستی) قرار گرفته است! و چنین موجودی اصلاً خدا نیست.

"خداوند سبحان همه جا هست"، یعنی هستی فقط اوست و هر چه هست، تجلی هستی اوست، تجلی اسمای اوست، بنابراین جایی خالی از خدا، قابل تصور هم نیست، چه رسد به وجود داشتن.

عالم هستی و هر چه در آن است، خلق خدا و ملک و مُلک خداوند است؛ هستی همه، قائم به اوست و او مثل چیزی نیست، و چیزی هم مثل او نیست؛ چرا که او خالق است و هر چه هست، مخلوق اوست:

«الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا»

(الفرقان، ۲)

ترجمه: خداوندی که حکومت آسمانها و زمین از آن اوست، و فرزندی برای خود انتخاب نکرد، و همتایی در حکومت و مالکیت ندارد، و همه چیز را آفرید، و به دقت اندازه‌گیری نمود!

«فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (الشوری، ۱۱)

ترجمه: او آفریننده آسمانها و زمین است و از جنس شما همسرانی برای شما قرار داد و جفت‌هایی از چهارپایان آفرید؛ و شما را به این وسیله [= بوسیله همسران] زیاد می‌کند؛ هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست!

پس چرا خود را در محضر او نمی‌بینیم؟

اگر دقت نماییم، در اینجا بحث از چگونگی‌ها و چرایی‌های "دیدن ما" می‌باشد، نه از وجود خداوند سبحان و احاطه‌ی همه جانبه‌ی او به تمامی مخلوقاتش.

با همین دقت کوتاه به پرسش، پاسخ بسیاری از پرسش‌ها داده می‌شود؛ چرا که به من توان، اختیار، اراده و اجازه داده شده که هر چه را بخواهم ببینم، و حتی هر چه را هر گونه که بخواهم ببینم! چنان که یکی مجسمه‌ی دست‌ساز خودش را "إله" را می‌بیند، طاغوت زمانش را "إله" می‌بیند، حتی گوساله و مجسمه‌ی گوساله را "إله" می‌بیند، اما "إله العالمین" حقیقی را اصلاً نمی‌بیند!

● - به این زمین و آسمان و هر چه در آنهاست، تا شعاع وسعت دید خود نگاه کنید؛ حتی نمی‌توانید آن چه را می‌بینید، به شمارش درآورید؛ سپس چشم خود را با همین پلک‌های کوچک و نازک ببندید، دیگر هیچ چیزی را نمی‌بینید! آیا آنها نیستند، یا شما نمی‌بینید؟ آیا مانند یک کور نمی‌بینید، یا چشم دارید، می‌توانید ببینید، اما نمی‌خواهید ببینید؟!

● - روز روشن است و تابش خورشید، زمین و هر چه در آن هست را نورانی و روشن کرده تا شما ببینید؛ حال وارد عمق غاری تاریک شوید. هم خورشید هست، هم نیمکره روشن است و هم شما چشم دارید، اما خود را از شعاع نور و روشنایی خارج کرده‌اید.

نور و ظلمت:

مسئله نور و ظلمت در قرآن مجید و حدیث و معارف اسلامی همین است. نور، خودش روشن است و روشنی بخش است، «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، همه چیز به نور خدا روشن می‌شود، چون هستی را از او گرفته و از ظلمات نیستی خارج شده است؛ اما اگر کسی چشمش را ببندد، یا پرده و مانعی مقابل دیدگان خود قرار دهد، دیگر نمی‌بیند - یا اگر برای رسیدن صدا به گوشش، مانع بگذارد، دیگر نمی‌شود - و یا اگر مسیبات زنگار بستن قلبش را ایجاد و فراهم نماید و قلبش را محجوب به حجب ظلمانی کند، دیگر نه می‌فهمد و نه باور می‌کند؛ پس به جز حیات نباتی و حیوانی، برایش چیزی باقی نمی‌ماند. البته وضع چنین کسی، از جماد، نبات و حیوان نیز بدتر می‌شود، چرا که آنها نیز از شعور و معرفت خود برخوردارند، اما این انسان همه چیز دارد و غفلت می‌ورزد! لذا فرمود:

«وَأَلْقَى دَرَانًا لِحُجَّتِهِمْ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهَلُمُّوا أَعْيُنًا لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهَلُمُّوا أَذَانًا لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ» (الأعراف، ۱۷۹)

ترجمه: به یقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دلفا [= عقل‌ها] بی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند، و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند! (چرا که با داشتن همه‌گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند)!

اهمیت و نقش توجه:

بنابراین، همه چیز به "جهت توجه" آدمی بر می‌گردد. حتی در ظاهر، اگر توجه‌تان را به چیزی معطوف ننمایید و یا به هر دلیلی متوجه آن نشوید، آن را نمی‌بینید. مثل این کوه‌های شمال تهران می‌ماند که به رغم بزرگی و کشیدگی، اگر توجه نکنید، گویی نمی‌بینید. آیا شما در هر لحظه، متوجه مغز و قلب، یا خون جاری در رگ‌های خود هستید؟! آیا مردم عادی نیز زمین و آسمان، ستارگان و کهکشان‌ها را همانگونه می‌بینند که دانشمندان، متخصصان و محققان می‌بینند؟! و محققان می‌بینند؟! و محققان می‌بینند؟! و محققان می‌بینند؟! و محققان می‌بینند?!

*- بت پرستان در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام (مانند سایر ادوار)، چندین گروه بودند، چرا که مشرکین هرگز به وحدت نمی‌رسند! یک گروه گفتند: بت‌های دست‌ساز اله هستند، یک گروه گفتند: ستارگان آسمان - یک گروه گفتند: ماه بزرگتر است، و گروه دیگر گفتند: خورشید از همه بزرگتر است!

حضرت ابراهیم علیه السلام، در مقام پاسخ، ابتدا به عظمت و بزرگتری خالق‌ی که این همه را خلق کرده است اشاره نمود، بلکه ابتدا به "توجه" خودش اشاره نمود و سپس به موضوع یا مورد توجهش که "فاطر" می‌باشد متذکر گردید و فرمود:

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (الأنعام، ۷۹)

ترجمه: من روی خود را به سوی (متوجه) کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ من در ایمان خود خالصم؛ و از مشرکان نیستم!

غفلت:

نقطه‌ی مقابل "توجه" به حقایق و واقعیت‌ها، "غفلت" از آنهاست، پس سبب اصلی ندیدن خود در محضر ربوبی، در حالی که عالم در محضر اوست، همان "غفلت" می‌باشد.

"غفلت" یعنی توجه تو چنان معطوب و جذب چیزهای دیگری شده باشد، که از آن چه باید به او توجه کنی، غافل مانی! حال موضوع هر چه باشد. مثل کسی که چنان محو کتاب در حال مطالعه یا فیلمی که می‌بیند شده، که نه تنها صدای زنگ یا تلفن را نمی‌شنود، بلکه حتی خودش را نمی‌بیند و متوجه گرسنگی یا تشنگی اش نیز نمی‌شود.

بدیهی است که وقتی تمام توجه، به مظاهر و مطامع زندگی دنیوی جلب و جذب شد، دیگر نه اول دیده می شود و نه آخر - نه خدا به یاد می آید و نه معاد و روز دیدار با معبود محبوب؛ و البته هیچ آیه و نشانه‌ای نیز سبب تذکر (یادآوری) آنان نمی گردد:

«إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِمَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ» (یونس علیه السلام، ۷)
ترجمه: کسانی که امید به دیدار ما ندارند و به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته‌اند و کسانی که از آیات ما غافلند.

اطمینان قلب:

آدمی نیازمند و گرفتار و عاشق امنیت، رشد و کمال است، لذا توجهش به چیزی جلب می شود که امنیت خود را در آن می بیند و آن را مایه‌ی پایان یافتن اضطراب و اطمینان قلب خود قلمداد می نماید، و البته ممکن است که در مصداق خطا کند! لذا فرمود: چون هر چه هست، مخلوق، نیازمند و فانی می باشد، به غیر از الله جلّ جلاله که باقی است، پس چیزی جز توجه و یاد خدا، سبب امنیت جان و اطمینان قلب نمی گردد، و این "توجه و آرامش"، فقط از آن مؤمنان به اوست:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (الزّعد، ۲۸)

ترجمه: همان کسانی که ایمان آورده اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می گیرد آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می یابد.

بنابراین، تا "توجه" ننماییم، نه می بینیم، نه می شنویم، نه می شناسیم، نه دوست می داریم، نه بدمان می آید، نه به سوی چیزی می رویم و نه از چیزی دوری می گزینیم. چرا فرموده است که همزمان با تغییر و سرآغاز افق‌ها، نماز را برپا دارد؟ چون نماز "ذکر - یادآوری و توجه" است و آدمی با توجهش وصل می شود. "صلاة" همان وصل شدن است.

ما از کجا می‌تونیم متوجه بشیم اتفاقی که می‌افتد (چه خوب و چه بد) به خواست خدا بوده و به صلاح ما بوده و یا نتیجه کم کاری ما در انجام کارمان بوده؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

در اینجا سه سؤال مطرح شده است که اگر در ذهن تفکیک نشوند، موجب خلط مبحث می گردند.
الف - پرسش نخست این است که «چگونه متوجه شویم، آن چه اتفاق می افتد، به "خواست" خداوند متعال بوده است»؟

نظر به این که ما در فارسی [و زبان‌های دیگر]، کمبود کلمات جایگزین داریم، با مشکلات فراوانی در درک مفاهیم مواجه می‌گردیم، مگر آن که تفکیک کنیم. به عنوان مثال: مراد از "خواست خدا" چیست؟ آیا مقصود «اراده‌ی الهی است» - «یا حول و قوه‌ی الهی» - «یا اذن الهی» و یا «رضایت الهی»؟ ما به همه اینها می‌گوییم: «خواست خدا»!

● - در هر حال، وقتی خالق، مالک و ربّ اوست، در نهایت، "اراده" همان اراده‌ی اوست؛ اراده‌ای که به بشر داده نیز بنابر اراده‌ی خودش می‌باشد و اگر نخواهند نمی‌دهد و یا می‌گیرد؛ لذا اگر اراده‌ی رسیدن نفع یا ضرری (خیر یا شرّی) برای کسی نماید، کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد: «إِنَّ أَرَادَنِي اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ - اگر خدا بخواهد صدمه‌ای به من برساند آیا آنچه را به جای خدا می‌خوانید می‌تواند صدمه او را برطرف کند یا اگر او رحمتی برای من اراده کند آیا آنها می‌توانند رحمتش را بازدارند / الزّمر، ۳۸»

در این آیه، نه تنها نفی اراده از بشر نشده است، بلکه تأیید شما که شما اراده دارید، خداوند متعال، به اراده‌ی خودش به شما اراده داده است؛ اما در نهایت این اراده‌ی الهی است که غالب می‌باشد. پس اگر اراده‌ی نفع یا ضرری برای کسی بنماید، هیچ اراده‌ای نمی‌تواند با آن مقابله نماید. «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ - بلکه خداوند هر چه اراده کند، انجام می‌دهد / البقره، ۲۵۳»

خداوند متعال، خواستی دارد که برای ما جبر است، مثل تولد و مرگ، یا فرستادن انبیا و وحی، یا هر امر دیگری، اما خواستی دارد که به اراده‌ی ما تعلق دارد، یعنی اینطور خواسته که برخی از اراده‌ها و خواسته‌های ما، محقق گردد، لذا فرمود:

«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى - و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست / النجم، ۳۹»
 «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (القصص، ۸۴)

ترجمه: هر کس نیکی به میان آورد برای او [پاداشی] بهتر از آن خواهد بود و هر کس بدی به میان آورد کسانی که کارهای بد کرده اند جز سزای آنچه کرده اند نخواهند یافت.

● - در مورد "حول و قوه‌ی الهی" نیز همین‌طور است. اگر کسی قائل شود که دو مبدأ و منشأ "حول و قوه" وجود دارد، مثلاً بشر حول و قوه‌ای از خودش دارد که جدای از حول و قوه‌ی الهی می‌باشد، مبتلا به "شُرک" شده است، چرا که به دو نیرو و به دو منشأ اثر قائل شده است! و همین‌طور است راجع به "اذن" پروردگار عالم؛ که هیچ امری بدون اذن او اتفاق نمی‌افتد.

جبر:

این مباحث بسیار دقیق و مفصل می‌باشند و بارها به صورت اجمال مطالبی در این موارد درج شده است، اما خلاصه‌اش این است که وقتی گفته می‌شود، هیچ کاری جز با اراده، حول و قوه و اذن او اتفاق نمی‌افتد، آدمی ناخودآگاه گمان می‌کند که پس "جبر محض" بر همه چیز حاکم شده است؛ در حالی که چنین نیست! به انسان اراده، اختیار و قدرت انتخاب داده شده است، اما همه در طول اراده، قدرت و حول و قوه‌ی الهی می‌باشد، نه در عرض و معارض با آن، به گونه‌ای که چیزی مستقل و جدای از خداوند متعال باشند. بنابراین، آدمی بنا بر اراده و مشیت الهی، از اراده برخوردار گردیده است، و به حول و قوه‌ی او حرکتی و کاری انجام می‌دهد؛ نه این که هر چه کند، یا جبر است و یا حتماً مورد رضایت اوست.

خیر و شر:

در نظام آفرینش، چه چیزی شرّ است؟ آیا می‌شود گفت: روز خیر است و شب شرّ؟ آب خیر است و آتش شرّ؟ جاری بودن رودخانه‌های بزرگ و زیبا خیر است، اما سیل بد است؟ کبوتر خیر است، اما عقاب یا باز شکاری بد و شرّ؟ طلا و سنگ الماس خیر است، اما سنگ سیاه و خاردار بد و شرّ؟ ... تولد خیر است، اما مرگ شرّ است؟! آیا الزاماً ثروت برای همگان خیر است و یا فقر و گرفتاری برای همگان بد؟! بشری که هم شیشه و آهن از کوه و زمین استخراج می‌کند، هم طلا و گوهرسنگ‌ها و هم نفت و گاز، و از همه نیز بهره می‌برد، چگونه می‌تواند بگوید که آفرینش این خیر است و آن شرّ؟! بنابراین، در نظام خلقت و تکوین الهی، همه چیز خیر است و از خیر محض، هیچ شرّی صادر نمی‌گردد، اما آن چه هست یا اتفاق می‌افتد، ممکن است برای کسی خیر باشد و برای دیگری شرّ. قرآن کریم سراسر خیر است، اما فرمود: «برای ظالمان، جز بر خسران‌شان نمی‌افزاید»، یعنی برای آنها شرّ و ضرر می‌شود. فرمود: «بقیة الله، برای شما خیر است، اگر از مؤمنین باشید»، خب حالا اگر از مؤمنان نباشند چه؟! انقلاب ما، برای ملت ما و مسلمانان و آزادیخواهان جهان، خیر و منفعت بود، و برای مستکبران، ظالمان و نظام سلطه، سراسر بد، شرّ و ضرر بوده و می‌باشد. آیا علم و قدرت، برای همگان خیر است، یا برخی را به اسفل السافلین می‌برد؟!

از کجا بفهمیم:

پس از این مقدمه‌ی کوتاه، می‌توان [باز هم به صورت اجمال]، به پاسخ سؤال پردازیم. معلوم شد که هر چه اتفاق می‌افتد، به "خواست خدا" می‌باشد؛ منتهی الزامی نیست که خواست خداوند متعال، حتماً مورد خوشایند و نفع‌بندگانش باشد. این خواست خداوند است که اگر کسی خودکشی کرد، بمیرد - اگر کفر ورزید، به جهنم رود - اگر ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، از حیات طیبه در دنیا و سعادت جاوید در آخرت برخوردار گردد و

● - پرسش از «از کجا بفهمیم که خواست او به صلاح ما بوده؟» دو پاسخ دارد: یکی به توحید بر می‌گردد که قطعاً خداوند متعال "صلاح" بندگانش را می‌خواهد، اما اگر کسی "صلاح" خودش را نخواست، از این اصلاح الهی، محروم می‌ماند. مانند کسی که رحمت و مغفرت الهی را نخواهد! مثل این است که بگویند: مدرسه، کتاب و معلم هست، رایگان و عمومی هم هست، اما اگر کسی نخواست تحصیل کند، اجباری نیست. اما پاسخ دوم، از جنبه‌ی بشری است، وقتی می‌گوییم: «از کجا بفهمیم»، یعنی بالاخره این ما هستیم که می‌خواهیم و باید که بفهمیم و اگر نفهمیم که راه را از چاه تشخیص نخواهیم داد، اما «از کجا و چگونه بفهمیم»؟!

خداوند متعال، به بشر عقل، علم و قلب داده است، لذا این پرسش که «از کجا بفهمیم که اتفاق و یا کاری که خوشایند ما نیست، به صلاح ما بوده یا نتیجه‌ی کم کاری و خطای خودمان؟» درست مانند این است که بپرسیم: «از کجا معلوم که تدبیر و کار ما عاقلانه بوده است یا خیر»؟!

● - به انسان، برای شناخت و پیمودن راه کمال، عقل داده شده و برای نیازهای بدنش در زندگی دنیوی، که چون حیوان می‌باشد، "نفس" داده شده و خودش به خوبی می‌فهمد که اراده و کارش، از روی عقل بوده و یا از روی "هوای نفس حیوانی". لذا حتی نیازهای حیوانی بدن نیز باید عاقلانه ارضا و برطرف گردند.

● - برای انسان، هم یک حجت بیرونی به نام "پیامبر" به همراه کتاب [علم و نقشه‌ی راه] داده شده و هم یک حجت درونی، به نام "عقل" داده شده است، پس اگر به هر دو حجت، کتاب و نقشه، بی‌توجه شد، حتماً بیراهه رفته و متضرر می‌گردد، اگر چه کارش به حسب ظاهر خوب باشد. مثل کسی که در ابتدای بیراهه‌ی بیابان افتاده، اما مرتب آب می‌نوشد که بتواند بیشتر به عمق بیابان رود!

● - علاوه بر حجج درونی و بیرونی، خیر و شرّ آدمی، به صورت الهام، به خودش وحی می‌شود: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - سِيسَ فُجُورٍ وَتَقْوَا (شرّ و خیرش) را به او الهام کرده است / الشمس، ۸».

نتیجه:

پس اگر آدمی، عقل را بر مملکت وجود حاکم کرد، و سعی کرد که وحی [نقشه راه] را بشناسد، قوانین این صراط [بایدها و نبایدها] را بشناسد و رعایت نماید، قرب و رضایت محبوب غایی را هدف گرفت و با توکل به او و پشت سر حجت، امامی که او به عنوان معلم و مربی و الگو فرستاده راه افتاد، می‌فهمد که مصایب نامطلوبش، همه از جانب حق تعالی و "خیر" و برای کمال اوست؛ امتحان، یعنی همین که در گشایش و یا تنگنایی قرار گیری و به سلامت از آن عبور نموده و به مرتبه‌ی بالاتری برسی:

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخُوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (البقره، ۱۵۵)

ترجمه: قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، و کاهش در مالها و جانها و میوهها (آثار و نتایج)، آزمایش می‌کنیم؛ و بشارت ده به استقامت‌کنندگان!

● - اینجا، بهشت نیست، بلکه دنیاست؛ و دنیا، دار بقا و فرار نیست، بلکه دار فنا و گذر است؛ بنابراین زندگی در آن، با فراز و نشیب، داشتن و نداشتن - نداشتن و به دست آوردن و از دست دادن - کم و زیاد - خوشی‌ها و ناخوشی‌هایی که به انسان وارد می‌شود [اصابت می‌کند] توأم می‌باشد. در زندگی دنیوی، چه چیزی به جز ترس و نگرانی، گرسنگی و تشنگی، فقر و نداری، بیماری و مرگ و بالاخره صدمه‌ای که به فرزندان برسد و یا نرسیدن به نتایج مطلوب از کار و تلاش «وَالثَّمَرَاتِ»، ناخوشایند و نامطلوب می‌باشد؟ هر چه هست در همین چارچوب قرار دارد؛ لذا مؤمن به هنگام مواجه با این مصائب و ابتلائات، به سرعت متوجه می‌شود که وارد عرصه‌ی امتحان شده است تا به مرحله بعدی صعودش دهند، پس با همان ایمان، توکل، تلاش و طبق برنامه، استقامت و صبر می‌کند و می‌گوید: من که از دنیا، از معده، از ثروت، از فرزندان و ... به وجود نیامده‌ام، هدف و غایت من نیز که اینها نمی‌باشد، بلکه مبدأ و هدف من، "الله جلّ جلاله" می‌باشد، و این فراز و فرودها، از سوی او و برای رشد و تکامل من است. لذا در آیه‌ی بعد از «وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ...» فرمود:

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» (البقره، ۱۵۶ و ۱۵۷)

ترجمه: آنها که هر گاه مصیبتی به ایشان می‌رسد، می‌گویند: «ما از آن خدائیم؛ و به سوی او بازمی‌گردیم!» * اینها، همانها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده؛ و آنها هستند هدایت‌یافتگان!



قرآن مجید و حدیث - اسفند ۹۷

آیا آیه، حدیث یا روایتی درباره‌ی "کسی که مادرش وفات کرده است" بیان شده است؟ ساهاست که مادرم را ندارم.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

خداوند رحمان و رحیم، رحمت کند ایشان و تمامی مادران و پدران وفات یافته را و صبر دهد به فرزندان و همسران و بازماندگان ایشان. و البته دقت نمایید که نه تنها "پدر و مادر" را همیشه دارید، بلکه "باذن الله"، هم چنان در زندگی شما نقش آفرین می‌باشند.

از پرسش معلوم است که شما به دنبال آیه و حدیثی در مقام والدین نیستید، بلکه با غم و حسرت بزرگی مواجه شده‌اید و تسلی می‌خواهید؛ و می‌خواهید بدانید که در آموزه‌های اسلامی، در مورد شخصی چون شما در چنین حالاتی، چه فرمایشاتی وجود دارد؟ در واقع به دنبال همدردی و تسلی، از عالم بالا هستید؛ دوست دارید که مثلاً در کلام وحی و یا حدیث، عظمت مصیبت و غم شما شرح داده شده باشد، و حتماً مورد توجه هستید و اجر بسیار دارید و ... ؛ که البته همین‌طور هم هست، ان شاء الله.

رابطه‌ی خداوند متعال با بندگانش:

رابطه‌ی خداوند متعال با بندگانش، در عین حال که بسیار عاطفی و سراسر محبت، لطف، بخشش و کرم است، "ربوبی" هم هست؛ چرا که رابطه‌ی خالق با مخلوق، معبود با عبد و ربّ با مربوب خویش است و بازگشت به سوی اوست.

نه کسی به اندازه‌ی خدا بنده‌اش را دوست دارد و نه می‌پسندد و می‌پذیرد که بنده‌اش کسی را بیشتر از او دوست داشته باشد و یا حتی محبتش به اشخاص یا چیزهای دیگر، در عرض محبت خدا باشد. محبت در عرض محبت خدا، محبت مغایر و متضاد و مزاحم است، اما محبت در طول محبت خدا، یعنی ما پدر، مادر، همسر، فرزند، پیامبر و اهل بیت علیهم السلام، رفاه، علم، ثروت، قدرت و ... را به خاطر دوست داشتن خدا دوست داریم.

خداوند متعال، هر شخص را به تنهایی برای خودش خلق نموده است، زمین و آسمان و هر چه در آنهاست، به او تعلق دارد؛ و این روابط نسبی و سببی، همه مربوط به بدن آدمی [جنبه بشری] و زندگی دنیوی او می باشد؛ روح آدمی نه فرزند کسی است و نه پدر و مادر کسی.

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا» (الفرقان، ۵۴)

ترجمه: و اوست کسی که از آب بشری آفرید و او را [دارای خویشاوندی] نسبی و دامادی (سببی) قرار داد و پروردگار تو همواره تواناست.

از این رو، در روز حشر که بندگانش را فرا می خواند، هر کدام مستقل، تنها و در مقام بندهی او مشحور می گردند و دیگر هیچگونه خویشاوندی بین افراد وجود ندارد:

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» (المؤمنون، ۱۰۱)

ترجمه: پس آنگاه که در صور دمیده شود [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد و از [حال] یکدیگر نمی پرسند (هر کسی متوجه خودش در محضر خدا می باشد).

مصیبت عزیزان:

در عین حال می فرماید که در بین شما محبت و مودت قرار دادم؛ نه تنها اعضای یک خانواده، به شدت یکدیگر را دوست دارند، بلکه چه بسا آدمی اشخاص یا چیزهایی دیگری را نیز به شدت دوست داشته باشد و حتی بیشتر از اعضای خانواده! و این شدت محبت، گاهی حق است (دوست داشتن خدا، پیامبر و اهل بیت علیهم السلام، قرآن و ...) و گاهی باطل! مانند دوست داشتن هوای نفس، مال دنیا، اشتهار، شغل ... یا طواغیت و مظاهرشان.

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» (التوبة، ۲۴)

ترجمه: بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سراهایی را که خوش می دارید نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست داشتنی تر است پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در] آورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی (هدایت) نمی کند.

بدیهی است که دور شدن از هر محبوبی سخت است و کندن از تعلقی دشوار است و هر چه این محبت و تعلق بیشتر باشد، دور شدن و کندن سخت تر خواهد بود. حتی سختی جان دادن به تناسب شدت تعلقات است و کسی که تعلقش به خداست و نه به دنیا، بسیار راحت می میرد.

خداوند محبوب و غیور، می‌فرماید: دار دنیا فانی است، پس دور شدن‌ها و کندن‌ها به صورت مستمر و آن به آن رخ می‌دهد، و نام اینها را "مصیبت" گذاشته است. "مصیبت"، مانند تیری است که درست به زنجیر تعلقات آدمی اصابت می‌کند، تا او رهانیده گردد. لذا می‌فرماید: بندگان مؤمن به من، مشتاق من، محب و محبوب من، هنگام اصابت مصیبت، غم و غصه و ناراحتی خواهند داشت، اما خود را نمی‌بازند، چون می‌گویند: من نه از اینها بودم و نه به سوی اینها باز می‌گردم! و می‌فرماید: آن صابرینی که این همه در توصیف آنها گفتم و جایگاه‌های مخصوصی در بهشت دارند، همین‌ها هستند.

«وَلَنْبَلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ» (البقره، ۱۵۵ و ۱۵۶)

ترجمه: و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل] ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و جانها (مانند مرگ عزیزان) و محصولات (نتایج مورد انتظار از کارها) می‌آزماییم و مژده ده شکیبایان را * [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد می‌گویند ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.

مصیبت وفات مادر، پدر و ...:

بیان شدن که شدت و عمق مصیبت، تناسب مستقیمی با شدن محبت، تعلق و وابستگی دارد؛ و چه محبت و تعلق، بالاتر و بیشتر از "پدر، مادر و فرزند"، که رابطه‌ی "جانی" با هم دارند؟ به مادر در لسان عرب "أم" گفته می‌شود و واژه‌ی "امت" نیز از همین کلمه گرفته شده است. چرا که فرزند در آغوش مادر پرورش می‌یابد و مادر او را به جانش می‌چسباند و از او محافظت و مراقبت می‌نماید. اگر چه پدر و فرزند نیز یکدیگر را بسیار دوست می‌دارند، اما نمود رابطه‌ی آنها بیشتر "عقلی" است، رابطه‌ی متکی به تکیه‌گاه است، اما رابطه‌ی مادر و فرزند، بیشتر "قلبی" است، یعنی محبت، عاطفه و مودت. چرا خداوند سبحان، اجر (ظهور نتیجه‌ی) رسالت را "مودت اهل بیت علیهم السلام" بیان نمود؟ چون اصل، همان محبت است که کار قلب است و بروزش در عمل را "مودت" گویند. بنابراین، مرگ مادر، مصیبت بسیار بزرگی است و البته که تحملش نیز بسیار سخت می‌باشد. اگر کسی حتی به سن هفتاد نیز برسد، وقتی پدرش می‌میرد، احساس می‌کند که پشتوانه و تکیه‌گاهش را از دست داده است، اما وقتی مادرش می‌میرد، احساس می‌کند که دیگر آغوش محبت را از دست داده و بالتبع احساس "کمبود محبت" نیز می‌نماید و البته که تحمل آن، به مراتب سخت‌تر می‌باشد.

شرح سختی در آیات و روایات:

نه فقط در آیات و روایات، بلکه در هر بیان دیگری، شرح شدت سختی، با بیان ارزش، مقام، جایگاه و نقش آن شخص یا چیزی که از دست رفته بیان می شود، نه این که بگویند: «آی مردم! این خیلی سخت است»؛ با این بیان که کسی متوجه سختی نمی شود.

به عنوان مثال: دزدی، اگر چه فقط یک ریال باشد، عمل بسیار بدی است؛ اما گاه از کسی که یک میلیارد تومان وجه نقد دارد، صد هزار تومان به سرقت می رود، و گاه از کسی که فقط همان مقدار را دارد، سرقت صورت می گیرد! در واقع تمام دارایی او به سرقت رفته است.

بنابراین، دنیا فانی است، انسان ها نیز همه می میرند، شاید روزانه صدها هزار انسان [از زن، مرد و کودک] کشته می شوند و یا می میرند؛ اما وقتی گفته می شود: «امام، مادر، پدرم، فرزندم، همسر، بهترین دوستم و ...» وفات یافت؛ همه می فهمند که "مصیبت بسیار بزرگی" وارد شده است و کسانی که مصیبت مشابهی بر خودشان وارد شده، بزرگی و سختی آن را کاملاً درک می کنند؛ که درک نمودن، از دانستن متفاوت است.

بنابراین، خداوند متعال در قرآن کریم و اهل عصمت علیهم السلام در احادیث و روایات، از عظمت وجودی مادر، و نقش او در دنیا و آخرت گفته اند و بدیهی است که این جایگاه و اثر، خود مبین سختی دوری و سنگینی مصیبت می باشد.

عظمت جایگاه پدر و مادر، به ویژه مادر، در حدی است که خداوند متعال در کلام وحی، پس از توحید، امر به نیکی و احسان آنها می نماید و قید می نماید که «به ویژه مادر». حضرت عیسی علیه السلام که در گهواره سخن می فرماید، خبر می دهد: امر شده ام که تا وقتی زنده هستم، به مادرم نیکی کنم «وَبَرًّا بِوَالِدَتِي»؛ و در بیان عظمت حضرت زکریا علیه السلام می فرماید: «وَبَرًّا بِوَالِدِيهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا - و با پدر و مادر خود نیک رفتار بود و زورگویی نافرمان نبود / مریم علیه السلام، ۱۴».

همگان بندگان خداوند متعال هستند و خداوند متعال، رشد و کمال آنها را می خواهد، لذا چگونگی روابط و تعاملات را تبیین می نماید؛ رابطه ی انسان با خدای خودش، با رسول خدا، با امام خدا، با کتاب خدا، با دین خدا، و نیز با خودش، با پدر و مادر، با همسر و فرزند، با جامعه. احکام همین قوانین تنظیم روابط می باشد.

در منظر الهی، این روابط هیچ گاه منقطع نمی شوند، و حتی "مرگ" سبب انقطاع نمی گردد، چنان که تمامی اعمال ما در آخرت به همراه ما خواهد بود؛ لذا "امر به نیکی و احسان" نسبت به همگان و از جمله پدر و مادر و به ویژه مادر، اختصاصی به دوران حیات آنها در دنیا نیافته است، و سفارش به تداوم این رابطه و تعامل، پس از وفات آنها، با خیرات و مبرات شده است؛ چرا که انقطاعی صورت پذیرفته است. روابط محبتی و مودتی، متعلق به روح است که قطع نمی شود.

تسلی حکیمانه:

همدردی و تسلی دادن به هنگام مصیبت، به ویژه در مرگ عزیزان، از مباحث انسانی و اخلاقی مهمی می باشد که در آموزه های اسلامی، بسیار مورد تعلیم و تذکر قرار گرفته است. اما گاه همدردی به حزن و گفتارهای تسلی بخش است، و گاه از زاویه ی حکمت تسلی داده می شود و البته اثر این تسلی، به مراتب بیشتر است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در تسلیت به «اشعث ابن قیس» در مرگ فرزندش چنین فرمود:
 «ای اشعث اگر برای پسر تان اندوهناکی، چون پدر هستی این اندوه شایسته است؛ اما اگر شکیبای باشی هر مصیبتی را نزد خدا پاداشی است.

ای اشعث اگر صبر کنی مقدرات بر تو جاری می شود و تو پاداش خواهی داشت و اگر ناشکیبائی و بی تابئی کنی باز هم مقدرات مسیر خود را طی می کند و وزر و گناه بر تو خواهد بود.

ای اشعث فرزندت تو را شاد می نمود در حالی که آزمایش و امتحان بود و مرگ او تو را محزون کرد در حالی که برای تو پاداش و رحمت است». [نهج البلاغه (فیض الاسلام)، حکمت شماره ۲۸۳ - شماره ۲۹۱ در نسخه های دیگر]

اگر فردی دچار ضلالت باشد و متوجه نباشد یعنی جاهل باشد، و امکانات درک حقیقت و تشخیص حق از باطل هم برایش فراهم باشد ولی اقدامی برای خروج از ضلالت نکند، یعنی علاوه بر جاهل مقصر هم باشد، تکلیف او در قیامت چیست؟ آیا بابت تقصیری که در جهل خویش دارد به جهنم می رود؟ اگر پاسخ مثبت است ممکن است پس از مدتی کیفر پاک شود و از جهنم رهایی یابد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

ابتدا بیندیشیم که برای ما چه فرقی دارد که او بالاخره از جهنم رهایی می یابد و یا خیر؟ آیا دلمان برای افراد غافل، جاهل، کافر، ظالم و اهل گناه و فساد سوخته است و می خواهیم هر طوری شده، راه خلاصی برای آنان بیابیم؟! تا کنون ده ها میلیارد انسان به دنیا آمده و از دنیا رفته اند و امروزه بیش از هشت میلیارد انسان روی زمین زندگی می کنند، و برای هر کدام در حساب احتمالات، میلیاردها حالت وجود دارد؛ لذا میلیاردها پرسش مبنی بر «اگر فردی ...» می توان طرح نمود و یک عمر را دنبال پاسخها گوناگون، تلف نمود.

بی تردید ما نمی توانیم در دنیا، معادی به داوری خود برپا نماییم و تکلیف بندگان را مشخص نماییم، اما برای این که هدایت شویم، راه برابری تبیین شده است. بنابراین، ما باید قواعد و قالب های کلی را بشناسیم.

الف - واژه ی "جهل" در مقابل "عقل و خرد" است، و نه در برابر "نادانی = ضعف علمی". تمامی انسان ها در آغاز، نادان متولد می گردند و بعد به مرور زمان، از کتاب های متفاوتی، چون کتاب خلقت که پیش روی

آنهاست، کتاب وحی که در اختیار آنهاست، کتاب تجریبات خود و دیگران که همراه آنهاست، کتب علمی از خواندن و نوشتن گرفته تا علوم گوناگون و ...، علوم بسیاری را فرا می گیرند. اما، تمامی این علوم، به نفع کسی تمام می شود که از قوهی عاقله ی خود بهره می برد و "عقل و خرد" را به کار می اندازد؛ و چه بسا که آدمی علم داشته باشد، اما عقل نداشته باشد. جنایتکاران عالم، همه به انواع خیانت ها و جنایت ها، علم دارند! لذا فرمود زمین و آسمان و هر چه در آنهاست (و همین عالم ماده)، همه آیه و نشانه است، همه گویا و راهنماست، همه روشنگر و هدایت کننده است، اما برای کسانی که "مخ" دارند، یعنی اهل تفکر و تعقل و نتیجه گیری عقلایی و برنامه ریزی مدبرانه هستند:

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» (آل عمران، ۱۹۰)

ترجمه: مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه های (روشنی) برای خردمندان است.

ب - کسی که عقل و خرد را به کار نمی اندازد، از کشفیات علمی گوناگون نیز بهره ی زیادی نمی برد؛ او در نهایت موجودات گوناگون و اشیایی را می شناسد و به برخی از قوانین حاکم بر آنها و یا خواص آنها نیز پی برد و از آنها استفاده هایی در "ابزارسازی" می برد؛ دارو می سازد، سفینه ی فضایی می سازد، ماهواره می سازد و اما کسی که مخ دارد، و عقل و خرد را به کار گرفته است، با تفکر بر روی داده ها [خلقت و نظام حاکم بر آنها]، ضمن استفاده های ابزاری، نتایج عاقلانه و حکیمانه به دست می آورد و می گوید: «این خلقت با این همه عظمت، پیچیدگی، زیبایی و نظم حاکم بر آنها و قواعد ارتباطاتی و ...، بیهوده خلق نشده است، پس حتماً حساب و کتاب و نتایجی در کار هست»:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» (آل عمران، ۱۱)

ترجمه: همانها که خدا را در حال ایستاده و نشسته، و آنگاه که بر پهلو خوابیده اند، یاد می کنند؛ و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند؛ (و می گویند:) بار الها! اینها را بیهوده نیافریده ای! منزهی تو! ما را از عذاب آتش، نگاه دار!

ضایع کردن نعمات:

از نشانه های بی خردی، "فرصت سوزی و ضایع کردن نعمت" می باشد. فرض کنید برای جوان بیکار و نیازمند به اشتغال و درآمدی، یک فرصت شغلی مناسب ایجاد شود، اما او همچنان به تنبلی و بازی عادت کرده باشد و سر کار نرود - یا به نیازمندی چند میلیون پول نقد بدهید و همه را به جوب بریزد و یا در مصارف بیهوده هدر دهد - یا به بی خانمانی، خانه ای فراخ و مبله بدهید، و او برای سرگرمی و تفریح، و یا از روی بغض و کینه و ... آن را

به آتش بکشد و برای چنین شخصی، چه عاقبتی به جز بدبختی، هلاکت و معذب شدن در آثار کرده‌های خویش، قابل پیش‌بینی و یا حتی فرض و تصور می‌باشد؟! پس اگر کسی، قدر نعمت خلقت خویش، حیات، زندگی، عقل، شعور، منطق، فطرت، وحی، توان، استعداد، امکانات و ... را ندانست و همه را ضایع نمود، دچار "**خسران**" = زیان - از دست دادن اصل و فرع سرمایه" می‌گردد. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ / و العصر، ۲».

بدترین خسران:

سرمایه، هر چقدر هم کلان باشد، باز هم محدود است - سود و منفعت و یا ضرر و زیان، هر چقدر هم که زیاد باشند، باز محدود هستند، لذا نسبت به حداکثر امکان و یا نسبت به یکدیگر "شدت و ضعف" دارند. بنابراین، "خسران" نیز مراتب دارد. فاصله بسیاری است بین کسی که به خاطر ندانستن‌ها، ندانم‌کاری‌ها، بی‌خردی و ...، چند میلیون سرمایه‌ی نقدی‌اش را ضایع می‌نماید، با کسی که انسانیت، آبرو، شرف و شخصیت خود و بالتبع دین، دنیا و آخرت خود را نیز ضایع می‌نماید.

"**آخسر**" صفت تفضیلی است، یعنی خاسرترین، زیانکارترین. و خداوند متعال می‌فرماید: «زیانکارترین مردم کسی است که در عین گمراهی و خطاکاری، گمان می‌کند که در بهترین راه قرار دارد و بهترین کارها را انجام می‌دهد!»
«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»
(الکهف، ۱۰۳ و ۱۰۴)

ترجمه: بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ * آنها که تلاش‌هایشان در زندگی دنیاگم (و نابود) شده؛ با این حال، می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند!

غفلت و تغافل:

"توجه"، نقطه‌ی مقابل "غفلت" است، پس غفلت یعنی بی‌توجهی. بدیهی است که آدمی نه می‌تواند به همه چیز توجه داشته باشد و نه می‌تواند به طور مطلق، نسبت به همه چیز بی‌توجه باشد. بنابراین، توجه و غفلت نیز شدت و ضعف مرتبه دارد و آدمی هر چه بیشتر "متوجه" چیزی یا امری باشد، نسبت به چیزهای دیگر، کم‌توجه، بی‌توجه و یا حتی "غافل" می‌گردد.

گاه آدمی چنان متوجه دنیا، متاع و لذت‌هایش می‌گردد که خداوند سبحان و روز ملاقات (معاد) و حساب و کتاب را فراموش می‌کند و گاه چنان محو چیزی یا امری می‌گردد که حتی خودش را فراموش می‌نماید. این غفلت عمومی و اولیه، با یک توجه دادن، متذکر شدن و انذار دادن، بر طرف می‌گردد. مثل این است که کسی قرار مهمی داشته باشد، اما چون طبق محاسبات خودش، هنوز فرصت دارد، مشغول یک بازی و سرگرمی

می شود و سپس چنان متوجه و متمرکز در آن بازی می شود که قرار مهمش را فراموش می نماید، اما ناگاه، دیگری او را متوجه نموده و متذکر می گردد که «قرارت یادت نرود - دیر نشود».

گسیل نمودن انبیا و رسولان، نزول وحی، کتاب الهی و آن چه در آن آمده، آموزه های اولیای الهی و بسیاری از حوادثی که رخ می دهد، برای همین توجه، انذار و تذکر می باشد، چنان که از اسامی قرآن کریم، "ذکر" است، یعنی با انذار و تذکر، یادآوری می کند تا فرد از غفلت رهایی یابد. چنان که فرمود:

«یس * وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ * عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ * تَنْزِیلِ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ * لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَآؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ» (یس، ۱ تا ۶)

ترجمه: یس * سوگند به قرآن حکیم * که تو قطعاً از رسولان (خداوند) هستی * بر راه راست (قرار داری) * این قرآنی است که از سوی خداوند عزیز و رحیم نازل شده است * تا قومی را بیم دهی که پدرانشان انذار نشدند، از این رو آنان غافلند.

● - اما، اگر کسی خود را به غفلت زند (تغافل)، هم نداند و هم نخواهد که بداند - هم غافل باشد و هم نخواهد که از غفلت بیرون آید و متوجه شود - هم در مسیر هلاکت پیش رود و هم نخواهد که هدایت شود، دیگر هیچ آیه، نشانه، دلیل، انذار و تذکری، برای او فایده ای ندارد.

«وَسَوَاءٌ عَلَیْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (یس، ۱۰)

ترجمه: و آنان را چه بیم دهی [و] چه بیم ندهی به حالشان تفاوت نمی کند، نخواهند گروید.

چانه زدن برای تخفیف عذاب:

برخی، منکر توحید و معاد نیستند، اما به طرز عجیبی سعی دارد که برای کاهش عذاب، چانه بزنند! گویی به خداوند سبحان می گویند: «تو و معادت را قبول داریم، اما گناه و اهل گناه را بیشتر دوست داریم و این عذابها را برای آنها زیاد می بینیم!» لذا به دنبال بهانه و مفری هستند که هر طور شده، عذاب الهی را کاهش دهند و برای آن فرجام و پایانی در نظر بگیرند و کافران و ظالمان را همچون مؤمنان، متقیان و عدالتخواهان، وارد بهشت نمایند! حال فرض بگیریم که عذابی که در نتیجه عملی مترتب شده است، پس از چند صد هزار و یا چند میلیون سال به پایان رسد، اما مگر حتی یک لحظه اش نیز قابل تحمل می باشد!؟

بله، عذابی که نتیجه "عمل یا اعمال" می باشد، ممکن است که زمانی به پایان رسد، اما عذاب کفر، عناد، شرک و بالتبع "ظلم" که پایان ندارد، چرا که عجزین با جان اهلش گردیده است؛ آتش جهنم، آتش وجود خود آنهاست.

● - اما، خداوند رحمان و رحیم، راه آسانتر، محکم‌تر و سریع‌تری برای کاهش و حتی بر طرف شدن هر مقدار عذابی پیش رو گذاشته است که آن "استغفار = طلب مغفرت" و سپس "توبه = بازگشت از گناه به سوی خدا" می‌باشد.

پس، انسان خردمند کسی است که اهل استغفار و توبه باشد، نه این که مترصد باشد به یک فرمولی دست یابد که طبق آن، از مقدار یا مدت عذاب در آخرت بکاهد!

حجتیه‌ای‌ها و دیگرانی با "فلسفه" مخالفند، امثال علامه طباطبایی، شهید مطهری و ... را نیز قبول نداشته و تکفیر می‌کنند، چرا که می‌گویند: "خدا را با فلسفه شناخته‌اند". آیا در قرآن کریم و احادیث، مباحث فلسفی وجود دارد؟! **فلسفی وجود دارد!؟**

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

برخی می‌خواهند متفاوت و شاخص باشند، حتی اگر لازم باشد که به خاطر این تشخیص، با هر حق و حقیقتی مخالفت کنند! خودشان چگونه خدا را شناخته‌اند و از کجا فهمیده‌اند که چه کسی، چگونه و از چه راهی خدا را شناخته است؟! وانگهی، مگر خداوند متعال بندگان را در راه‌های شناخت خودش، محدود کرده است؟! اگر کسی بگوید: «من با دیدن و توجه به یک مگس، خدا را شناختم»، نه تنها درست است، بلکه عین توجه دادن خدا در آیات قرآن کریم می‌باشد.

اگر کسی یک ذره‌ی میکروسکپی پیدا کند و بگوید: «این نشانه‌ی خدا نیست و در این نشانه‌ای که آدمی را به سوی شناخت خدا هدایت کند وجود ندارد!» کاملاً خطا گفته است، چرا که "مخلوق" از همه حیث، نشانه‌ی "خالق" است، لذا فرمود: «خداوند از مثال زدن به پشه نیز ابایی ندارد!»

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (البقره، ۲۶)

ترجمه: خداوند ابایی ندارد که (به موجودات ظاهراً کوچکی مانند) پشه، و حتی کمتر از آن مثال بزند. (در این میان) آنان که ایمان آورده اند، می‌دانند که آن، حقیقتی است از طرف پروردگارشان؛ و اما کافران (این موضوع را بمانه قرار داده) می‌گویند: منظور خداوند از این مثل چه بوده است؟! خدا جمع زیادی را با آن گمراه، و گروه بسیاری را هدایت می‌کند؛ ولی تنها فاسقان را گمراه می‌سازد!

بپرسید: فلسفه چیست؟

هر کس که مدعی شد: «من فلسفه را قبول ندارم!» پرسید: «فلسفه چیست که تو آن را قبول نداری؟!» به سرعت متوجه می‌شوید که هیچ شناخت و تعریف درستی ندارد! سپس پرسید: «حالا چرا قبول نداری؟!» پس، هر دلیلی که در رد فلسفه بیاورد، خودش می‌شود: «فلسفه!» مثل این است که کسی بگوید: من برهان علیت را قبول ندارم؛ و سپس برای رد آن، علت (دلیل) بیاورد!

* - "فلسفه"، علمی است که درباره "موجود"، از آن جهت که موجود است بحث می‌کند، نه از جهت تعینات آن. به زبان ساده‌تر، اگر شما بفرمایید: «من هستم؛ حال آیا حادث هستم یا قدیم - وجودم معلولی وابسته به علت و علل دیگری است یا خود به خود پدید آمده، یا خودم، علت وجود خودم هستم - واجب هستم یا جزو ممکنات می‌باشم - آیا حرکت، محرک می‌خواهد یا خیر و ...» می‌شود یک موضوع فلسفی؛ اما اگر بگویید: «من، دست و پا دارم - روده و معده دارم - خوشایند و ناخوشایند دارم و ...»، دیگر موضوع علم فلسفه نیست، مگر این که در مورد چگونگی ماهیت وجودی آنها، از جهت "وجودی" بحث شود، نه از جهت طبیعی.

فلسفه در قرآن حکیم:

«یس * وَالْقُرْآنَ الْحَکِیْمَ» قرآن کریم، خودش "حکیم" است، چرا که کلام خداوند حکیم است؛ و حکیم هر چه بگوید حکیمانه است؛ مستدل به استدلال‌ات عقلی (فلسفی) می‌باشد.

هر کجا که خداوند متعال، در قرآن کریم، درباره‌ی "وجود" خودش یا "وجود" مخلوقاتش، سخنی فرموده و یا به توحید، معاد و ...، استدلالی بیان نموده، می‌شود "فلسفه". هر کجا که شناختی را به عقل ارجاع داده، می‌شود "فلسفه". هر کجا که سؤالی مطرح نموده که پاسخش استدلال عقلی می‌خواهد، می‌شود "فلسفه"، حال خواه پاسخ را به صراحت بیان نموده باشد، و یا اصلاً در همانجا بیان ننموده باشد و به عقل ارجاع داده باشد و یا در آیات دیگری پاسخ داده باشد. به عنوان مثال به این سه پرسش عقلی توجه نمایید:

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ * أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ * أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رِزْقِ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيِّطُونَ» (الطور، ۳۵ تا ۳۷)

ترجمه: یا آنها بی‌هیچ (بدون آفریننده) آفریده شده‌اند، یا خود خالق خویشند؟! * آیا آنها آسمانها و زمین را آفریده‌اند؟! [نه] بلکه آنها جوای ی‌یقین نیستند! * آیا خزاین پروردگارت نزد آنهاست؟! یا بر همه چیز عالم سیطره دارند؟!!

خداوند متعال در سوره‌ی الغاشیه، «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ * ...»، به آناتومی شتر، یا خواص پشم آن توجه نداده، بلکه به "چگونگی خلقت" آن توجه داده است - به فاصله‌ی جغرافیایی کهکشانیها و سیارات توجه نداده، بلکه به "چگونگی رفعت و بالا رفتن آسمان" توجه داده است، تا عقل حکم کند: «لابد خالقی

علیم، حکیم، قادر، مالک و ربّی دارند». این یعنی "فلسفه اسلامی"؛ و البته ده‌ها آیه‌ی دیگر نیز بیان شده است.

فلسفه در احادیث:

امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام، در باب راه‌های خداشناسی [معرفتُ الله]، مباحث گوناگونی دارند که از جمله از آنها، شناخت "علت" از طریق شهود "معلول" می‌باشد، یعنی یک بحث عقلی، یا همان فلسفی.

● - «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَيْمَمِ» (تَهَجُّجُ الْبَلَاغَةِ، حِکْمَتُ ۱۵۰)، یعنی:

«خداوند را به وسیله برهم خوردن تصمیم‌ها، فسخ پیمان‌ها و نقض اراده‌ها شناختم»

● - امام باقر علیه السلام، می‌فرمایند که کسی از جدم پرسید که خدا را چگونه شناختی؟ و ایشان فرمودند:

«بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَ نَقْضِ الْهَيْمَمِ لَمَّا هَمَمْتُ فَحِيلَ بَيْنِي وَ بَيْنَ هَمِّي وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِي عَلِمْتُ أَنَّ الْمُدَبِّرَ غَيْرِي»؛

خدا را به وسیله فسخ اراده و نقض تصمیم‌ها شناختم؛ ای بسا تصمیم بر کاری گرفتم و او میان من و خواسته‌ام جدایی افکند و عزم انجام برنامه‌ای را داشتم و قضای او عزم من را برهم زد، از اینجا دانستم که مدبّر، غیر من

است» (توحید، صدوق، ص ۲۸۸)

● - ابن ابی العوجاء، ماده‌گرا (ماتریالیسم)، از امام صادق علیه السلام می‌پرسد: «دلیل شما بر حدوث اجسام چیست»؟! خب این پرسشی کاملاً فلسفی می‌باشد و امام نیز به ایشان یک پاسخ کاملاً فلسفی داده و

می‌فرماید: «من هیچ چیز کوچک یا بزرگی را نمی‌بینم، مگر آن که اگر مثل خودش را به آن بیفزایی، بزرگتر

می‌شود و همین است نابود شدن حالت اول (کوچکی) و پیدا شدن حالت دومی (بزرگی) - [اصول

کافی، ج ۱، کتاب التوحید]. یعنی استدلال فلسفی می‌نمایند که همه چیز در عالم ماده، حادث است.

مشهود است که در این بحث، هیچ سخنی از خداوند و خالق و ... نمی‌باشد، بلکه بحث در باره‌ی دلایل اثبات "حدوث اجسام" می‌باشد.

● - امام صادق علیه السلام در بحث دیگری می‌فرماید: «حرکت، صفتی است که با فعل حادث می‌شود (پدید

می‌آید) و «إِنَّ الْكَلَامَ صِفَةٌ مُّحَدَّثَةٌ» "کلام" نیز یک صفتی است که حادث می‌شود (نبوده و بعداً پدید می‌آید) و

قدیم نیست، ازلی نیست (اصول کافی، ج ۱، کتاب التوحید، صفات ذات).

آیا این مباحث و صدها مبحث دیگر در این زمینه‌ها، بحث فلسفی نمی‌باشند؟!



گوناگون-اسفند ۹۷

اخیرا مشاهده می‌کنم که عده زیادی از افراد جهت حل مشکلات روزمره به رمال و دعا نویس مراجعه می‌کنند و بیان می‌کنند که توسط دعا سحر شده‌اند. برای بنده سوال است که مگر مشیت الهی را عده‌ای جادوگر و رمال می‌توانند عوض کنند؟ آیا واقعا می‌توان با دعا و سحر در ضمیر کسی نفوذ کرد و وی را منحرف نمود؟ اگر جواب آری است، چگونه می‌توان از شر این موضوع در امان ماند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

آیا مشیت الهی یعنی "جبر"؟! اگر کسی معتقد به "جبر" است، پس چرا اصلاً دعا می‌کند، سراغ سحر و جادو می‌رود، کار و تلاش می‌کند؟! چرا می‌پرسد؟ چرا پاسخ می‌دهد؟ چرا کتاب می‌نویسد؟ چرا تعلیم می‌دهد؟ چرا تبلیغ می‌کند؟ چرا حمله یا دفاع می‌کند؟ مگر "جبر" با این کارها متغیر می‌شود؟!

کاش ابتدا سؤال می‌شد که چرا یک عده [هر چند از قشر تحصیلکرده و یا روشنفکر] هنوز به این رمال‌ها و جن‌بازها رجوع می‌کنند و چشم امید به آنها و اوراد آنها دارند؟! و سپس از مشیت الهی و ... سؤال می‌شد. رجوع به رمال، سحر باز، جن باز و ... پدیده‌ی جدیدی نیست که گفته شود «اخیراً»، بلکه از وقتی جوامع کوچک بشری روی زمین تشکیل شد و مردمان به جای خداپرستی، به سوی بت‌پرستی، هوای نفس پرستی و بالتبع خرافه‌گرایی روی آوردند، و البته که شیطان نیز از همین راه وارد شده و می‌شود، این پدیده‌ی منحط وجود داشته و هنوز هم در تمامی جوامع، از چین بگیرد تا امریکا، وجود دارد.

بنابراین، آن چه سبب انحراف بیشتر برخی از مردمان عوام [هر چند تحصیلکرده]، به ویژه در جوامع اسلامی گردیده، نامگذاری این رمال‌های کاسب‌کار، به «دعا نویس» می‌باشد! و چون نام "دعا" بر روی آن گذاشته شده، صبغهی اعتقادی، ایمانی و اسلامی پیدا می‌کند، لذا این شائبه‌ها در مورد مشیت الهی و ... پیش می‌آید! چرا مردم از نام‌هایی چون: «جادوگر، سحر باز، رمال، جن گیر و ...» بدشان می‌آید، اما برای نام "دعانویس"، حتی یک تقدسی هم قائل می‌شوند؟! چرا که صبغهی اعتقادی دارد و با گرایش‌های فطری سازگاری دارد و البته این رمال‌ها نیز با همین نقاب، عوام را فریب می‌دهند.

دعا:

دعا، خواندن خداوند سبحان و خواستن از اوست. آیا او فرموده که این چنین و با این بینش‌ها و روش‌های خرافی مرا بخوانید؟! دعاهای وارده از اهل عصمت علیهم السلام که همه علم، حکمت، بینش و بصیرت افزا می‌باشد، پس چرا نام این شیطنت‌ها را "دعا" و عامل آن را "دعا" نویس می‌گذارند؟! آیا «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ - بار الها! من از تو می‌خواهم» دعاست و به استجابت نزدیک‌تر است، یا این که کسی سُمّ اسب و دم خر را با استخوان جسد انسان مخلوط کند و یک سری الفاظ و خط و خطوط نیز روی کاغذی بنویسد و آنها در هم بپچید و ...، به مشتری عوام بدهد و پول بگیرد؟!!

تنبلی:

تردید نمایم که یکی از مهم‌ترین علل‌های خرافه‌گرایی، همان "تنبلی" است که البته ریشه در "تکبر" نیز دارد. در سطح کلان، می‌گوید: «اطاعت خدایی که با دست خود ساخته‌ام و هیچ فرمانی ندارد، به مراتب راحت‌تر از اطاعت خداوند خالق من و عالمیان می‌باشد» - می‌گوید: «مقدس شمردن گوساله، بی‌زحمت‌تر از مقدس شمردن هر مقدس حقیقی دیگری می‌باشد» - حمل قرآن کریم یا آیات آن، راحت‌تر از خواندن و تفکر در آن می‌باشد و ...!

می‌پرسد: ذکر یونسیه را چندبار بگوییم بهتر است؟ اگر پاسخ دهید: «شما یکبار بگویید، اما اندکی در مضامین ژرف آن بیندیشید که گفته‌ی شما، منطبق بر عقل و قلب‌تان باشد و صادق باشد، حوصله ندارد و خوش نمی‌آید!» زود می‌گوید: «ولی فلان عارف گفته که ۳۰۰ بار بگویید، آیا شما بیشتر از آن می‌دانید؟! هر روز صبح زیارت عاشورا می‌خواند، اما حاضر نیست حتی یک گام عاشورایی بردارد؟ چون تنبل است. چنین آدمی، حال، حوصله و عرضه‌ی فکر، برنامه‌ریزی، عمل و تلاش ندارد، می‌خواهد: کسی چیزی بنویسد، و فلانی عاشق او شود - دیگری چیزی بنویسد تا او بچه‌دار شود و یا کسب و کاری که تلاشی در آن ندارد، پر رونق گردد و یا دشمنانش همه تار و مار شوند! پس سراغ رمال و جادوگر را می‌گیرد و اسمش را "دعا و دعا نویسی" می‌گذارد!

کائنات:

در کائنات، چیزهای بسیاری وجود دارد که ما نمی‌شناسیم؛ همین امروز اعلام شد که یک قمر جدید در منظومه شمسی کشف شده است؛ یعنی بشر با این همه ادعایش، هنوز تمامی قمرهای منظومه‌ی خودش را نشناخته است، چه رسد به منظومه‌های دیگر. هر روز نه تنها در کف اقیانوس‌ها، بلکه در همین بدن انسان، مغز انسان و ...، چیزهای جدیدی کشف می‌کنند، و البته که در هر موردی، ناشناخته‌هایشان به مراتب بیشتر از شناخته‌هایشان می‌باشد.

در این عالم هستی، هر چیزی که وجود دارد، قدر (اندازه)، خواص و آثاری دارد، قوانین خاصی بر هر کدام حاکم است که در هر نوع ارتباطی، اثر گذارند و سبب تغییرات می شوند. یک هسته اتم را می شود منفجر نمود، و یا داروهای رادیو آکتیو ساخت.

حال که با کشف و تجربه‌ی علمی، باور کردیم که حتی یک تک سلولی، چه نقشی در چرخه‌ی طبیعت دارد، یا یک کلمه خوب چه تأثیری در روان آدمی و یا حتی نظم مولکول‌های آب، یا حتی پرورش گیاه دارد، و شاهدیم که این تأثیرات چه نقش مهمی در سرنوشت‌ها دارند؛ چطور باور نکنیم که باورها و رفتارهای ناشی از آن [چه حق و چه باطل] در حیات فردی و اجتماعی بشر، اثر گذار هستند؟!

سحر شدن:

اولین چیزی که در سحر شدن مؤثر است، خود شخص است، او با باورهای خرافی، غیر خرافی و لی ناحق و رفتارهای مبتنی بر آن باورها، هم خود را سحر می کند و هم زمینه را برای نفوذ و اثرگذاری سایر سحرها، مساعد می کند و به آنها "اذن ورود و اثرگذاری" می دهد!

کفار به انبیا علیهم السلام می گفتند که «ما شما را به فال بد گرفته و بد شگون می دانیم» و آنها پاسخ می دادند: «قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَلَيْسَ ذِكْرُكُمْ بِأَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ» (یس، ۱۹)

ترجمه: [رسولان] گفتند شومی شما با خود شماست؛ آیا اگر شما را پند دهند [باز کفر می ورزید]؟ نه [چنین نیست که شگون‌ها را عامل بدانید] بلکه شما قومی اسرافکارید!

اگر بدترین، نادیده‌ترین و پلیدترین نفوذها را شیطان (ابلیس لعین) و سایر شیاطین از جنّ و انس بدانیم، فرمود که هیچ تسلطی بر انسان مؤمن ندارند، بلکه بر انسانی که خودش ولایت آنان را گردن نهاده، مسلط می گردند. آری، این قدرتی است که به انسان عطا شده است:

«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» (التحل، ۹۹ و ۱۰۰)

ترجمه: چرا که او، بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند، هیچ تسلطی ندارد * تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند، و آنها که نسبت به او [= خدا] شرک می ورزند (و فرمان شیطان را به جای فرمان خدا، گردن می نهند).

مشیت الهی:

مشیت الهی، گاه به اختیار و اراده‌ی انسان تعلق ندارد، بلکه به قضای حتمی خودش تعلق دارد؛ مانند خلقت یا بسیاری از امور؛ اما گاه به جهت عقل، اختیار و قدرت انتخابی که به بشر داده است، مشیت او به اراده‌ی آدمی تعلق می گیرد؛ اگر چه بازهم از چارچوب قوانینی که او مترتب و حاکم نموده، خارج نمی شود.

به عنوان مثال: ما هیچ اراده‌ای در این که کجا کوه باشد و کجا دره باشد، و جاذبه زمین نداشته‌ایم و نداریم. هم چنین اراده‌ای در خلقت بدن خود، که از پوست، گوشت و استخوان باشد، و از فولاد نباشد، نداشته‌ایم و نداریم؛ اما اختیار در انتخاب راه و اراده‌ی این که از دامنه تا قله‌ی کوه بهره ببریم و یا این که خود را از قله به دره پرت کنیم، با ماست، و اگر پرت کردیم، مشیت خدا این است که استخوان‌هایمان بشکند، مغزمان متلاشی گردد و کشته شویم.

نه آتش بد است، نه دست ما - نه انسان بد است، نه جنّ و نه حیوان درنده و یا حشره‌ی موذی و ...، بنابراین مشیت الهی در خلقت، نظام احسن است. اما اگر کسی دستش را روی آتش گرفت، مشیت همان است که دستش بسوزد - اگر کسی بدون حفاظ در کنار باتلاقی که با پشه‌ی مالاریا پوشیده شده است فرار گرفت، مشیت همان است که پشه‌ای او را بگزد و به بیماری کشنده‌ی مالاریا مبتلا گردد - اگر کسی سراغ جن بازی و سحر و جادو رفت، مشیت همان است که گرفتار همان زندان و مشقاتش گردد. سحر، جادو، رمالی، جن بازی و این رفتارهای ناهنجار نیز در همین چارچوب قرار دارند. پس کسی که خودش را در حصر سحر قرار می‌دهد، خب سحر می‌شود.

● - آیا خوش‌بینی و بدبینی - امیدواری و یأس - شجاعت و ترس - خودباوری و خودناباوری - توکل به خداوند سبحان و توکل به سایرین که همه ضعیف و فانی هستند - امیدواری به لطف خدا و امیدواری به لطف دیگرانی که خودشان فقیر هستند - باورهای حقیقی و باورهای خرافی و ...؛ در شاکله، باورها، رفتارها و بالتبع سرنوشت‌ها اثر ندارد؟! و اگر اثر دارد، اشکالی به مشیت الهی وارد می‌شود؟!

چه باید کرد:

- * - اولین چه باید کرد، همان "ایمان و توکل به خداوند متعال" است که فرمود: شیاطین هیچ سلطه‌ای بر آنان نمی‌یابند، پس این مشیت الهی است که هیچ سحر، جادو، ورد نویسی به نام دعا نویسی و ... در آنها اثر نگذارد.
- * - دوم آن که نعمت عقلی که خداوند متان به او عطا کرده است را ضایع ننماید، حیات معقول را برگزیند و برای هر امری، سراغ راه‌کارهای عاقلانه رود.
- * - سوم آن که "تنبلی" را کنار بگذارد، و به خودش زحمت زندگی، کار، تلاش، دعا و برطرف نمودن مشکلات و کنار زدن موانع بدهد.
- * - چهارم آن که در باب اذکار نیز خداوند سبحان، اذکار گفتنی را بیان نموده است، فرموده بگو: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» - بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» - بگو: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ...» - «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ...» و فرموده به سحر، جادو، جن باز، رمال و ... رجوع نکن؛ پس نباید رجوع کنند و چون گرفتار آمدند،

پرسند: حالا چه کنیم؟! البته پس از نافرمانی و خطا و گرفتار آمدن، باز هم راه خلاصی و نجاتش، همان استغفار (طلب بخشش) و توبه (بازگشت از این انحراف به سوی خداوند متعال) می باشد.

در این وضعیت اقتصادی که اقشار کم درآمد تحت فشار هستند، چه پند و راهنمایی ای به آنها ارائه می فرمایید؟ (پایگاه: کفایت دولت و ملت، به رهنمودهای ارائه شده، توجه و عمل نمایند)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

ما چکاره ایم که به مردم پند و راهنمایی دهیم؟! خودمان نیز جزو همین مردم هستیم، لذا تمامی خوشی ها، ناخوشی ها، گشایش های عمومی و گرفتاری ها و فشارهای عمومی بر مردم، بر ما نیز مترتب می باشد؛ و بالتبع خودمان نیز محتاج پند، اندرز و راهنمایی می باشیم.

بنابراین، مهم این است که همه با هم توجه کنیم که آیا بالاخره این جامعه، پند دهنده و راهنمایی برای جلوگیری از وقوع بحران ها و یا خروج از آنها دارد یا خیر؟! و اگر دارد [که دارد]، چه می گوید؟ برای جلوگیری از بروز بحران ها چه فرموده؟ برای چگونگی کنترل و مدیریت چه فرموده؟ برای خروج از بحران چه راه کارهایی ارائه داده؟ ملت باید چه کنند؟ مجلس باید چه کند؟ دولت باید چه کند...؟! و اگر نمی کنند، چرا؟! بالاخره هر گونه غفلت، بی توجهی، نافرمانی و مخالفت، چه در فرد، چه در جامعه و چه در نظام اداری کشور، علت و عللی دارند که آن علل باید شناسایی، ریشه یابی و برطرف گردند.

آیا نافرمانان، دین ندارند؟! آیا ابله هستند و عقل ندارند؟! آیا ساده هستند و بصیرت ندارند؟! آیا متکبر و خود رأی هستند و...؟! یا آن که اساساً با اسلام، نظام جمهوری اسلامی ایران، ملت ایران، استقلال کشور، رشد و بالتبع رفاه این ملت و... مخالفند و تمامی سعی شان این است که خلاف جریان و در جهت تضعیف، تخریب و دشمنی، و در نهایت سلطه ی بیگانگان [خواه شیطان درون باشد و یا شیطان برون و شیطان بزرگ] گام بردارند؟! ریشه ی این همه بیگانگی پرستی، غرب زدگی، نوکر صفتی، خود کم بینی و ذلت، استعمار طلبی، چه در لباس روحانی، چه در جایگاه خدمتگزاری، چه در قیافت مسلمانان و چه در ژست روشنفکری، چیست؟! این نکته، همان مهمی است که همگان باید با آگاهی و بصیرت به آن توجه کنند تا خود را بشناسند، جامعه را بشناسند، شرایط و بحران ها را بشناسند، راه را از چاه تمیز دهند و دوست و دشمن را بشناسند. یعنی همان "تولا و تبرا"، یعنی همان "ولایت شناسی و ولایت پذیری" که بصیرت می خواهد.

- - اگر قرار باشد فرد آگاه، بصیر، صالح، مصلح و خیرخواه [خواه خداوند سبحان، علیم، حکیم و هادی باشد، یا بندگان برگزیده ی او]، به خیر دعوت کنند، راه را نشان دهند، چه باید کردها و چه نباید کردها را

بگویند، بهترین توصیه‌ها و برنامه‌ها را پیش رو قرار دهند، اما مخاطبین توجه نکنند؛ این پندها و حکمت‌ها و این رهنمودها، چه فایده‌ای برای آنان خواهد داشت، در حالی که کفرانش می‌کنند؟ یعنی به حقایق بی توجهی می‌کنند، حقایق را می‌پوشانند و نعمت‌ها را ضایع می‌کنند و فرصت‌ها را می‌سوزانند!

● - «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * حَتَّمَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (البقره، ۶ و ۷)

ترجمه: در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند چه بیم‌شان دهی، چه بیم‌شان ندهی بر ایشان یکسان است [آنها] نخواهند گروید * خداوند بر دلهای آنان و بر شنوایی ایشان مهر نهاده و بر دیدگان‌شان پرده ای است و آنان را عذابی دردناک است.

انتخاب:

مهم‌ترین بروز و ظهور "عقل و اختیار" آدمی، در "انتخاب"‌های اوست و البته پس از انتخاب، نتایجش جبری است. حال خواه موضوع انتخاب معبود، دین، ولایت و امامش باشد - یا انتخاب رییس جمهور و نمایندگان مجلس - یا انتخاب شغل، همسر، شیوه کسب، سبک زندگی - یا حتی انتخاب یک لباس. اگر برای انتخاب اصلح در هر امری [از کلان تا خرد]، از اله و معبود گرفته تا همان لباس یا خوراک، هدایت‌کننده‌ی با بینه‌ها و شاخصه‌های معینی وجود نداشته باشد، مردم گمراه می‌شوند و در این گمراهی نیز هیچ قصور و تقصیری نخواهند داشت. اما اگر دعوت‌کنندگان به خیر، با بینه‌ها و شاخصه‌های معین وجود داشته باشد، بیان و ابلاغ بنمایند، تذکر و نصیحت بدهند، اما مخاطبان توجه نکنند و شاخصه‌ها را به عنوان یک قالب پیش رو قرار ندهند و موضوع را با قالب تطبیق ندهند، مقصر اصلی هر خطا و خطری، هر انحراف و ابتلابی، خودشان هستند!

● - «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (آل عمران، ۱۰۴ و ۱۰۵)

ترجمه: باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند! و آنها همان رستگارانند * و شما مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند؛ (آن هم) پس از آنکه نشانه‌های روشن (پروردگار) به آنان رسید! و آنها عذاب عظیمی دارند.

در مورد ابلیس لعین، با آن همه لشکریانش فرمود «هیچ تسلطی ندارد، مگر بر کسی که خودش بخواهد» - امام خمینی رحمه الله علیه در مورد شیطان بزرگ نیز همین معنا را فرمود: «امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند!» بنابراین، ممکن است مردم، بر اثر بی‌بصیرتی و اسیر امواج تبلیغاتی شدن، انتخاب‌های نادرستی بکنند و با عواقب سوء‌اش مواجه شوند؛ پس، راه کار این است که در انتخاب‌های بعدی، دیگر اسیر موج نشوند، عقلانیت و

بصیرت خود را بکار بندند، به قالب‌ها و شاخصه‌هایی که توسط امام امت و مقام ولایت و صالحان و ناصحان جامعه داده می‌شود، توجه کنند و بهترین‌ها را برگزینند و امور خود را به دست منتخبان صالح و اصلح بسپارند. و اگر چنین نکردند، خودشان دچار قصور و تقصیر شده‌اند و باید منتظر عواقبی بدتر از وضع حال باشند.

مردم:

در عرصه‌ی اقتصادی و معیشت، سبک زندگی ما چگونه است؟ ممیز مصرف مردم چیست؟ ملاک‌شان کدام است؟ از چه الگوهایی پیروی می‌کنند؟ برای مقابله با بحران‌های اجباری [ناشی از تحریم و ...] و عمدی [ناشی از سوء مدیریت و یا حتی خیانت]، چه می‌کنند؟!

● - دولت با افتخار اعلام می‌کند که «مردم نگران نباشند، برای شب عید میوه وارد کرده است!»! خب اگر مردم به هیچ وجه، حتی به اندازه‌ی کیلو، میوه‌ی خارجی برای شب عید نخرند، دولت و مجلس، واسطه و تاجر و ... را تحریم کنند، چه می‌شود؟!

● - دولت با افتخار اعلام می‌کند که «مردم نگران نباشند، چندین تریلی، لباس شب عید وارد کرده است!»! مردم تحریم کنند و حتی یک جوراب خارجی نخرند، اگر ایرانی‌اش بی کیفیت، گران و نامطلوب است، آن را هم نخرند؛ آیا عریان می‌مانند؟!

● - کافیست مردم، یک هفته لبنیات نخرند، تا این بحران و سوء استفاده از آن شکست بخورد. کارخانجات حتی قادر نیستند که برای دو روز "شیر" را نگه‌دارند، پس مجبور می‌شوند که این ظلم را به ملت روا ندارند.

● - قیمت خودروی قراضه‌ای چون پراید، یا سایر خودروهای مونتاژ ایران، آن هم با این کیفیتی که شاهدیم، ظرف دو ماه، بیش از صد در صد افزایش می‌یابد، گاه حتی سه، چهار یا شش برابر می‌شود، همه معترضند، اما ظرفیت فروشش ظرف یک ده دقیقه یا یک ساعت به پایان می‌رسد!

● - اتحادیه لوازم خانگی، با پُر رویی تمام، در یک خبر رسانه‌ی ملی، اعلام می‌نماید: «مردم منتظر حادثه‌ای پس از سال نو نباشند، چون حتماً گرانتر خواهد شد، پس اگر قصد خریدی دارند، تا قبل از عید خرید کنید!»! همین گزارش، مصاحبه و خبر، خودش بحران‌ساز و سبب هجوم و تقاضای بیشتر و بالتبع افزایش قیمت (تورم) می‌شود.

● - جمعیت امریکا و اروپا، نزدیک به دو میلیارد نفر می‌باشد. جمعیت کشورهای صنعتی بزرگ اروپایی، مانند:

انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا، روسیه و ...، بیش از یک میلیارد می‌باشد. حالا شما به تک تک افراد، از قشر متمول گرفته تا متوسط و ضعیف رجوع نمایید و ببینید هر کدام چند سکه طلا دارند؟! اگر از سکه‌ی طلا با آنان سخن بگویید: چشمانشان از حدقه بیرون می‌زند؛ اما در کشوری چون ایران، نه تنها مهریه‌ی دختران، تعداد

کثیری سکه طلا می‌باشد، بلکه بسیاری از مردم در خانه‌هایشان سکه دارند، و نرخ سکه، هر روز مانند نرخ ارز [که آن هم باید مربوط به بانک‌ها و بازرگانان باشد نه عموم مردم] اعلام می‌شود و ارز خارجی و سکه، یکی از

مبادلات تجاری بسیاری از مردم است (!؟) و البته سودجویان دولتی و غیر دولتی نیز از فرصت، نهایت بهره را می‌برند!

پس، مردم نیز چه بحران و چه گشایش اقتصادی باشد، و چه تحریم و تگناهای عمدی و اجباری باشد، باید سبک زندگی خود را همچون ملاک‌ها و شاخصه‌های "انتخاب" خود، تغییر دهند.

پندها و رهنمودها و راه‌کارهای ریشه‌ای:

* - هفت بند مندرج در بیانیه‌ی امام خامنه‌ای که بیشتر خطاب به جوانان بود، موسوم به "گام دوم انقلاب".

* - پند، رهنمود و دستورالعمل به دولت و ملت، در بیانات به مناسبت سالروز قیام نوزدهم دی.

* - «عملکردهای ضعیف، اقتصاد کشور را از بیرون و درون دچار چالش ساخته است. راه‌حل این مشکلات، سیاست‌های اقتصاد مقاومتی است. اینکه کسی گمان کند که «مشکلات اقتصادی صرفاً ناشی از تحریم است و علت تحریم هم مقاومت ضد استکباری و تسلیم نشدن در برابر دشمن است؛ پس راه‌حل، زانو زدن در برابر دشمن و بوسه زدن بر پنجه‌ی گرگ است» خطایی نابخشودنی است.»

* - «تلاش غرب در ترویج سبک زندگی غربی در ایران، زیان‌های بی‌جبران اخلاقی و اقتصادی و دینی و سیاسی به کشور و ملت ما زده است؛ مقابله با آن، جهادی همه‌جانبه و هوشمندانه می‌طلبد که باز چشم امید در آن به شما جوانها است.»

حال که بشر دچار انحطاط روزافزون و فرورفتن در گرداب (گویم) خود کرده است و بیشتر ملت‌ها منتظر منجی مطرح در دین خود هستند و باتوجه به این مطلب که در زمینه سازی و مهیا کردن جامعه خود برای ظهور عاجز و حتی درمانده‌تر از روز قبل هستند، چرا خدا وعده خود را تحقق نمی‌بخشد و اگر وقتش نرسیده که خود جای اندیشیدن دارد!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

البته که جای اندیشیدن دارد؛ منتهی "اندیشیدن" نه تخیلات و تصورات و توهمات و نیز "درست اندیشیدن"! **الف -** مردمان خدا شناس که کلاً تعطیلند، اما مردمان خداشناس نیز هنگام مواجهه با مشکلات و احساس ضعف در برطرف کردن آنها، دو دسته‌اند:

دسته‌ی اول، گروه تنبل‌های "حاضری خور" هستند که به جای هر اندیشه و عملی، می‌گویند: «چرا خدا خودش کاری نمی‌کند - چرا خودش دشمنان را ریشه کن نمی‌کند - چرا دنیا را برای ما بهشت نمی‌کند - این چه زحمتی است که به دوش ما انداخته است و ...!»! و این حالت حتی سبب کشانده شدن آنها به شرک، نفاق و متهم

نمودن خدا و حتی انحرافات عجیب و غریب می گردد، تا جایی که می گویند: «لابد خودش اینگونه خواسته و ما نمی توانیم خلاف خواست او بجواییم و انجام دهیم»، مانند: جبريون و تا جایی که اگر به آنها گفته شود که از آن چه خدا به شما داده به نیازمندان نیز کمکی کنید، می گویند: «اگر خدا می خواست، خودش چنین می کرد»!

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (یس، ۴۷)

ترجمه: و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا به شما روزی داده انفاق کنید، کسانی که کافر شده اند به آنان که ایمان آورده اند می گویند: آیا کسی را بخورانیم که اگر خدا می خواست [خودش] وی را می خورانید؟! شما جز در گمراهی آشکاری [بیش] نیستید.

این نوع اعتقاد و نگاه، جدید نیست. قوم بنی اسرائیل نیز پس از دیدن آن همه معجزات و حتی غرق شدن فرعون و نجات خودشان، وقتی فرمان رسید که وارد سرزمین فلسطین شوید، گفتند: «یا موسی! این کار مستلزم درگیری است؛ لذا خودت با خدای خودت برو و اهالی آنجا را بیرون کن، سپس ما وارد می شویم!» خداوند متعال نیز آنان را به خاطر این همه حماقت، بلاهت، تکبر، مفت خوری و تنبلی و البته عدم اطاعت، به چهل سال آوارگی در بیابان معذب نمود!

دسته دوم، مؤمنانی هستند که غیر از تقوا، علم، حکمت و بصیرت، اهل "عمل" نیز هستند «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ».

این گروه، هیچ گاه در مقابل مشکلات و دشمنان، اگر چه بسیار باشند و پنجه‌ی سلطه و ظلم را در سرتاسر جهان بر جان بشریت فرو کرده باشند، هرگز نمی گویند: «خداوندا! تو هم خودت قادر مطلق و هم یک منجی و امام زمان داری، پس خودت ریشه‌ی آنها را بکن و ما را غالب کن»!

این گروه، با خداوند متعال، ارتباط تنگاتنگ دارند و به کلام وحی دقت دارند که فرمود:

«قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ» (التوبة، ۱۴)

ترجمه: با آنها پیکار کنید، که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند؛ و آنان را رسوا می سازد؛ و سینه گروهی از مؤمنان را شفا می بخشد (و بر قلب آنها مرهم می نهد).

تصورات و تخیلات نادرست:

گروهی از مؤمنان، مسلمانان، شیعیان منتظر ظهور، یا حتی مسیحیانی که منتظر حضرت مسیح علیه السلام هستند، در مورد "ظهور منجی و نجات بشریت"، فقط آخر کار را می برند و آن هم با تخیلات و تصوراتی نادرست!

آنها گمان می کنند که وقتی منجی ظهور نمود، ابتدا یک نگاه از بالا به پایین می اندازد و ناگهان تمامی دشمنان خدا و بشریت، یا ایمان می آورند و یا چون مجسمه خشک می شوند و می میرند! سپس نیم نگاهی به یک نیمکره می اندازند و آنجا آباد می شود و نیم نگاهی به نیمکره ی دیگر می اندازند و آنجا آباد می شود و خلاصه ظرف کمتر از یک روز یا حتی یک نصف روز، دنیا برای اهلس بهشت می شود! صبحها دور حضرتش جمع شده و صبحانه می خورند، و شبها به امامت ایشان نماز جماعت می خوانند و ...! لذا جنبه ی قوی تر دعای آنها برای ظهور نیز از همین منظر و برای این آمال شخصی و خیالی خودشان می باشد.

علم، حکمت و بصیرت:

اما، اهل ایمانی که دارای علم، حکمت و بصیرت هستند، می دانند که اینها همه تخیلات و تصورات نادرست می باشد و اصلاً قرار نیست چنین شود و اگر قرار بر این بود، خداوند متعال توسط انبیا و رسولانش، یا سایر امامان علیهم السلام چنین می نمود. مگر امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و فاطمه زهراء علیهم السلام چنین ولایت و نیمنگاهی نداشتند!

صالح و مصلح:

تا کسی خودش [اگر چه کم]، اهل دانش و علم نباشد، ساحت علم و ارزش عالم و دانشمندی را درک نمی کند - تا در کسی در خودش جود، کرم و رحمت نباشد، مشمول جود، کرم و رحمت مضاعف الهی نمی گردد، و صد البته که تا کسی خودش "صالح، مصلح و منجی" نباشد، صالح، مصلح و منجی الهی و جهانی را نمی شناسد و اساساً درکی از "اصلاح" نخواهد داشت، چنان که در قرآن کریم فرمود که کفار و مفسدان (تباه کنندگان)، همگی خودشان را مصلحان جهانی می دانند!

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» (البقره، ۱۱)

ترجمه: و چون به آنان گفته شود در زمین فساد مکنید می گویند ما خود اصلاحگرانیم! بنابراین، هدف از ارسال انبیای الهی با وحی، انتصاب اوصیای آنان، وجود اولیای الهی، آمران به معروف، ناهیان از منکر، خیر خواهان امت و ...، همه برای این است که "انسان و جامعه"، طبق برنامه الهی، در "اصلاح، رشد و کمال خود و جامعه" بکوشند، تا خداوند اصلاحشان کند، نه این که کاری نکنند و بگویند: «چرا خودش اصلاح نمی کند»؟!

آنجا که غیبت و ظهور یکی می شوند:

آنگاه که ظهور واقع می شود، چه اتفاقی می افتد؟

مانند بعثت انبیا و آمدن ائمه ی اطهار علیهم السلام، مردی از خاندان نبوت می آید و خطاب به مردم می فرماید: «ای مردم، منم آن مصلح و منجی الهی». ولی آیا همه می پذیرند؟! خیر؛ بلکه یک عده که شناخت کامل تر و

ایمان راسخ‌تری دارند، درجا می‌پذیرند و به دور او جمع می‌شوند - یک عده که کمتر می‌شناسند، از او دلیل و شاهد می‌خواهند - یک عده‌ی دیگر اصلاً بی‌توجه هستند - یک عده‌ی دیگری، نمی‌شناسند و دشمنی می‌کنند - و یک عده‌ی دیگری، می‌شناسند و خوب هم می‌شناسند، و به همین دلیل دشمنی می‌کنند، حتی جنگ‌ها و خونریزی‌ها به راه می‌اندازند. چنان که در قرآن کریم فرمود: یک عده از این اهل کتاب، رسول الله صلوات الله علیه و آله را چون پسران خود، خوب می‌شناختند!

بنابراین، برای اهل ایمان، تقوا، مجاهدت، صالح، مصلح و مشتاقان به "سبقت = السابقون"، غیبت و ظهور از این منظر، هیچ فرقی با هم ندارند.

شخصی به امام صادق علیه السلام عرض نمود: «خیلی دوست داشتم بدانم که اگر در زمان ایشان می‌بودم، چگونه می‌بودم؟» حضرت پاسخ دادند: «همانگونه که هم اکنون هستی!»

شاید او عمق این پاسخ را نفهمیده باشد، چرا که در مقابل امام زمانش ایستاده و می‌پرسد: «دوست دارم بدانم اگر در زمان آن یکی امام بودم، چگونه می‌بودم؟!»

آنگاه که ظهور اتفاق می‌افتد، حضرت به جهانیان چه می‌فرمایند؟!

می‌فرمایند: ای مردم، شرک نوزید، به توحید و معاد ایمان بیاورید - به اسلام بگروید - قرآن بخوانید و در آیاتش تأمل و تفکر کنید - من امام زمان شما هستم، پس از من تبعیت کنید - نه تنها بندگی طواغیت و فراعنه‌ی زمان را نکنید، بلکه بت‌شکنی کنید - علیه ظلم و فساد بپا خیزید و

خب، اکنون نیز همین فرامین جاری است و جلوی کسی را نگرفته‌اند که چنین باشد و چنین نماید. لذا فرمود: «همانگونه خواهی بود که هم اکنون هستی!»

پس، برای چنین مؤمن و منتظری، هم اکنون نیز مسیر ظهور و گامی از گام‌های ظهور می‌باشد.

طالب و مطلوب:

قطعاً امام زمان، حضرت مهدی علیه السلام، برای شیعیان تهران، قم، مشهد، نجف، کربلا و ... قیام نمی‌کنند، بلکه برای رویارویی با کفر، ظلم و جنایت، اسقاط نظام سلطه و نجات بشریت در سرتاسر جهان قیام می‌نمایند. ظهور ایشان، ظهور کامل نور الهی برای جهانیان است و قرار است که تمامی وعده‌ای الهی، نسبت به یک جامعه‌ی الهی، در زمین پیاده شود.

بنابراین، باید منتظران چنین قیامی باشند و در سرتاسر جهان باشند، تا محقق گردد. البته منظور این نیست که همگان باید ایشان را بشناسند، مسلمان و شیعه شوند و منتظر ظهور حضرت حجت بن الحسن علیه السلام گردند، بلکه باید منتظر منجی الهی باشند، بنابراین باید امیدشان از طاغوت‌ها و "ایسم"‌ها و نمایش‌های کفار، قطع شده باشد و از خداوند متعال نجات بطلبند.

هنوز در داخل همین جمهوری اسلامی ایران، و حتی میان مسئولان در رده‌های گوناگون، هستند کسانی که امریکا و انگلیس را "منجی" می‌دانند، و حتی بسیاری از مردم مسلمان در ایران و سرتاسر جهان، هنوز نه تنها "ولایت‌شناس و ولایت‌پذیر" نشده‌اند، بلکه دم از "جدایی دین از سیاست" می‌زنند! آن وقت ما می‌گوییم: «چرا خدا امام زمانش را نمی‌فرستد؟! فرمود: تا خودتان نخواهید، هیچ اتفاقی نمی‌افتد! «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» - خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند / الرعد، ۱۱»

چرا در نماز حضور قلب نداریم، و چه کنیم که حضور قلب بیشتری داشته باشیم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

علل و عوامل بسیاری سبب عدم حضور قلب در نماز، یا در دعا، یا در زیارت و سایر عبادات می‌گردد که برخی از آنها ریشه‌ای و اصلی می‌باشند و برخی دیگر فرع و شاخه‌هایی هستند که از آن ریشه‌ها رویده‌اند. در نماز، سه رکن وجود دارد که عبارتند از: کسی که به نماز ایستاده است [انسان] - مخاطب [خداوند سبحان] و کاری که انجام می‌دهد [نماز].

انسان - بی‌تردید، نمازگذار، به هنگام نماز، تمامی کارهای خود را کنار می‌گذارد و مشغول اقامه نماز می‌گردد، اما هرگز نمی‌تواند تمامی وابستگی‌ها، دغدغه‌ها، مشغله‌ها، فکر، ذهن و بیشتر از همه، تخیلات خود را با یک تکبیر «الله اکبر»، پشت سر اندازد و متوجه خداوند سبحان و نماز خود گردد! لذا به هنگام اقامه‌ی نماز، فکر، ذهن و حتی قلبش متوجه به "غیر" می‌شود و حضور قلب یا همان "اخلاص در عملش" کمرنگ شده یا کلاً از بین می‌رود.

بنابراین، کسی که همیشه خود را در محضر خداوند متعال می‌بیند و نه فقط روزی پنج نوبت، و هر نوبت چند دقیقه سر نماز، به هنگام نماز نیز حضور قلب بیشتری دارد. کسی که در تمام شبانه روز، به یاد خداست، با توکل به او و طبق فرمان او کار می‌کند، در تمامی لحظات مشغول به عبادت و بندگی اوست و البته به هنگام شنیدن "اذان" که اذن و اجازه‌ی ارتباط مستقیم او با خداوند متعال است، مشتاقانه می‌شتابد و با جان و دلش نماز را اقامه می‌نماید.

مخاطب - مخاطب نمازگذار به هنگام اقامه‌ی نماز، خداوند سبحان می‌باشد که به بنده‌اش اجازه داده در محضرش بایستد و مستقیم با او حرف بزند؛ «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را بگوید و «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» را بخواهد.

این مقام، این امکان و این توفیق، چیز کمی نیست، منتهی کسی که قدر نعمت را نداند، حتماً نعمت را ضایع می کند!

بنابراین، بخش مهمی از حضور قلب، به خداشناسی و ایمان بر می گردد، و بخش مهم دیگر آن به "توجه" به مخاطب و کاری که انسان در حال انجام آن است (نماز) بر می گردد. کسی که نداند در محضر چه مقامی قرار گرفته، چگونه می تواند عظمت او را درک کند و با خضوع و خشوع با او سخن گوید؟! کسی که شناخت و ایمانش و نیز توجهش به "عظمت خداوند متعال" اندک است، چگونه می تواند با حضور قلب به رکوع رود و «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ» بگوید؟! بنابراین باید برای خدا شناسی و تقویت ایمان، وقت بگذاریم.

نقش محبت:

از همه مهم تر، نقش "محبت" است. بسیاری خداوند متعال را می شناسند، اما دوستش ندارند، و یا چیزهای دیگری را بیشتر دوست دارند! چنان که هم ابلیس لعین خداشناس بود و هم امثال سامری گوساله ساز و بلعم باعور، خداشناس بودند، اما محبوب غایی آنها، هوای نفس خودشان و دیگران بوده است، و قلبشان از حب الله خالی بوده است. وقتی قلب که "بیت الله" است، مبدل به "بتکده" شد، عبادت آن قلب نیز عبادت همان بت هاست. لذا وقتی می خواهد نماز بگذارد، حوصله ندارد، دوست ندارد، با بی حوصلگی و سختی به نماز می ایستد و می خواهد هر چه سریع تر این کار را به اتمام برساند و به سراغ محبوب هایش برود!

نفرمود: «ای پیامبر، بگو: اگر خدا را می شناسید، از من پیروی کنید»، بلکه فرمود: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي - بگو: اگر خدا را دوست دارید، پس از من تبعیت کنید»، که پاداش این محبت، محبت متقابل است «يُحِبُّكُمُ اللَّهُ - تا خداوند شما را دوست بدارد»؛ و بدیهی است که وقتی خداوند متعال کسی را دوست داشته باشد، از تمامی قصورها و تقصیرهای او می گذرد: «وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ - و گناهان شما را بر شما ببخشد و خداوند آمرزنده مهربان است / آل عمران، ۳۱».

پس باید خداوند سبحان را دوست داشت تا بتوان او را عاشقانه عبادت نمود. بدیهی است که وقتی محبت در مقابل محبوب و عاشق در مقابل معشوق قرار می گیرد، حواسش، ذهنش و قلبش، متوجه غیر او نمی گردد.

کار (نماز) - بخش دیگر، توجه انسان به کاریست که انجام می دهد، و هر کاری وقتی درست انجام می گیرد که آدمی به آن و تمامی زوایایش توجه نماید. حتی آشپزی، خیاطی و نجاری را نمی شود بدون علم و آگاهی، بصیرت و ژرف بینی، و نیز بدون توجه، خوب و درست انجام داد.

فرمود: حتی تمامی جمادات نیز شعور دارند و اساساً خداوند حکیم، موجود بی شعوری خلق ننموده و نمی نماید، و می فرماید: حتی این پرندگان، نه تنها نماز و تسبیح دارند، بلکه به آن چه انجام می دهند علم دارند؛ حال چگونه انسان نداند که چه می کند، اما انتظار داشته باشد که آن را به نحو احسن انجام دهد؟! کسی که نمی داند نماز "معراج" است، هرگز هنگام نماز به معراجی نمی رود؛ و کسی که هنگام نماز [اگر چه اندکی]، عروج ننماید، هرگز دلش و ذهنش از دنیا، متاع و مظاهرش جدا نمی شود که بتواند "حضور قلب" داشته باشد.

بنابراین، لازم و ضروری است که حتماً به حد مقدور و هر چه بیشتر، بهتر، وقتی را به مطالعه درباره‌ی نماز اختصاص دهیم، بدانیم که چرا "ستون خیمه دین" است؟ چرا "شناسنامه‌ی مسلمانی" است؟ چگونه از فحشا و منکر باز می دارد و ...؟

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ الصَّلَاةُ لَوَقْتِهَا ثُمَّ بَرُّ الْوَالِدَيْنِ ثُمَّ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - دوست داشتنی ترین کارها در نزد خدا نماز به وقت است، سپس نیکی به پدر و مادر، سپس جهاد (تلاش دشمن ستیز) در راه خدا. (نهج الفصاحه ص ۱۶۷، ح ۷۰)
- حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند:

«إِذَا قَامَ الْعَبْدُ فِي الصَّلَاةِ فَحَقَّقَ صَلَاتَهُ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِمَلَائِكَتِهِ أَمَا تَرَوْنَ إِلَى عَبْدِي كَأَنَّهُ يَرَى أَنَّ قَضَاءَ حَوَائِجِهِ بِيَدِ غَيْرِي أَمَا يَعْلَمُ أَنَّ قَضَاءَ حَوَائِجِهِ بِيَدِي» (اصول کافی، جلد ۳، صفحه ۲۶۹)

ترجمه: هرگاه بنده به نماز بایستد و نماز خود را سبک به جا آورد، خداوند خطاب به ملائکه می فرماید: آیا بنده‌ی من را نمی بینید؟ گویا چنین می بیند (به نظرش) که برآورده کردن احتیاجات او به دست غیر من است! آیا نمی داند که برآورده کردن احتیاجات او به دست من است؟

- حضرت امام رضا علیه السلام، طی بیاناتی در باره‌ی نماز فرمودند:
- «... إِنَّ الصَّلَاةَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ لِلَّهِ وَ هِيَ أَحْسَنُ صُورَةٍ خَلَقَهَا اللَّهُ فَمَنْ أَدَّاهَا بِكَمَالِهَا وَ تَمَامِهَا فَقَدْ أَدَّى وَاجِبَ حَقِّهَا وَ مَنْ تَهَاوَنَ بِهَا ضَرَبَ بِهَا وَجْهَهُ» (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، جلد ۴، صفحه ۹۸)
- ترجمه:** ... همانا نماز بهترین شیوه‌ی بندگی خداست و آن زیباترین شکلی است که خداوند آن را آفریده، پس کسی که به طور کامل و تمام آن را به جا آورد، حق واجب آن را ادا کرده و کسی که در انجام آن کوتاهی کند خدا آن را به صورتش می زند.

جدیت:

به جدیت خود، هنگامی که می خواهید نزد بزرگی روید، با او سخن بگویید، مطالب مهمی را طرح نمایید و سپس از او چیزهایی برای حمایت و نصرت خود بخواهید دقت نمایید!

گاهی باور طرف مقابل در فرد نیازمند، چنان شدید است که گویی "ربّ و رازقش" اوست! با سر و وضعی مرتب، درست سر وقتی که به او اجازه‌ی حضور و ملاقات داده شده، با ادب و ادبیاتی محترمانه و وزین و ...، در جایگاهی که برایش تعیین شده قرار می‌گیرد و سخن می‌گوید و نیازش را بیان می‌دارد. نه پا روی پا می‌اندازد، نه سرش را می‌خاراند، نه هنگام سخن گفتن، آدامس می‌جود و یا با دهان پر سخن می‌گوید، نه راه می‌رود، نه جلف‌بازی در می‌آورد و ...؛ پس چگونه است که به هنگام اقامه نماز چنین نیست؟! نه مخاطب را معظم می‌دارد، نه خودش را محترم می‌دارد، نه به نمازش اهمیت می‌دهد، نه سر وقت به حضور می‌رسد، نه هنگام سخن گفتن، به آن مقام ربوبی توجه دارد، نه با لباس مرتبی آمده است، و نه اصلاً می‌فهمد که کجاست و چه می‌کند و چه می‌گوید؟!!

آیا او انتظار خضوع، خشوع و حضور قلب در نماز دارد؟ آیا حق نیست که خداوند متعال بفرماید: «این بنده‌ی من، حتی مرا به اندازه‌ی آن مدیر کل یا مسئول نشناخت، باور نمود و قبول نداشت»؟! پس، اگر متوجه خدا شویم، به نماز اهمیت دهیم، به عبادت عشق بورزیم و با شوق به سراغ نماز رویم، او نیز توجه و لطف خود را معطوف می‌کند، و "حضور قلب" ایجاد و درک می‌گردد.

چرا افراد بسیاری، پس از ورود به مکان‌هایی مانند دانشگاه عوض میشن، مثلاً در اطراف ما زیاد بودن کسانی که ابتدا و به ظاهر مذهبی بودن اما بعد ورود به مثلاً دانشگاه تغییر کردن.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

تغییرات و تحولات در عقاید، اخلاق و رفتارهای آدمی [چه مثبت و چه منفی]، علل و اسباب گوناگونی دارد و فقط اختصاص به دانشجویان یا قشر جوان نیز ندارد. همگان و هر لحظه، در حال تغییرند، چه مثبت و چه منفی. به سرگذشت بزرگان تاریخ بنگرید؛ چه می‌شود که زیر، به عنوان صحابی بزرگ و جزو معدود یاران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، بر می‌گردد و علیه او لشکر کشی می‌کنند؟! چه می‌شود "جعده"، همسرش امام حسن مجتبی علیه السلام را می‌کُشد؟! چه می‌شود که حرّ، به عنوان فرماندهی لشکر، بر می‌گردد و در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت می‌رسد...؟! چه می‌شود که "نادر شاه"، آنقدر تغییر می‌کند که فرزندش را کور می‌کند؟! کافر مسلمان می‌شود؟! مسلمان، کافر یا منافق می‌شود؟! صالح، فاسد می‌شود و فاسد، توبه کرده و صالح و حتی مجاهد فی سبیل الله می‌گردد؟! دوست، دشمن و دشمن دوست می‌شود؟! دانشجوی ساده‌ای، پس از خواندن چند کتاب و اخذ مدارک ارشد یا دکتری، چنان متکبر می‌گردد که گمان دارد به جز خودش، همه بی‌سواد، نادان و احمق هستند؟! یکی پس از طی مدارج تحصیلی، دکتر بهشتی، دکتر مفتاح،

دکتر دیلمه، دکتر مجید شهریاری و مانند آنها می‌شود که در راه خدمت به اسلام، مسلمین، کشور و ملت، هدف دشمن قرار گرفته و با ترور به مقام شهادت می‌رسد؛ دیگری دکتر بنی‌صدر، دکتر سروش و سایر حجت‌الاسلام‌ها و دکترهای خائنی که دیده‌اید و می‌بینید می‌شود!

بنابراین، اگر امکان تغییر و تحول در آدمی نباشد، نه امکان رشدی باقی می‌ماند و نه عقب‌گرد. در واقع حرکت متوقف می‌گردد. تمامی انبیای الهی علیهم‌السلام، برای ایجاد تحول و انقلابی هدفمند و کمال‌بخش در درون و برون آمده‌اند، و کار شیاطین جنّ و انس نیز وسوسه به تحول و انقلابی در درون و برون می‌باشد که فرد و جامعه را از نقطه‌ای که هست، به پایین و انحطاط می‌کشاند.

اصول و فروع:

هر امری و هر کاری، مبتنی بر اصول و فروعی می‌باشد؛ و استحکام و دوام، همیشه با همان "اصول" است. یک ساختمان زیبا و بزرگ، به میزان محاسبات قدرت و استحکام پایه‌هایش، در مقابل سیل، طوفان و زلزله، پایدار می‌ماند. درخت با شاخ و برگ‌های زیبایی، اگر ریشه‌اش پوسیده باشد، به سرعت خشک می‌شود و حتی بدنه‌اش توخالی می‌شود و آنقدر بی‌مصرف می‌شود که فقط به درد هیزم شدن می‌خورد.

آدمی نیز همین‌طور است؛ دین و اعتقادات برای آدمی نیز همین‌طور است؛ لذا فرمود که در اسلام عزیز، "اصول دین" تحقیقی است و تقلید در آن جایز نیست. چرا که تا کسی به نسبت ظرفیت عقلی و عملی خود، این اصول را نشناخته باشد و باور ننموده باشد، نمی‌تواند در دین و دینداریش، پایدار و استوار بماند و به سرعت با امواج گوناگون، منقلب و متحول می‌شود؛ اما اگر با شناخت ایمان آورده باشد، بعید نیست که گناه کند، یا حتی مرتکب کبیره شود، اما به سرعت بازگشته و استغفار و توبه می‌نماید.

● - نماز، روزه، حج، زکات و حتی جهاد و فروعاتی چون: کسب حلال، حجاب و ...، همه "فروع و شاخه‌های دین" می‌باشند؛ لذا اگر اصول متقن و محکم نباشد، اهل این فروع، نه تنها ممکن است برگردند، بلکه ممکن است در عین رعایت نماز، روزه، حجاب و حتی جهاد، "امام‌گش" نیز بشوند! اما کسی که خداشناس، معادشناس، پیامبر شناس، امام شناس، ولایت شناس و مؤمن به آنها شد، به این سادگی‌ها بر نمی‌گردد.

* - بنابراین، علت تغییر مواضع و یا ظاهر و سپس باطن، در بسیاری از مسئولان، روحانیون، دانشجویان، معلمان و اساتید ... و حتی مردم عادی (عوام)، محکم نبودن "اصول دین" شان است، نه محکم نبودن تکبیر نماز، یا حجاب، و یا پیاز مو و ریش‌شان! لذا با اولین تغییر و تحول محیطی، کاری، اجتماعی، امتیازی، شغلی، مالی و ...، ظاهر و باطن‌شان متغیر می‌گردد.

حب و بغض (دوست داشتن و بد آمدن):

از علل اصلی دیگر، مسئله‌ی "محبت" است که نقطه‌ی مقابل آن "بغض" می‌شود، یا همان "دوست داشتن و بد آمدن" یا همان "دوستی و دشمنی" یا همان "تولا و تبرا".

هزاران محبت گوناگونی که در راستای یک محبت اصلی باشند، در دل جای می‌گیرد، چرا که اصل همان "محبوب غایی" می‌باشد، اما حتی دو محبت مغایر و یا متناقض، در یک دل جای نمی‌گیرد و بالاخره یکی غالب شده و دیگری را از دل، که خانه‌ی محبوب است، بیرون می‌اندازد؛ و البته محبوب‌های حقیقی، اصلاً خودشان وارد چنین خانه‌ای که به مسافر خانه و حتی بتخانه مبدل شده است، وارد نمی‌شوند که کسی بخواهد آنها را بیرون بیندازد. در معارف و آموزه‌های انسانی فرا می‌گیریم که از یک سو «دین و ایمان، چیزی جز حب و بغض نیست، یعنی حب لله و بغض لله» و از سویی دیگر ما را متذکر شده‌اند که «حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ حَطِيئَةٍ»، یعنی محبت به دنیا، ریشه و سرآمد تمامی خطاهاست.

بنابراین، اگر محبوب غایی الله جلّ جلاله بود و شوق نهایی، لقاء الله و رسیدن به مقام پرشکوه قرب او بود، محبت آدمی به شهوات آدمی و تمایلاتش به مظاهر و متاع حیات دنیوی، چون: حب شهوت جنسی، حب شهرت، حب محبوبیت، حب جاه و قدرت، حب مال، حب مقام، حب رفاه و ...، همه در همان راستا قرار می‌گیرند و کنترل نیز می‌شوند و همه ابزار رشد او می‌گردند؛ اما اگر محور خودش شد، منیت بر او غالب گردید، و رفاه و لذت دنیوی شخصی (اومانیسیم)، به عنوان محبوب غایی در دلش جای گرفت، تمامی این حب و بغض‌ها، جهت دنیایی و حیوانی به خود می‌گیرند، لذا او با توجه به محیط، شرایط، منافع و لذایذ، متحول می‌شود؛ و در این حالت، حتی نماز و قرآن و ... نیز به ضررش تمام می‌شود!

عقل و نفس:

خداوند متعال، عقل را به عنوان "حجت درونی" و انبیاایش علیهم السلام را به عنوان "حجت بیرونی" قرار داد؛ پس کسی که به حجت درونی رجوع نکند، ندای عقل را لبیک نگوید، حتماً و قطعاً به حجت بیرونی رجوع نمی‌نماید، دعوتش را نمی‌فهمد، اخذ نمی‌کند و نمی‌پذیرد.

حجت برای چنین آدمی، "نفس اماره"ی اوست، هر چند به حسب ظاهر، نماز بخواند، روزه بگیرد، حجاب را رعایت کند، ده تا انگشتر عقیق و فیروزه به دست کند، در هیئات مذهبی شرکت کند، حسین حسین (علیه السلام) بگوید و یا بر مسند قدرت در نظام جمهوری اسلامی ایران بنشیند، برای توجیه مواضع و کارهای نادرستش، آیه و حدیث را به نفع خود تفسیر به رأی کند ... و یا ژست انسان‌های فهیم، فرهیخته، تافته‌ی جدا بافته، روشنفکر، استاد، نابغه و ... را به خود بگیرد!

در چنین آدمی، "نفس حیوانی" به سرعت و به راحتی غلبه می‌کند و حتی همان ظاهر را نمی‌پسندد و تحمل نمی‌کند و همانطور که رعایت‌های ظاهری، در باطن اثر می‌گذارد، حالات باطنی او نیز در ظاهر پیدا می‌شود و شما می‌گویید: «تغییر کرده است».

به شیوه‌ی نظام سلطه (شیطان بزرگ) نگاه کنید؛ ابتدا می‌گوید: تا دلت می‌خواهد نماز بخوان و حجاب بگذار، اما مطیع من باش؛ پس از مدتی نه تنها احکام اسلامی، بلکه اخلاق اسلامی را نیز بر نمی‌تابد، و به ما ۲۰۳۰ و امثال آن را تحمیل می‌کند!

شخصیت کاذب [الینه شدن]:

چرا فرموده‌اند که "لازمه‌ی خداشناسی، خودشناسی است"؟ چرا که "خود = شخصیت و شاکله"ی انسان، شاخصه‌های معینی دارد و آدمی به نسبت إله، معبود و محبوبش تعریف و ارزش‌گذاری می‌شود. آدمی، «چشم، چشم دو ابرو - دماغ و دهن یک گردو» نیست، بلکه تجلی محبوبش است؛ خواه خدا و یا غیر خدا. چرا در مکاتب بشری، آدمی را "حیوان ناطق"، "حیوان راست قامت"، "حیوان دوپا" و ... معرفی می‌کنند؟ چون اگر آدمی، انسان نشود، همان حیوان است! چرا آدمی را ابزار شهوت، ابزار تولید، ابزار قدرت و ... تعریف می‌کنند؟ چون به جز برای رفاه و لذت دنیوی و شخصی، هدف، کمال و ارزشی برای حیات و انسان قائل نیستند!

بنابراین، وقتی "هدف و محبوب غایی" متفاوت شد، آدمی نیز سریعاً متفاوت می‌شود، پس اگر ظواهر و عادت‌هایش با محبوب‌ها و ظواهر جدید مطابقت نداشته باشد، آنها را تغییر می‌دهد. "خودِ دیگر بینی"، که البته ریشه در "جهل و تکبر" دارد، سبب می‌گردد تا آدمی به حقیقت خودش که «عبدالله = مخلوق و بنده‌ی خدا» است، بی‌توجه گردد و یک شخصیت کاذبی را که آن نیست به خود بگیرد! جوانی به محض ورود به حوزه‌ی علمیه و فرار گرفتن در جرگه‌ی "طلاب"، گمان می‌کند که دیگر به حسب ظاهر و باطن، یک حجت الاسلام تمام شده است! و به محض فراگیری صرف و نحو، و چند آیه و حدیث، گمان می‌کند که دیگر "حضرت آیت الله" شده است!

یک دانش‌آموز دیپلمه، به محض آن که در کنکور برای ورود به دانشگاهی قبول می‌شود و در جرگه‌ی دانشجویان قرار می‌گیرد، فراموش می‌کند که همان دیپلمه‌ی چند ماه پیش است و هنوز نه کتابی خوانده و نه تخصصی فرا گرفته است! و بدتر آن که گمان می‌کند چون دیگر "دانشجو" شده است، باید به حسب ظاهر و باطن، تغییر کند، هر طوری بوده، یک طور دیگری شود، اگر چه حقایق را انکار و ارزش‌ها مخالفت نماید؛ او اینگونه احساس شخصیت دانشجویی می‌کند؟!!

شما به یک دکترای مهندسی، جناب آقای مهندس بگوئید تا ببینید چقدر به او بر می خورد و حتماً اصلاح می کند که "من دکتر هستم، نه مهندس!" و وقتی به "استوار"، جناب سرهنگ می گوئید، لذت می برد و باورش نیز می شود!

اینها همه، همان "شخصیت کاذب" یا "خود دگر بینی" می باشد که به علت "خدانشناسی و خودشناسی" ایجاد می گردد. در فرهنگ غربی، به این حالت "الیناسیون یا الینه شدن" می گویند، اما خداوند متعال در کلام وحی، فرموده است که نظام خلقت و هدایت الهی اینگونه است که هر کسی خدا را فراموش کند، از پوسته و مسیر حقیقی خودش خارج (فاسق) می شود و بالتبع خودش را فراموش خواهد کرد، لذا فرمود:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (الحشر، ۱۹)

ترجمه: و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند.

علل فرعی:

همانطور که بیان شد، هر امری، اصول و فروعی دارد؛ در این بحث به چند اصل از اصول اشاره شد، وگرنه برای هر کسی ممکن است هزاران هزار علل فرعی، برای تحول و انقلاب مثبت یا منفی اش وجود داشته باشد، که اینها می شود "بجانه" هاگفت. یکی با یک جمله، به خیر متمایل می شود و دیگری با همان یک جمله یا جمله ای دیگر، یا حتی با یک نگاه، به شر متمایل می گردد؛ چه رسد به موفقیت، پست، مقام، پول، موقعیت، شهرت، احترام و ...

ازدواج در حین تحصیل بهتر است یا پس از آن؟ آیا این که می گویند: ازدواج مانع کسب علم و درس می شود درست است؟ خداوند هر دو را فرض قرار داده! در سنی که هم ازدواج و هم کسب علم واجب باشد کدام یک افضل می باشد؟ بهترین سن ازدواج کدام است؟ طبق روایات معصومین و نظر روانشناسان بگوئید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

در کدام سنی، تحصیل علم دیگر واجب نیست؟! آیا آغاز زندگی، منوط به پایان تحصیل است!؟

توجه به آموزه های قرآن کریم و اهل عصمت علیهم السلام، خوب، لازم، ضروری و واجب عقلی می باشد؛ اما دقت کنیم که در میان فرق انحرافی در تشیع، یک فرقه ای وجود داشت به نام "اخباریون". این فرقه به طور کلی "عقل" را تعطیل کرده بودند و بالتبع با "علم" نیز سر و کاری نداشتند و در هر امری می گفتند: «باید عین جمله ای معصوم (ع) را بیابیم و طبق آن عمل نماییم!»! لذا اگر معصوم (ع)، به یک فرد خاصی، در مورد مشخصی

دستوری داده بودند، آنها آن دستور را در چنین مواردی، به همه تجویز می کردند! به عنوان مثال: اگر به کسی که سر درد گرفته، توصیه ای می نمودند، آنها آن را به هر کسی که سر درد می گرفت، همان را تجویز می نمودند!

● - پس، بسیار دقت نمایم که تأکید مؤکد خداوند متعال در قرآن کریم و اهل عصمت علیهم السلام، در سیره و حدیث، "تعقل و تفکر" می باشد و برای کسی که عقل و فکر خود را در امور گوناگون [از جمله ازدواج] به کار نمی اندازد، نه تنها هیچ فرقی نمی کند که در آیه و حدیث چه فرموده اند، بلکه چه بسا هر چه بیشتر توجه کند، گمراه تر نیز بگردد! چنان که امام صادق علیه السلام فرمودند:

« الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا » (کافی، ج ۱، ص ۴۳)

ترجمه: کسی که تلاش (عمل) می کند، اما بصیرت ندارد، همانند کسی است که می خواهد به جایی برود، اما راه را گم کرده است و از راه دیگری می رود. چنین کسی هرچه شتاب می گیرد، از هدفش دورتر می شود.

ازدواج و تفکر:

خداوند متعال در قرآن کریم، ازدواج را از نشانه های الهی بر شمرده و فرمود که ازدواج را برای "آرامش" [روحی، روانی، جسمی، اجتماعی ...] قرار دادم، اما در این امر مهم، نشانه ها (هدایت ها) وجود دارد، برای کسانی که "فکر" می کنند، نه برای همگان:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (الروم، ۲۱)

ترجمه: و از نشانه های او اینکه همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید، و در میانتان مودت و رحمت قرار داد؛ در این نشانه هایی است برای گروهی که تفکر می کنند!

بنابراین، تحصیل، اشتغال و ازدواج بدون تفکر، هدفمندی و برنامه ریزی، کاریست که همگان از روی غریزه و نیاز انجام می دهند؛ اما فقط کسانی که "تفکر" دارند و هدفمند می باشند، بهره ی لازم از این امور را در رشد و کمال را می برند.

تحصیل علم و ازدواج:

خداوند متعال و بالتبع اهل عصمت علیهم السلام، تحصیل علم را بر هر مرد و زنی واجب اعلام نمودند، اما "تحصیل علم"، نه الزاماً رفتن به حوزه یا دانشگاه - "تحصیل علم" و نه اخذ مدرک!

حال لازم است که دانش پژوه یا طلبه، از خود بپرسد که «انتهای علم کجاست و او کی از تحصیل علم فارغ می شود که بتواند به امور دیگر زندگی بپردازد»!؟

بله، اگر مقصود رسیدن به یک مرحله ی خاص و اخذ مدرک می باشد [که دیگر نامش تحصیل علم نیست، بلکه کسب مدرک است]، در افراد متفاوت است؛ برخی نه تنها با ازدواج، راحت تر و سریع تر به این مدارج می رسند،

بلکه زمینه‌ها و استعداد‌های دیگر وجودشان را نیز رشد می‌دهند؛ اما برای برخی، ازدواج، اشتغال، ارتباطات و یا هر کار دیگری [هر چند، دقایقی تفکر درباره‌ی خود و واقعیت‌های اطراف خود و جامعه]، مزاحم و مانع تلاش‌شان برای کسب مدرک می‌گردد.

در دنیا، تحصیل‌کرده‌ها، حتی دانشمندان، فرهیختگان، مخترعین و مکتشفین بسیاری وجود داشتند و دارند؛ آیا همه‌ی آنها "مجرد" بودند؟! پس چرا به دروغ می‌گویند: «ازدواج مانع از تحصیل می‌گردد»؟!

هر دو را واجب نموده؟

آدمی، یک موجود ضعیف، تک سلولی و یا تک بُعدی نمی‌باشد، هم وجود خودش بسیار با عظمت است، هم با دیگران در ارتباط می‌باشد و "ارتباطات"، نقش بسیار مهمی در ساختار انسان و جامعه ایفا می‌نماید؛ بنابراین، برنامه‌ی زندگی و باید‌ها و نبایدهایی که برای او فرض و واجب شده نیز تک موضوعی نمی‌باشد. تحصیل علم واجب است - ازدواج واجب است - تلاش و کسب معاش واجب است - نماز و روزه واجب است - جهاد [تلاش دشمن ستیز] و به هنگامش جنگ نیز واجب است - نیکی به پدر و مادر واجب است - رعایت حقوق خود و دیگران واجب است - رسیدگی به یتیمان، ضعیفان، گرفتاران، مسکینان و ... همه واجب می‌باشند؛ هم واجب قرآنی و حدیثی [شرعی] و هم واجب عقلی.

هیچ یک از این امور، در عرض یکدیگر نمی‌باشند و نه تنها مزاحم یکدیگر نیستند، بلکه تقویت کننده و به کمال رساننده‌ی یک دیگر نیز می‌باشند؛ شناخت عظمت و اهمیت ازدواج و فهم ضرورت ازدواج، خودش "علم" است و البته هر که عاقل‌تر و عالم‌تر باشد، زندگی بهتری خواهد داشت.

آیا کسی می‌گوید: «من چون ازدواج نمودم، دیگر نمی‌توانم کتاب بخوانم و یا به پدر و مادر نیکی نمایم، و یا نماز اول وقت اقامه نمایم»؟!

اما، یک موقع کسی می‌پرسد: «من الان در این موقعیت و شرایطی که قرار دارم چه کنم؟» خب، اینجا بستگی به سطح فکر، فرهنگ، دانش، بصیرت، تدبیر و البته شرایط و امکانات هر کسی دارد؛ همگان در یک شرایط نیستند که بشود نسخه‌ی واحدی برای همه دیکته نمود. شاید برای کسی اکنون ازدواج کند بهتر باشد و برای دیگری، یک سال به تعویق بیندازد بهتر باشد.

سن مطلوب برای ازدواج:

آدمی، مرکب از جسم و روح می‌باشد، هر دو رشد و یا انحطاط دارند. نظام حکیمانه‌ی خلقت الهی این گونه است که در یک سنّی، بدن انسان [پسر یا دختر]، به بلوغ جنسی می‌رسد و قابل تأمل آن که روحش نیز در همان سنّ به بلوغ می‌رسد و با مفاهیمی چون: عقل، عشق، جهان‌شناسی، هدفمندی، برنامه‌ریزی و ... آشنا می‌شود، لذا "مکلف" می‌گردد. "مکلف"، یعنی به آن حدی از رشد رسیده که خداوند متعال، او را مستقیم مورد

خطاب قرار می‌دهد، عالم هستی و حقایق هستی را [با عقل، فطرت و وحی] برایش تبیین می‌کند و سپس نقشه‌ی راه را به او ارائه می‌دهد و می‌فرماید که چه بکن و چه نکن که به سلامت رشد نمایی و به کمال [قرب] برسی.

پس از بلوغ، هم نیازهای جنسی پدید آمده و بروز و ظهور دارند و هم نیازهای روحی. هم میل به غریزه‌ی جنسی ایجاد می‌شود و به غلیان می‌رسد، هم میل به محبت، مودت، عاشق شدن، پیوند، آغاز زندگی اجتماعی، همسری، مادری، پدری و ...؛ چنان که توجه و میل به خداشناسی و خداپرستی [دین] شکوفا می‌گردد. بنابراین، ازدواج هر چه در سنین جوانی [فاصله کمتر با بلوغ] باشد، هم پاسخگوی نیازهای جنسی، به صورت سالم و کمال یافته می‌گردد و هم پاسخگوی نیازهای معنوی. لذا توصیه‌ی اهل عصمت علیهم السلام، در آموزه‌های زندگی، ازدواج در جوانی می‌باشد.

تأخیر در ازدواج، به مثابه‌ی تحمیل فشار به بدن، روح، روان و اعصاب می‌باشد و البته تأثیر نامطلوبش را هم در سلامت بدن می‌گذارد و هم در سلامت روح و روان - چنان که تأثیر مستقیمی بر "اخلاق و رفتار"ها دارد و چه بسا این تأخیر، سبب ناهنجاری‌های رفتاری نیز بگردد و یا روابط سالم را به روابط بیمار و حتی مُهلک، برای فرد و جامعه مبدل نماید.

زن و شوهری که پس از سی سالگی دارای فرزند می‌شوند، دیگر آن توان و حتی علاقه را ندارند؛ اولین فرزند آنها که به ده یا پانزده سالگی برسد، سن آنها بیش از چهل سال شده است و البته که درک متقابل از بین می‌رود و ذوق و حوصله‌ی همراهی در هیچ کدام وجود نخواهد داشت، و بالتبع شعار "تک فرزندی" را سرلوحه‌ی زندگی قرار می‌دهند و آثار سوءاش را به خودشان، به آن تک فرزند، و به کل جامعه (در عواقب رشد منفی جمعیت)، تحمیل می‌کنند!

فرهنگ:

تا سخن از ازدواج زودتر به میان می‌آید، یک عده می‌گویند: «ای بابا، هنوز درس تمام نشده - هنوز مدرک کارشناسی را نگرفته‌ام - تازه می‌خواهم ارشد و دکتری را نیز اخذ نمایم - هنوز شغل و درآمد مکفی و مطلوبی ندارم - هنوز خانه‌ی شخصی و خودرو ندارم و ...»!

خب، اینها فرهنگ‌هایی می‌باشند که بخش عظیمی از آن را دیگران [غرب‌زدگی] به فرهنگ ما تزریق کرده‌اند و بخشی را نیز خودمان به خودمان تحمیل نموده‌ایم!

در این دنیا، میلیاردها انسان ازدواج کردند، صاحب چند فرزند شدند - هم اکنون نیز در میان بیش از هشت میلیارد انسان، روزانه ده‌ها میلیون نفر با یکدیگر ازدواج می‌کنند و همزمان به تحصیل و اشتغال و ... نیز ادامه

می دهند؛ نوبت به جوان ایرانی [به ویژه مسلمان] که می رسد، مقدماتی چون مدرک تحصیلی، اشتغال دائم، درآمد مکفی، مالکیت و ...، شرط ازدواج می گردد(!؟)

● - بنابراین، این ما (جوانان) هستیم که باید در یک "انقلاب فرهنگی و رفتاری"، از آداب و رسوم و فرهنگها - از باورها و بائدها و نبائدها - از عاداتهای رفتاری و البته تقلیدی و ...، آن چه نادرست و مضر می باشد را کنار بگذارند. تعقل و تفکر در هر امری، از جمله تحصیل علم، اخذ مدرک، اشتغال و به ویژه در امر ازدواج، یعنی همین. یعنی هدفمندی و برنامه ریزی - یعنی بصیرت و تدبیر - یعنی اقدام به موقع.

WWW.X-SHOBBHE.II



تاریخ-اسفند ۹۷

پیامبر اسلام خواندن و نوشتن را چه مدت پس از بعثت آموختند؟ البته با توجه به اهمیت اسلام به سواد و دانش؛ و اگر آموختند چرا کتابت قرآن را خود شخصا به عهده نگرفتند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

آیا مقصود این است که گفته شود: «چون خودشان قرآن مجید را کتابت نمودند، پس هیچ گاه خواندن و نوشتن را نیاموخته بودند»؟! را

پیش از هر مطلبی، باید بسیار دقت کنیم که هیچگاه "سواد" را مساوی با "دانش" نگیریم، اگر چه سواد خواندن و نوشتن و یا هر سواد دیگری که با تحصیل علم حاصل می‌گردد، خودش بخشی از دانش است. نه تنها دانشمندان، شعرا و ادیبان بسیاری وجود داشتند که دانش آنها، محصول آن چه در کتابها خوانده‌اند و نزد معلمان آموخته‌اند نبوده است، بلکه خود ما نیز دانش‌های بسیاری داریم و گاه به صورت الهام از آنها برخوردار گردیده و می‌گردیم که در هیچ کتابی نخوانده بودیم؛ اگر چه شاید قبل از دانستن ما نیز بیان و نوشته شده باشند. خداوند متعال، بشر را هم به قلم خلقت تعلیم داده است و هم به قلم وحی «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ / العلق، ۴ و ۵» و هم چنین علوم بسیاری را به صورت مستمر، به وسیله "الهام"، آموخته و می‌آموزد: «فَأَلَّهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - سپس فجور و تقوا (شرّ و خیرش) را به او (انسان) الهام کرده است»، که البته "الهام"، خودش از اقسام وحی می‌باشد.

● - بنابراین، دانشمند بودن انبیای الهی و به ویژه رسول اعظم صلوات الله علیه و آله، هیچ منافاتی با "أُمّی بودن" = درس ناخوانده بودن آنان ندارد؛ و وقتی خداوند متعال، به نوزاد و کودک، آن همه علوم فطری داده می‌شود، هیچ تعجیبی ندارد که رسولانش را حتی در یک لحظه، به تمامی علوم تعلیم دهد. و البته باز فراموش نکنیم که دانش و اهمیت آن و حتی طریق کسب آن، محدود به سواد خواندن و نوشتن نمی‌باشد.

حکمت نخواندن و نوشتن:

خداوند متعال، در کلام وحی، هم تصریح نموده که ایشان قبل از بعثت نخوانده و ننوشته بودند [نه این که هیچ دانشی نداشتند] و هم حکمت نخواندن و نوشتن را بیان نموده است:

«وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأَزْتَابِ الْمُبْطِلُونَ» (العنکبوت، ۴۸)

ترجمه: و تو هیچ کتابی (نوشتاری) را پیش از این نمی خواندی و با دست خود [نیز نوشتاری را] نمی نوشتی، و گر نه باطل اندیشان قطعاً به شک می افتادند.

- - در حالی که همگان او را می شناختند و می دانستند که به رغم فضیلت هایی چون عقل، حکمت (دانش) و اخلاق، نزد کسی درس نخوانده و اهل خواندن و نوشتن نمی باشد، باز مبطلون [کسانی که قول باطل داشتند]، می گفتند: لابد نزد کسی درس خوانده است و این آیات را آن معلم به او تعلیم داده است! پس اگر پیش از قرآن کریم، خوانده یا نوشته بودند، این اتهام آنها، موجه تر به نظر می رسید.
- - اما آیهی کریمه، نه تنها نفرموده که تو تا آخر سواد خواندن و نوشتن نداشتی، بلکه تصریح دارد که پیش از نزول قرآن مجید [مِنْ قَبْلِهِ]، نخوانده و ننوشته بودی.

آغاز آموزش:

علیم، فقط خداوند متعال است، پس معلم نیز فقط اوست. تمام عالم خلقت، از طبیعیات (عالم ماده) گرفته تا مجردات (عوالم غیر مادی)، تا هر آن چه که خلق نموده است، تجلی علم خداوند علیم و حکیم می باشد، و این تجلی عرضه شده در کتاب خلقت، به صورت کلامی، به صورت وحی «کلام الله»، در قرآن مجید که بر پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله نازل گردیده است، تجلی یافته و تبیین شده است «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ» - و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است / التَّحْلُ، ۸۹». بنابراین، کسی که به تمامی علوم جهان هستی تعلیم داده شده و عالم شده است، حتماً خواندن و نوشتن را نیز آموخته است. منتهی نه از دیگران، بلکه از همان معلم انبیا و همگان.

اقراء

این کتاب عظیم، یکبار در شب قدر، به قلب مبارک ایشان نازل شد، پس ایشان عالم به علوم آن (هر چه تجلی علم خداست) گردیدند، اما در روز مبعث به ایشان دستور «اقْرَأْ - بخوان» رسید!

بخوان، با بین، بدان، بفهم، درک کن و ... فرق دارد؛ همان "خواندن" است که مستلزم علم و توان خواندن می باشد. اما چه چیزی را باید بخواند و چگونه؟ آیا اول "الف" را بخواند و بعد "ب" را بخواند و ...؟! یا متن آیه و لوح نازل شده را بخواند؟ اما، با کدام علم به خواندن؟!

در بسیاری از آیات فرمان رسیده که "قُلْ - بگو"، مانند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»؛ اما اینجا و ابتدای رسالت فرموده است که «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»، یعنی هم آیه را بخوان، هم کتاب خلقت را بخوان، هم روخوانی نباشد، ظاهر خوانی نیز نباشد، بلکه «بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» باشد، یعنی هر چه را می‌خوانی، از این دیدگاه که "اسم الله = نشانی الله و ربّ و خالق" است بخوان. و البته چنین خواندنی، علم عظیم و گسترده‌ای می‌خواهد. هم علم به خواندن ظاهری می‌خواهد و هم علم به خواندن باطنی.

●- بنابراین، می‌توان گفت که آغاز و انجام فراگیری خواندن و بالتبع نوشتن، آن هم نه فقط الفبا، بلکه ادبیات کامل، همان آغاز رسالت بود و با همان فرمان "اقْرَأْ" و ماجرای که در احادیث و کتب شرح داده شده است، تمامی علوم و از جمله خواندن و نوشتن، به ایشان تعلیم داده شده است؛ لذا می‌توان فهمید و مدعی شد که ایشان از همان آغاز نزول وحی و آغاز بعثت، نه تنها به خواندن و نوشتن، بلکه به بالاترین سطح ادبیات، تعلیم داده شده‌اند.

پس چرا هرگز ننوشتند:

حال این پرسش پیش می‌آید که «چرا پس از تعلیم الهی، نزول وحی، علیم شدن به تمامی علوم و در رأس همه، علم به قرآن کریم، باز هم چیزی ننوشتند، از جمله آن که قرآن کریم را به خط خود ننوشتند؟» اگر چه مشیت و فعل الهی، یک یا دو یا چند حکمت ندارد که کسی بگوید: «حکمتش این است و غیر این نیست»، اما به چند نکته‌ی مهم می‌شود اشاره نمود.

●- پس از دقت به این مهم که مبحث "امی" بودن و آیه‌ی نازل، دلیلی برای اثبات و حیانت قرآن کریم می‌باشد، نه بحث و استدلال پیرامون سواد خواندن و نوشتن برای ایشان، دقت به این نکات نیز لازم می‌باشد:

الف - دلیل اصلی که «إِذَا لَأَزْتَابُ الْمُبْطُلُونَ» می‌باشد، همچنان و تا آخر الزمان به قوت خود باقیست. اگر ایشان تا آخر عمر یک کلمه می‌خواندند و یا می‌نوشتند، "مبطلون" می‌گفتند: پس او پیش از بعثت نیز خواندن و نوشتن را تعلیم دیده و بلد بود، چرا که نمی‌شود یک بی‌سواد، ظرف یک لحظه، یک روز، دو روز، یکسال و حتی یک دهه، آنقدر با سواد شود که چنین آیاتی ادیبانه، فصیح و البته حکیمانه‌ای را بنویسد. بنابراین، تا نزول آخرین آیه نیز ننوشتند، چون همان نیز باید معلوم شود که "وحی" است.

ب - در عصر و محیط ایشان، بیش از ۱۷ مرد و یک زن، سواد خواندن و نوشتن نداشتند، لذا ایشان آیات الهی را با لفظ و کلام ابلاغ می‌نمودند و مردمان حفظ می‌کردند، و سپس با همان کلام تبیین می‌نمودند، و مردمان فرا می‌گرفتند؛ و بدینوسیله، قرآن کریم در حافظه‌ها، عقول و قلوب نوشته می‌شد که اثر و ماندگاریش، به مراتب بیش از کتاب (نوشتار) بود. البته چند نفری نیز تحت عنوان "کاتب وحی"، می‌نوشتند و سپس نوشتار خود را نزد ایشان قرائت می‌نمودند تا اگر خطایی بود، اصلاح شود.

ج - اگر ایشان با دست خود آیات را می نوشتند، [که بیش از یک یا دو یا سه نسخه نمی توانستند با دست بنویسند]، دیگر مردمان نزدیک یا دور [حتی تا حبشه]، هیچ نقل قول یا آموزشی را از فرستادگان و معلمان نمی آموختند و می گفتند: «تا دستخط ایشان را نیاورید، قبول نداریم» و اگر نسخه ای بود و می بردند نیز می گفتند: «ما که دستخط ایشان را نمی شناسیم، پس از کجا معلوم که این همان نسخه ای اصلی و دستخط ایشان باشد؟!»

د - این بمانه جویی ها و ادعاهای **مُبطلون**، امروز نیز به قوت خود باقیست؛ یعنی اگر ایشان چیزی می نوشتند، می گفتند: «چون خود او کتابش را نوشته است، پس تا دستخط اصلی یافت نشود، هیچ چیز را قبول نداریم» و اگر دستخطی هم می بود، می گفتند: «از کجا معلوم که این همان باشد؟!»

ه - دستخط، قابل تقلید است، پس راه تحریف باز می شود؛ هر کسی می توانست با تقلید از دستخط ایشان، تحریفی نماید و مدعی شود که اصل کتاب نوشته شده توسط ایشان، در اختیار من است! اما وقتی حافظه ها یک نقل را حفظ کردند و قلوب به یک آیه شناخت و ایمان پیدا کردند و این کثرت، همه یک "نقل قول" داشتند و این نقل نیز به تأیید رسول صلوات الله علیه و آله می رسید، و حتی کفار، دشمنان، یهودیان و مشرکان، همان آیه را به یک دیگر بازگو کرده و می گفتند: «چنین گفته است»، دیگر جایی برای تقلید دستخط و تحریف باقی نمی ماند.

و - حال توجه نماییم که پس از رحلت رسول اکرم صلوات الله علیه و آله، با همان قرآن های نوشته شده، که دیگر با توجه به عزیمت کاتبان وحی به چند دیار دیگر و نوشتن چند نسخه توسط دیگران، تعدادی شده بود، چه کردند؟! آیا غیر از این است که به بمانه ی نوشتن قرآنی واحد، تا جایی که توانستند، همه را جمع کردند و به آتش کشیدند؟! با قرآن دستخط امیرالمؤمنین علیه السلام که طبق ترتیب نزول و همراه با شأن نزول، تأویل و تفسیر پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله بود، چه کردند؟! پس اگر قرآن مجید، در حافظه ها و قلب ها نوشته نمی شد، و سندش فقط یکی دو دستخط از ایشان بود، همان موقع کار تمام بود و امروزه نیز از قرآن مجید، به صورت کامل و صحیح، چیزی باقی نمانده بود.

ز - ... حکمت های دیگر شناخته شده و بیان شده در کتب، و شناخته نشده.

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل ریمده ی ما را رفیق و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد (حافظ)



پاسخ‌های کوتاه-اسفند ۹۷

س ۴۴۹ - می‌گویند: چون انسان اشرف مخلوقات است، می‌تواند به جایی برسد که چیزی خلق کند و یا خورشید را جا به جا کند! اولاً صحیح است یا خیر، ثانیاً چگونه می‌توان به آن مقام رسید؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

به چهار موضوع مهم در این زمینه [که پیش از این نیز مفصل شده است] توجه نمایید:

یک - انسان، در قابلیت اشرف مخلوقات و خلیفه الله شدن خلق شده است، نه این که هر انسانی در چنین مقامی قرار دارد. گاهی مقام انسان به سطوح حیوانی، نباتی و جمادی نزول می‌یابد، و یا به تعبیری دیگر، از این سطوح نمی‌گذرد و بالاتر نمی‌رود و در همانجا می‌ماند؛ و گاه در پایین‌ترین [اسفل السافلین] مراتب وجود قرار می‌گیرد.

دو - مسئله این نیست که چون انسان اشرف مخلوقات هست (یا بشود)، می‌تواند هر کاری بکند، بلکه مسئله این است که "خداوند متعال، خالق، مالک، رب و قادر" هست و اوست که به هر کاری که بخواهد و مشیت و حکمتش تعلق گیرد، قادر می‌باشد. پس، اگر او بخواهد، از بدنهی یک درخت نور و وحی صادر می‌نماید - چوب دستی را مار و اژدها می‌کند - با ضربه عصایی دریا را می‌شکافتند - و یا به دست انسان، مرده را زنده می‌کند، کور و پیس را شفا می‌دهد و یا توسط رسولش، از گل، پرنده‌ی زنده خلق می‌نماید و پس آدمی، اگر اشرف مخلوقات، خلیفه الله، حجت الله و رسول اعظم او صلوات الله علیه و آله هم که بشود، بدون اراده و اذن او، هیچ ندارد و هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد.

سه - کسی که برای رسیدن به توان‌هایی چون خلق کردن و یا جابجا کردن خورشید و ماه، سعی در خودسازی کند، به هیچ جایی نمی‌رسد، چرا که هنوز در ابتدایی‌ترین مراحل "منیت" قرار گرفته است و هر چه بیشتر در این وادی تلاش کند و پیش برود، بیشتر فرو می‌رود! قصد چنین کسی این نیست به خاطر شدت اخلاص، در مقام قرب الهی قرار گیرد، بلکه می‌خواهد چیز خلق کند و یا کرات و سیارات را جابجا کند [گویی بازی و سرگرمی است]! او در توهم و منیت خویش می‌ماند و به هیچ کجا نمی‌رسد.

مهم این است که آدمی، آنقدر با معرفت (شناخت)، ایمان، تقوا، اخلاص و عمل صالح پیش رود که تماماً "عبدالله" شود، آن وقت چشمش "عین الله" و دستش "یدالله" می گردد و خداوند متعال، آن چه را به بخواند، به دست او جاری می نماید.

چهار - کسی که اندک معرفت و ایمانی به خداوند سبحان داشته باشد، نه تنها خلاف حکمت و اراده‌ی الهی، قصدی نمی کند و کاری انجام نمی دهد، بلکه تماماً تسلیم و عبد او می گردد و جز آن چه او بخواند، نمی خواهد؛ لذا بی جهت به دنبال خلق کردن و یا جابجا نمودن سیارات نمی رود؛ مگر آن که خداوند حکیم بخواند امری را توسط او جاری و محقق نماید.

س ۴۵۰ - آیا شبی با عنوان "لیلة الرغائب"، در قاموس ادبیات دینی ما وجود دارد یا خیر؟! [توضیح](#)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (یکس - شبهه):

مقصود از "قاموس ادبیات دینی" چیست؟ اگر منظور همان فرهنگ و ادبیات دینی می باشد، خوب لابد مبحثی تحت عنوان "لیلة الرغائب" وجود داشته که امروز به ما رسیده است؛ و سابقه اش دست کم به سید بن طاووس رحمة الله علیه می رسد. اما اگر مقصود "اعتبار حدیثی" می باشد، نامش «قاموس ادبیات دینی» نیست!

الف - اگر دقت نموده باشید، درست از یک هفته پیش از آغاز ماه رجب، هجمه‌ی گسترده‌ای در رد سندیت "لیلة الرغائب"، به ویژه در فضای مجازی، شروع شد و چنان فرافکنی شد که گویی تمامی ملت شیعه، در چنین شبی به چنین عبادتی مشغول می شوند و اکنون اینها می خواهد اعتبار آن را زیر سؤال ببرند! و حال آن که بسیاری از مردم، اصلاً نمی دانستند که "لیلة الرغائب" یعنی چه و چیست؟! و بسیاری از تشکیک کنندگان، همان تبلیغ کنندگان خرافه‌ی کوبیدن در هفت مسجد در پایان صفر می باشند! و الحمدلله به خاطر همین فرافکنی‌های ضد تبلیغی، همگان با "لیلة الرغائب" آشنا شدند.

ب - "الرغائب"، جمع "رغبت" به معنای آرزوست، پس "شب لیلة الرغائب"، به معنای شب عرضه‌ی دعاها و آرزوها به درگاه خداوند متعال می باشد. و البته شب استجاب آرزوهای بلند نیز نامیده شده است. ابن فارس آورده: «رغیبة، عطای بسیار را گویند» (ابن فارس، ۳۶۴۶ق، ج ۲، ص ۶۳۶). البته خداوند متعال، همیشه "محبیب الدعوة" است و هر شبی که انسان در محضر خدای خود قرار گیرد و دعاها و آرزوهای خود را عرضه دارد، چنین شبی است، منتهی برخی از برهه‌های زمانی، خاص هستند. مانند شب جمعه، ماه‌های رجب، شعبان و رمضان - و یا برخی از اماکن خاص هستند، مانند: هر مسجدی، مسجد الحرام، صحرای منا و زیر بقعه‌ی ابا عبدالله الحسین علیه السلام.

ج - در فضیلت ماه رجب که شک و شبهه‌ای نیست، در فضیلت شب‌های جمعه نیز همین‌طور، پس شب‌های جمعه در این ماه، از فضیلت مضاعف برخوردار می‌گردد. حالا بحث از شب جمعه اول ماه رجب می‌باشد. پس، در این خصوص، چه حدیث محکم و مستقیمی باشد و چه نباشد، چنین شبی، از ویژگی خاص خود برخوردار است. روزه گرفتن در چنین روزی (اولین پنجشنبه) و عبادت در چنین شبی، فضیلتی خاص دارد.

اعمال لیلة الرغائب:

برای اولین شب جمعه در ماه رجب، عبادت خاصی بیان نشده، مگر همان شش نماز دو رکعتی [دوازده رکعت]، به ترتیبی که گفته شده است. این نماز نیز جزو اعمال "مستحب" می‌باشد، و مستحب یعنی انجامش واجب نیست، و ترکش نیز گناه و معصیت نیست، بلکه اگر انجام دهد، بهتر است. آیا این استحباب، جای این همه ضد تبلیغ و فرافکنی و ایجاد شک و شبهه دارد؟ آیا اقامه‌ی نمازهای مستحبی، در قاموس دینی ما نیست؟!

روایت نماز «لیلة الرغائب»:

این روایت، در برخی از کتب روایی و یا دعایی ما آمده است، مانند: «سید ابن طاووس، الاقبال بالاعمال الحسنة، ج ۲، ص ۶۳۲» - «بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۹۵، ص ۳۹۵» - «وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۱۰۰» - «مفاتیح الجنان، مرحوم قمی، اعمال رجب» و

● - حال برخی گویی که قیامت شده، به وسط آمده‌اند و فغان و غوغا به راه انداخته‌اند که خیر، اولین بار سید بن طاووس بیان داشته و آن نیز سندش ضعیف است!

خب، اگر به قول آقایان سندش ضعیف باشد نیز لابد اطلاع دارند که در مستحبات، قاعده‌ی "تسامح در ادله سنن" را داریم که بحثی قوی و قاعده‌ی محکمی می‌باشد.

سندس و اعتبار اینگونه احادیث، اگر صد در صد محکم و معتبر نیز باشند، باز هم یک سری اعمال مستحبی هستند؛ بنابراین اگر به لحاظ برخی، آن چنان محکم و معتبر نیز نباشند، انجام این اعمال به قصد "رجاء"، یعنی با امید به فیض، جود، کرم و فضل الهی، نه تنها هیچ اشکالی ندارد، بلکه بسیار هم مقبول و مأجور است ان شاء الله. لذا بسیاری از علمای بزرگ، به قصد رجاء انجام می‌دادند.

آیا اگر به کسی توفیقی دست داد که در دقایقی از شبانه روز، دو رکعت نمازی بخواند و عرض حاجت نماید، می‌پرسد: «آیا حدیث محکم، قوی و معتبری در خصوص این دو رکعت من، در چنین ساعتی وجود دارد یا

خیر؟! می‌گویند: «بله، احادیث بسیاری هست که هر موقع حاجتی داری، بخواه، و بهتر آن که دو رکعت هم

نماز حاجت بخوانی، صلوات بفرستی، با خشوع و خضوع بخواهی، در دل شب بهتر است و ...». این همان

"قاموس دینی" می‌باشد.